

كتاب نفاة النصوص للولانا الجامعي عليه الرقة

في شرح قصص الحكم من مصنفات

شيخ محمد الدين بن عمر الجاهلي

الاندلسي وقد اهتم

على طبعه لندرة

وجودة

الذي جمع الكاوم واجتنب المخاض الميرزا محمد ملك الكتاب الشيرازي ام علاه

امين

Supplied by
Muza Law House
ETAWAH

161-



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

CHECK

محمد بن عبد الله الذي جعل صفائح قلوب ذوي الحمة قابلة لنقش فصوص الحكم والصلوة على
الظهر الا انتم للاسم الاعظم محمد وآله واصحابه الهادين الى الطريق الاقوم سپاس بقیاس
نثار حضرت خداوندی تعالی و تقدس که در جمیع مراتب وجود واحد و محمود است پس بزبان هر
ستانیه تغات حمد و ثنا، خود سراید و در لباس هر ستوده لغات جمال و کمال خود نماید ششوی هر چه
در چشم جهان بنیت نکوست: عکس حسن و پرتو احسان است: که بران احسان و حسن حق شناس
از نور و زی در وجود آید سپاس: در حقیقت آن سپاس بود: نام این و آن لباس او بود:
بچشم شکر تو ظل شکر است: آن او مغز آمد و آن تو پوست: یکین اینجا پوست باشد عین سفر
چشم بکشد در ریه و حده مغز: که کشائی چشم عرفان اندکی: اصل و فرع اینجا یکین یعنی یکی: و در دنیا محمد
سزاوار پیشوا می مطلق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و دانه می محقق فعلت علم الاولین
والآخرین: عارف خیر حقایق کونی و الهی: فاقد بصیر امرنا الانشیاء حکماهی
بلبل شاخسار باغ بلاغ شهباز نشمین باز اغ سے داشت چشم هر شش چو دیده سر: و شنائی
ز کحل بی تبصره: چون بنظر آید جهان پیر و اخت: هر بد و نیک را که دیده شناخت: که آنچه نیک
از خصایص قدم است: و آنچه بد از نقایص عدم است: گفت انخیر کله بیدیت: تا کن
الشراک یعود الیک: صلی الله علیه وآله واصحابه و ورثه علویه و مقاماته و آله اما
بعد این کلمه چند است از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شرح کامل
کامل قدوة القائلین بوحدة الوجود و اسوة الفائزين بشهود الحق می کل موجود و امام العارفین

قطب الموحدين محي الحق والملة والدين محمد بن علي العربي قدس الله سره واعلى ذكره الكتاب
 فصوص الحكم که خاتم مصنفات وی است اختصار فرموده است وبر اصول و امهات آن اقتضای خود
 بجهت تصحیح عبارات و توضیح اشارات آن بی تشابه تکلفی و عارضه تصرفی جمع کرده میشود و
 بنیت تیسر و استر شاد و رفید کتابت آورده بیاید چون مرقع صوفیان هر پاره از جای انداخته
 و برشته مناسبت و رابطه ملائمت بر یکدیگر دوخته و از هر گوشه نوشته و از هر خرنسب نوشته بعضی
 از انفس مبتکره شیخ بزرگوار و بعضی از معارض قدسیه متابعان او از مشایخ کبار چون شیخ
 عالم مدقق و عارف کامل محقق و ارث علوم سید المرسلین صدر الحق والملة والدين محمد بن اسحاق
 القولوی روح الله تعالی روضه و عظم فتوه و مریدان و مستفیدان او چون شیخ عارف کامل
 سید الدین جندی که شارح اول فصوص الحكم است و شیخ سعد الدین فرغانی که شارح قصیده
 ناییه فارسیه است و غیر از ایشان از ارباب ذوق و وجدان و اصحاب کشف و عرفان بتخصیص
 شارحان فصوص الحكم قدس الله تعالی ارواحهم شاید که خود را بدین وسیله توان بر فتر اک
 دولت این صاحب دولتان بسن و بزمه محبان و محققان ایشان پیوستن و چون این شرح
 مشتمل بر فصوصی که انتقاد کرده میشود از سخنان ارباب فصوص نیستی میکند و بنقد
 النصوص فی شرح فقتل الفصوص رجایکم از باب دانش و اثق است و اسید بالطف اصحاب
 پیشش صادق که وجود متصدی این جمع و تالیف را که بجز و تصور معترف است و بقلت بعضی
 ویرین صناعت متصف در میان نمینند و زبان قریح بر سخنان کبر و دین و عطاء این یقیر نکشاید
 و از صوره عیب جوئی و سیرت بد کوئی اجتناب فرماید سه چو دانی که مقصود گویند چیست
 سبب این ای برادر که گویند چیست : بنیایدین قدر کوهر شکست : که از دست بقدر آید بدست
 کی افته در اعجاز قرآن شکی : اگر خواند سخن نجبر کو دکی : و فی مشنوی المولوی قدس الله سره
 چون خدا خواهد که پرده کس در : میانش اندر طعنه پاکان برد : و خدا خواهد که پوشد عیب
 کس : کم زند در عیب اهل دل نفس : نکلتا چون تیغ پولاد دست نیز : که ندراری تو سپردا پس
 که نیز : پیش این الماس بی اسپر میا : که بریدن تیغ را بنود حیا : و اکنون پیش از شروع
 در مقصود و رجوع بشرح موعود ناچار است از تمهید مقدمه سابق که مد باشد در فهم معانی لایحق

والله هو الموفق والمعين مقدمه حقیقت الحق سبحانه وتعالى لیست غیر الوجود
 البحت من حیث هو وجود ذیر که موجودات را بتقسیم علی سه مرتبه میتوان بود اول موجودیکه
 وجود وی استفاد از غیر بود چون کمالات موجوده و وهم موجودیکه حقیقت وی متغیر وجود وی
 و مقتضی آن بر وجهیکه الفکاک وجود از وی محال باشد اگر چه بنابر تغایر بیان ذات وجود تصور
 الفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر نهیب متکلمین ستوهم موجودیکه وجود او عین ذات او
 باشد یعنی بذات خود موجود بوده بامر یسغایر ذات و لا شک چنین موجود واجب بود ضرورتاً
 ستمثال تصور انفکاک الشئ عن نفسه فضلاً عن انفکاکه وان اردت زیاده توضیح لما صورنا
 من المراتب الثلاث فی الوجود فاستوضح الحال فیما نورد فی هذا المثال وهوان مراتب المضئ
 فی کونه مضیاً ثلاثاً **الاول** المضئ بالغیر ای الذی استفاد ضوءاً من غیره کبصر الاضیاء
 الذی استفاد بمقاولة الشمس فهما مضئ وضوء یغایره وشئ ثالث فاده الضوء **والثانی**
 المضئ بالذات بضوء هو غیره ای الذی تقتضی ذاته ضوءاً بحيث یمتنع تخالفه عنه بکرم النفس
 اذ افترض اقتضاءه بضوءه كذلك فمذه المضئ له ذاة وضوء یغایر ذاته **والثالث** المضئ
 بالذات بضوء هو عینه کضوء الشمس فانه مضئ بذاته لا بضوء زائد علی ذاته فهذا الاعلی
 واقوی ما یصور فی کون الشئ مضیاً فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضئ مع ان معنى
 المضئ کما یتبادر الی الافهام ما قام به الضوء قلنا ذلک المعنى هو الذی یتعارفه العامة و
 قد وضع له لفظ المضئ فی اللغة و لیس کلامنا فیه فاننا اذا قلنا الضوء مضئ بذاته لم نرد انه
 قام به ضوء اخر فصار مضیاً بذلک الوضوء بل اردنا به ان مکان حاصله لا کل واحد من
 الضئ بالغیر والمضئ بضوء هو غیره اعنی الظهور علی الایصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء
 فی نفسه بحسب ذاته لا بامر یزید علی ذاته بل الظهور فی الضوء اقوی و اکمل فانه ظاهر بذاته
 ظهوراً تاماً لا خفاء فی اصله و مظهر لغيره علی حسب قابلیته للظهور و اذا انکشف ملک حال
 هذه المراتب فی الامور المحسوسة ففس علیها الحال فی الامور المعنویة المعقولة و پرشیده فانه
 که اکمل مراتب وجود مرتبه نوم است و فطره سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی بیاید که بر اکمل مرتبه
 وجود باشد پس حقیقت واجب تعالی عین وجود وی باشد **فصل** قال بعض اهل النظر اما البهائم

الموضع لتحقيق كون وجوده سبحانه وتعالى عين ماهيته وان ليست له حقيقة وراء الوجود
فبأنه لو كان له وجود ماهية كان مبدء لكل اثنين وكل اثنين محتاج الى واحد هو مبدء
الاثنين والمحتاج الى المبدء لا يكون مبدء لكل فان قيل الماهية موصوفة والوجود صفة
والموصوف متقدم على الصفة القائمة به فالمبدء الاول واحد وهو الماهية قيل الماهية على
تقدير تقدمها على الوجود لا تكون موجودة فاذا كان مبدء الوجود اداة غير موجود وهذا
محال واين مقدمه كالاتحاد وجود واجب است سبحانه باحققتش بيان حكماء متقدمين كما صاحب
النظر انه وصوفياي موحدين كما رباب كشف وشهد انه متفق عليها است اما پیش حکمای متقدمین جزئی
حقیقی است و متعین است بتعینی که عین ذات اوست علی طریق الوجود و پیش موفیه موحده نه کلی است نه جزئی
و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود و تاحید که از قید اطلاق نیز فان قید الاطلاق یشترط فيه
ان یتعقل یمجلی انه وصف سلبی لا یمعنی انه اطلاق ضد التقييد بل هو اطلاق عن الوحده و
الکثرة المعلومین وعن الحسن ايضا في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين ذلك والتنزه عنه فيصح
في حقه كل ذلك حال تنزهه عن التقييد بالجمع واين راحاله يكشف صريح وذوق صحيح يمكنه
واينطوري است وراسي طور عقل يعني قوة عقلية با دراک آن وافی نیست نه آنکه سنافی طور عقل است زیرا که
مقدمات عقلیه نه اثبات آن میتوان کرد و نه نفی آن و الله تعالی اعلم **فصل** وهو الوجود اظهر
من كل شيء متحققا وانية حتى قيل انه بدیهی وخص من جميع الاشياء حقيقة وليس عبارة عن
الكون والحصول والتحقق اذ الريد بهما اللما في المصدرية لانها مفهومات عقلية اعتبارية
لا تحقق لها الا في الذهن پس چون لفظ وجود بر واجب تعالی اطلاق کنند بدان موجود نخواهند که
بذات خود موجود است نه باصری زاید و وجود همه استیما علما و عینا باوست چون نور که بنفس خود روشن
نه بر مشنائی دیگر و مشنی همه چیز باهوست کما در تفصیل ذلك **فصل** هستی نه ایشالی
پیدا تر از همه هستیهاست زیرا که او بخود پیداست و پیدائی سایر هستیها بدوست الله فویر السموات
والارض همه استیما بغیر هستی او عدم محض است و مبدء او دراک همه هستی هم از جانب مدرک و هم از جانب
مدرک دراک و هر چه دراک کنی اول هستی مدرک شود اگر چه از او دراک این دراک غافل باشی
و از غایت ظهور مخفی ماند **س** همه عالم بنور اوست پیدایا که او کرد و دان عالم هویدا نه نهی نادان که

او خورشید تا بان : بنور شمع جوید و بسیاران : بلکه ادراک مبصر بیواسطه نور دیگر چون شمع صورت
 نه بندد با آنکه شمع از غایت ظهور در انحالت غیر مرئی بنمایند تا طائفة انکار آن میکنند نوریکه واسطه
 ادراک شمع بود بران قیاس باید کرد نور علی نور چندی الله لذوره من یشاء **فصل** کشف ذات
 حق و غیبت هویث مطلق و تعالی و تقدس مذکرک و مفهوم و مشهود و معلوم و محسوس نتواند بود حکما الخبر
 هو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما غیب هویث حق سبحانه اشارت است باطلاق او سبحانه
 باعتبار لا تعینش یعنی حضرت ذات بی تقید باعتبار ابعاد و عدم اعتبار ابعاد و اینحضرت را غیب الغیب
 و البطن کل باطن و هویث مطلقه نیز گویند و حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور لا یصع ان یحکمه علی
 بحکمه او یعرف بوجه و یضاف الیه نسبة مامن و حدة او و وجوب وجود او و مبدائیة او
 اقتضاء ایجاد او صد وراثت او و تعلق علم منه بنفسه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است
 و شک نیست در آنکه تعقل بر تعینی سبق است بلا تعین و او باعتبار لا تعین مجهول مطلق است چه
 هیچ شبه نیست که جوایس تحولات و ابعاد را پیراسن این حضرت و مقام راه گذر بسته است و طایر
 عقول و اقسام را و در طینان هوای او و در ک المرام پای و پر شکسته بخمال در تکجد تو خیال خود
 در سبحان : زجرت بود و ستر مطلب هیچ سوسیس : آنکه در معرفت یگانه اند و در بی نشانی نشانه
 از بی نشانی ذات امر چنین نشان باز داده اند رباعی ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان : برتر ز خیال
 و ستر از گمان : هر چند که عین هر نشانی لیکن : این است نشانت که ترا نیست نشان : :
 و ستر از گمان : هر چند که عین هر نشانی لیکن : این است نشانت که ترا نیست نشان : :
 و ستر از گمان : هر چند که عین هر نشانی لیکن : این است نشانت که ترا نیست نشان : :

فصل الهوية الذاتية مطلقة بالاطلاق الحقيقي وهي تقتضي حقيقة ذات لا تعلم
 ولا تخاط وحقيقة العلم الاحاطة بالمعلوم وكشفه على سبيل التميز عن غيره فحقيقة العلم
 لا تتعلق بها حقيقة الذات تقتضي ان لا تعلم والشيء اذا اقتضى امر الذات فانه لا يزال
 عليه ما دام ذات وليس في قوة الحقيقة العلمية ان يحيط بما يقتضي عدم الاحاطة به لذاته
 لان العلم سواء اُضيف الى الحق او الى الخلق لا يخرج الاضافة عن حقيقة اذا الحقائق لا تبدل
 والعلم على كل حال نسبة من نسب الذات متميزة عن غيرها فلا يحيط بالذات الغير المحاطة
 والا نزل قلب الحقائق وخرجت الذات من مقتضياتها الذاتية وذلك بين البطلان فان
 قيل العلم الذاتي عين الذات فلا يكون من هذا الوجه غير هافلا يمنع على العلم الذاتي

الاحاطة بالذات قلنا فعلى هذا لا يكون الاحاطة بالنسبة العلية من حيث هي هكذا بل
 يكون الاحاطة للذات ومرادنا قصور النسبة العلية في حقيقتها من كونها نسبة من نسب
 الذات الالهية عن الاحاطة بكنه الذات المطلقة تعالت وتقدست على كل تقدير الاحاطة
 بالذات المطلقة بحال فلا تعلم اصلاً هكذا قال الشيخ مويلا الدين الجندى في شرحه
 لغصون الحكم وفي كتاب الفكوك ان تعلق علم الحق بذاته على نحوين فان الحق تعيناً في
 عرضه هو تعقل نفسه وهذه التعيين الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم بل
 بالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل يتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو اخر وهو معرفته
 بذاته من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة كلية جملة وقال
 بعضهم من ذهب من المحققين الى ان حقيقة الحق بجهولة فاما يعنى بذلك ان الحق من
 حيث لا اطلاق ليس شامليه ولا يتعين في تعقل ولا يتجلى في مرتبة ولا ينضبط بمدرج وفي
 كتاب مفتاح الغيب ان المحل لهذه الذات عبارة من معرفتها مجردة عن المظاهر والراتب
 والتعينات لاستحالة ذلك فانه من هذه الحيثية لانسبة بين الله سبحانه وبين شيء
 اصلاً وايضا فيه ويتعذر معرفة هذه الذات ايضا من حيث عدم العلم بما انطوت عليه
 من الامور الكامنة في غيب كنهها التي لا يمكن تعينها وظهورها دفعة بل بالتدريج **فصل**
 ولما كان الحق سبحانه من حيث حقيقته في حجاب عزته لانسبة بينه وبين ما سواه كان
 الخوض فيه من هذا الوجه والتشوق الى طلبه تضييع الوقت وطلبها الى ما يمكن تحصيله ولا
 الظفر به الا بوجه جلي وهو ان ما وراء التعيين امر به ظهر كل متعين ولذلك قال سبحانه
 وتعالى بلسان الهمزة والارشاد يجذر كرامه نفسه والله رؤف بالعباد فمن رافقه ان
 انقار رايهم وحذرهم عن السعي في طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من حيث مرتبته
 عروفي وظهور في نسبة علمه التي هي الممكنة وتتبع ذلك العروض احكام وتفاصيل وانار
 بها تتعلق المعرفة التفصيلية وفيها ومنها يقع الكلام واقاما وراء ذلك فلا لسان له
 ولا خطاب فيه يفصل بل الاعراب منه يزيد اعجاما والاقصاع ايها ما **فصل** ما في
 الوجود الاعين واحدة هي عين وجود الحق المطلق وحقيقته وهو الوجود المشهود لا غير ولكن هذه

الحقيقة الواحدة والعين الاحدية لهما مراتب ظهور لا يتناهى ابدالها في التعيين والتشخص ولكن
 كليات هذه المراتب منحصرة في خمس اثنان منها منسوبتان الى الحق سبحانه وتعالى وثلاث
 منسوبة الى الكون وسادسها الى الجامعة بينهما وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر
 وبجالي فلا يتخلو اما ان يكون مجلي ومظهر ايظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وحده لا لاشياء
 الكونية او تكون مظهر ايظهر فيه ما يظهر للحق ولا لاشياء الكونية ايضا فالاول يسمى مرتبة غيب
 الغيب لغيبه كل شيء كوني فيهما عن نفسه وعن مثله فلا ظهور لشيء فيها الا للحق تعالى وانتفاء
 ظهور الاشياء يكون باحد وجهين احدهما بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان الله ولا شيء
 معه فينتفي الظهور لهما علما ووجدانا لانتفاء اعيانها بالكلية وذلك المجلي هو التعيين الاول
 والمرتبة الاولى من الغيب والوجه الثاني بانتفاء صفة الظهور لاشياء عن اعيان الاشياء
 مع تحققها وتميزها وشوقها في العلم الانزلي وظهورها للعالم بها لانفسها وامثالها كما هو
 الامر في الصور الثابتة في اذهانتنا وهذا المجلي والمظهر هو التعيين الثاني وعالم المعاني
 والمرتبة الثانية من اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلي ومظهر ايظهر فيه ما يظهر لاشياء
 الكونية الموجودة البسيطة ايضا علما ووجدانا فهو ثلاثة اقسام فانه اما ان يكون مظهر
 ومجلي يظهر فيه مالا لاشياء الكونية الموجودة البسيطة في ذاتها فذلك يسمى مرتبة الارواح
 او يكون مظهر ومجلي يظهر فيه ما يظهر لاشياء الموجودة المركبة فذلك الاشياء الموجودة المركبة
 اما ان يكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزئ ولا التبعض والخرق والالتيام فجلاها ومجلى
 ظهورها يسمى مرتبة المثال واما ان تكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة الى تلك اللطافة
 او على الحقيقة بحيث تقبل التجزئ والتبعض والخرق والالتيام فجلاها ومجلى صفة ظهور
 ما يظهر فيها يسمى مرتبة المحس وعالم الشهادة وعالم الاجسام والانسان الحقيقي الكامل
 جامع للجميع وقد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى **فصل** مراتب كليات
 شمس مرتبة اولي وان غيب الغيب مرتبة ثالثة مرتبة غيب اول وتعيين اول مرتبة
 ثمانية غيب ثاني استسمى است تعيين ثاني واين مرتبة الغيب ثالثة ثمانية غيب
 اشياء كونية دروي از نفس خود واز مثل خود زیرا که منفی است صفت ظهور از اعیان ثابت

باوجود تحقق وثبوت ایشان در تیر مرتبه چنان اعیان در حضرت علم اند مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است و این مرتبه
 ظهور حقایق کونی مجردة بسیطه است مرفس خود را و در مثل خود را چنانکه ارواح در تیر مرتبه مدرک اعیان خود اند
 و نیز حقایق خود در تیر رابع مرتبه عالم مثال است و این مرتبه مرتبه وجود است و مراد از کونی لطیفه را که قابل تجربه
 و تحفیض و خرق و انقیاد نباشد مرتبه خامسه مرتبه عالم اجسام است و این مرتبه وجود است و مراد از کونی مرکبه کثیف است
 که قابل تجربه و تحفیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس و عالم الشهادة و مرتبه سادسه مرتبه جاسمه است و
 جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است زیرا که اوج جمیع است بحکم برزخی که دارد **فصل** گاه باشد که
 تعین اول و ثانی را لا یشک که فی غنیة کلماتی که فیها عن نفسه و هکذا مرتبه واحده اعتبار کنند و مراتب کلام
 منحصر در پنج مرتبه دارند و از حضرات خمس خوانند اول را حضرت مرتبه غیب معانی کونیه و آنحضرت ذات است
 بالتجلی و التعین الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس و السابع و الثامن و التاسع و العاشر و الحادی عشر و
 الثانی و دوم را که در مقابل اوست مرتبه شهادت و در خود آن از حضرت عرش رحمانی است تا با عالم خاک و آنچه
 درین میان است از صور اجسام و انواع و اشخاص عالم و سوم را که تلو مرتبه غیب است مثلاً از مرتبه ارواح کونیه و
 چهارم را که تلو عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان است تفصیلاً حقیقت
 عالم است اجمالاً صورت عنصری انسانی است **فصل** قال بعضهم التعینات العارضة للموجودات انکانت
 فی مرتبه لا تقید نسبة الوجود اليها بان لا تقید التعدد الوجودی بل التعدد العقلي فقط یسمى ذلك
 التعین بشیئة الثبوت و تلك المراتب حضرات المعانی و الاسماء و الصفات و الحقایق و هو السموات و الارض
 و البحر و عند الامام الغزالی رحمه الله علیه و انکانت فی مرتبه تقید التعدد الوجودی لا اضافی تسمى بشیئة
 الوجود فانهم تبلغ الحدید رکها القوة الجسمانية من الخیال و المحس بل نماید رکها العقل باقارها کالقوى
 السبع الجسمانية المودعة فی البدن تسمى تلك المراتب حضرت الامر و النورية و الملكية من العقول
 و النفوس و هو حضرت المکوت الاعلی و الاسفل و عند الشیخ الکبیر رحمه الله عنده عالم الجبروت و عالم النفوس
 و الاقان بلغت الحدید رکها الخیال المطلق و هي حضرت المثال المطلق و البرزخ الجامع بین الطرفين
 و ان بلغت الحدید رکها الخیال المقید بالهیوان و هي حضرت المثال المقید و ان بلغت الحدید من شانه
 ان یدرکها المحس و هي حضرت الحس و الشهادة و الملك فیده المراتب الکلیة الخمس تسمى الحضرات الخمس
 و کونها مراتب التعینات الکلیة التي لا تعین فوقها تسمى الاسماء الذاتیة و المفاتیح الاول کذا ذکره الشیخ

وكذلك الذات المطلقة ايضا يتعقل مطلقة عنها وليست في الوجود مجردة عن هذه النسب ولا هي زائدة عليها ولكن العقل ينتزع الحقائق الجمعية الاحدية ويتعقل كل واحد على حدتها ويحكم عليها بانها زائدة على الذات في التعقل ويتعقلها بمجموعة احدية بمعنى استهلاك الكثرة الوجودية عنها وليس له ان يحكم عليها انها زائدة على الذات في الوجود فلا تباين ولا تغاير الا في التعقل ولكن العقول الضعيفة تغلط فتحفظ

فصل

وعبر عنه اي عن النعنين الاول بعض الاكابر من حيث البرزخية المذكورة بتحقيقه الحقائق الكلية وكونه اصلا لكل اعتبار ونعنين وباطن كل حقيقة الهية وكونية واصلة الذي انت شئ منه وهو ساري كينته فيه بحيث يكون في الالهية الهية وفي الكونية كونية والكل مظاهره وصور تفصيله وسماء بعضهم البرزخ الكبير الاكبر الجامع لجميع البرزخ واصلا الساري فيها وكفى عنه الشرع بمقام قاب قوسين او ادنى فانه باطن مقام قاب قوسين اي قرب قوس الفاعلية والقابلية او قل قوس الوجوب والامكان وجمعهما وجعلها دايمة واحدة متصلة لكن اقول مع انهما خفي من التميز والتكثيف لهما وياطن هذه المقام وهو مقام او ادنى من قري القوسين المذكورين ليدفع اثر التميز والتكثيف في دائرة الجمعية بين حكم الاحديت والواحدية اصلا وكفى عنه بعضهم بالحقيقة المحمدية الثابتة في حاق الوسطية والبرزخية والعدالة بحيث لم يغلب عليهم حكم اسم وصفه اصلا

فصل

بعد ان تنزل بمرتبة تعين اول تنزل است بمرتبة تعين ثاني وان مرتبة دوم ذات است كظاهر يشود اشياء بصفت تميز علمي در وولهد انتمرتبة زاناسيد انه عالم معاني واين تحقق تعين بحقيقت صورة تعين اول است زير اكه چون كترت وتغير متقى است از تعين اول بطريق تفصيل وثابت است مراد بطريق اجمال سيرا نچه قابل است صورة تفصيل راطل وصور است مرآت حضرت راكه جميع اعتبارات در و مندرج و مندرج است داي حضرت واحديت است و انتمرتبة حضرت عما يميز فرخنده انه بجمت اكبر برزخ و جابل شده است ميان وحدة وكثرة و مانع انه است زانافات لغايف بحق بوجهي از ووجه خيا كره اسم شده است مرعبي رقيق راكه جابل ميشود ميان ناظر و قمر مشمس و مانع سيا به البصار را

فصل

از ديت نور او ويتعين في هذه المرتبة المرتبة الجامعة لجميع التعينات الفعلية الموثوقة و هو مرتبة الالهية ثم المرتبة التفصيلية لتلك المرتبة الجمعية الالهية وهي مرتبة الاسماء وحضراتها ثم المرتبة الجامعة لجميع التعينات الانفعالية التي من شأنها التأثير والانفعال والانتقال والتقدير ولو انما هي المرتبة الكونية الحقيقية ثم المرتبة التفصيلية لهذه الاحدية الجمعية الكونية وهي مرتبة العالم ثم هكذا في جميع الانجاس من الانواع والاصناف الاستخاص

فصل

تبارك هذا النعنين الثاني المذكور سمي باسمه كثرية

بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع قوحد عيته فباختياره اصل ظهور التعينات ومنشاء جميع الكمالات
 المضافات الى كل واحد منها وقبلة توجهاتها ومجمعها سمي بمرتبة اللاهوتية وباختياره تحقيق جميع المعاني
 الكليية والخزئية وقبدها فيه سمي بعالم المعاني وباختياره انقسام الكثرة النسبية المنسوبة الى الاسماء الالهية
 والكثرة الحقيقية المضافة الى الكون وخفايقه فيه سمي بحضرة الانقسام وباختياره تعلق العلم الانزلي الذي
 هو تافى تعيناته الكليية التافى ولها الحياة باقية على كثرتها واحاطة بجميعها واحدة وكثرة حقيقة وتسمية
 سمي بحضرة العلم الانزلي وباختياره كون المعلومات التي تعلق العلم الانزلي بها ما بين واجب ظهوره وتحقيقه
 بنفسه وبين منع ظهوره في نفسه في شئ من الرتب الكليية والخزئية وبين متوسط بينهما ما بين الالهية على السواء
 سمي بالمتوسط مرتبة الامكان وباختياره صورة التعين الاول الذي هو اول مرتبة للذات الالهية سمي
 بالمرتبة الثانية فجميع هذه الاسماء عين هذا التعين الثاني المذكور **فصل** ودرية تسمية الاسماء التي وحقائق
 كوني تميزه بشيئ واحد والاصل السام الى رتبة است كما يات به سبعة عشر شيئا في عالم رديك وقادر وجوده ومقسطه ومعطى
 واما الجادى في مطلوب حقيقى كماله واطلا برؤى تترتب برؤى اسما موقوف است حتى بموجب حضوره بابا يستلجج اشياء
 بمصلحت وتيسر كل زمان باكم مطلوب حقيقى بوى بالرتبة است وعالم مفصل ان تديره است باستحضار مفردات حقائق بقوعد رقابة
 وتعين اشياء اسماء مضاف به حقيقى واحكام او وريد مخصص مرتبة ان است در ظهوره في مرتبة او مراتب وقابل
 مباشر امر الجادى است بمعنى كركن وقادر ممدوست ومؤثر بذلك القول وجوده وادع عين به ومعه
 دهنه مخصص وجودى است به حقيقى ومقسط مثبت ومعين محل ومرتبة كركن موجوده وركن نفا هو خاد است
 واثبت ومعين برزخيت وحكمه التميزه كركن الجادى والاثبات وقائى او ثانيا بران موقوف **فصل**
 حقائق اشياء تعينات وتيزرات وجوده است سبحانه ومرتبه علم منشاء التعينات وتيزرات خصوصيات شيون اعتبارات
 است كاستحسن است در عيب ذات الوجود يتجلى بصفة من الصفات قعنين وتميز عن الوجود المتجلى بصفة
 اخرى فيصير حقيقة ما من الحقائق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة في علم الحق سبحانه هي المسماة بالماهية
 والعين الثانية وان ثبت قلت تلك الحقيقة هي الماهية فانه ايضا صحيح فالاعيان الثابتة هي الصور
 الاسمائية المتعينة في الحضرات العلوية وتلك الصور فايضة من الذات الالهية بالفيض الالهى والتجلى
 الاول بواسطة الحب الذاتى وطلب مقابله الغيب التي لا يعلمها الا هو ظهورها وكما لها فان الفيض الالهى
 ينقسم الى الفيض الاقدس والفيض المقدس وبالاول تحصل الاعيان واستعداداتها الاصلية في العلم

وبالثاني يحصل تلك الاعيان في الخارج مع لوازمها وتوابعها **فصل** الاعيان الثابتة وهي التي يسميها الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفى مجعوليتها انما هو من حيث انها صور علمية وان لم يمتد في الخارج والمجعولة لا يكون الا موجودا كما لا يوصف الصور العلمية والخيالية التي في اذهاننا بانها مجعولة ما لم توجد في الخارج فليجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وهي ما تبحث حاصلا ان الماهية الممكنة كما انها محتاجة الى الفاعل في وجودها الخارجي كذلك محتاجة اليه في وجودها العلي سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا للمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة مطلقا فانها انما وجدت كانت متصفة بهذه الاحتياج الى الفاعل سواء كان انصافا به بينا وبين غيره وان فسر المجعولية بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود الخارجي كالكلام صحيحا والتقييد كلفا بالصواب ان يقال ان لا تكون الماهيات غير مجعولة انما هي عندنا نفسا لا يتعلق بها جعل جاعل وتلزم موثقا ان ذلك لا يحظت ماهية السواد مثلا ولم نلاحظ معها مفهومها سواها لم يعقل هناك جعل ان لا متغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط جعل بينهما فيكون احدهما تلك الاخرى وكذا لا يتصور تأثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تأثيره في الماهيات باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها مستصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل انصافا موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصبغا بالصبغ في الخارج وان لم يجعل انصافه موجودا في الخارج فليست الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجودها ايضا في انفسها مجعولة بل الماهية في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لا ينبغي ان يبالغ فيه ولا مضافة بين نفى المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذي ذكرناه ولا بين انهما بينهما انفا فالقول بنفى المجعولية مطلقا وبانسانتها مطلقا كلاهما صحيح اد اعمل على ما صورناه **فصل** حضرت ذو الجلال والافضل وراى ان الخلق انما هو بذات خود مبدئ المست وقد قاد ذلك بقولهم تجلي بذاته لذاته وسمان وان سن به جزا غان آفرينش بايزر تو هستي پر ارقاؤه يا خا به انتلا الى ايه الاله بادوين جهان ياداران جهان حتى المصوبات مجموع سيد است زير كه حقيقت حق سبحانه وعباده ان ليسى ست كل كيه جامع تقييدات كليده وجزئيه ازليه وابدنيه ست كه انرا تعين اول كوئيد پس علم او تبعينات ناتما هي عين علم او باشد بذات خودش و چون استياراها سر باور ضمن علم بذات و معلومتى اندراج داشته هر كمي ان ان هر چه بظهور آيد جهان و چند ان تواند بود كه اقتضاء آن معلومتى ضمنى بود زير كه ان فرع معلومتى ذات مقدمه از تغيير و تبدل است از لوازم او اقتضاء مضاف بمعلومتى فرع راجع باصل

واین تحقیقات با آنکه از تنهایی مذکور است با چندیت اشیا در شیه مشیت داخلی و بیانی است که بر فیا و از ان نظرا
 الی آثار تاریکات و از تنه زفته و بالاطلا خط جابین بطون ظهور و بحروف عالیات و حروف اصلی بعد از اعتبار آنکه
 لازم نورانیت علم است با عیان ثابته و حقایق ممکنه که قدا و حکما با بیات خوانده اند از او چون قابل بود که هر یک از
 شیونات مذکور را اصلا حیت تعلیق را در بر و زوا از علم عین حاصل است ظاهر شود که نشاء امکان تساو
 نسبت بطون و ظهور که بعد م و وجود تغییر از آن کنند که کمال تنزه و تقدس ذاتی است سبحانه و تعالی از تنقیه و تقصیر
 اسما و تقابل **فصل** الوجود المتعین چگونه من حیث تعین و وجوده من حیث حقیقت و ذلک المتعین
 نسبة عقلیة فی النسبة الی الوجود واجب للتعین والتعین واجب للوجود و وجه معین بعینه
 المقابل للمعین للوجود بحسب خصوصیتہ الذاتی فیکون بالنظر الی کل تعین حادث للوجود ان ینسلخ الوجود عنه
 و یتعین تعینا آخر و ینعدم التعین الاول اذ نفس التعین هو الواجب الوجود الحق الساری فی الحقایق لا
 التعین الاول المتعین و لیس کل تعین معین واجباله علی التعین الا الواجبات فیکون ان ینعدم و یتعین الوجود تعینا
 آخر اذ الوجود المتعین لا یقلب عدما بل یتبدل تعیناته بتعینات آخر غیر تعینات قبله با تحقق من هذا حقيقة
 الامکان المتعین المعین و هو نسبة عدیة الوجود فهو یعلم و وجوده فیهما راجع الحق فاضنة نور الوجود علی ذلک
 الوجه المعین بقى موجودا و الكشف یقتضی بالتدلی مع الایات و ان اعرض عن التعلی الوجود علی عدم و عادی الی
 اصله هذا اصل الامکان و اما اسم الغیر و السموات فذلک من حیث امتیازاتها بالنسبة الذاتیة
 الخصوصیات الاصلیة فمن هذا الوجه اعیان بعضها من بعض و اما غیرتها للوجود المطلق الحق فمن حیث ان
 کلا منها تعین بخصوص الوجود الواحد بالحقیقة تغایر الاخر بخصوصیة و الوجود الحق المطلق لا یغایر کل
 ولا یغایر البعض لکونه کلیة کل و جزیة الجزء نسباً ذاتیة فهو لا یحصر فی الجزء ولا فی کل فیهو مع کونه فیهما
 عینهما لا یغایر کلها فی خصوصهما و لکن غیریه و احد یتجمیع الاطلاق مطلقه عن کلکة و الجزیة و
 الاطلاق فالی الحقیقة الوجود مطلق و وجود مقید و حقیقة الوجود فیهما حقیقة واحدة و الاطلاق
 و التعین و التقید نسب ذاتیة له فافهم **فصل** وجود ممکنات عبارة است از تعین و تیز وجود حقیقی و در
 مرتبه از مرتب ظهور بسبب تلبس با حکام و آثار عیان ثابته و حقایق ممکنات است و الیجاد عبارة عن تجلی
 سبحانه فی الماهیة المکننة الغیر المبیولة التي كانت مرآة الظهور و سیدالانسا طاشعة فوره اعلم ان
 الاثر لا یتكون لوجود اصلا من کونه وجوداً فقط بل لابد من نظام امر اخر خفی فیه یتكون هو المورث و علیه

يتوقف الاثر ولما كان امر ايكون محصورا بين مرتبة وجود وتعد إضافة الاثر الى الوجود كما هو متعين
 إضافة الى المرتبة ومرتبة الوجود للطوق الالهوية قالها والخصبها المجر عنها بالاسماء يسند الانسار والمرتبة
 كلها امور معقولة غير موجودة في اعيانها فلا اثر الا لباطل ايضا في نسبتها الى ظاهر لغرض سره وصعوبة
 ادراكه بدون الظاهر فجمع في الحقيقة الى المراتب من ظاهر وفيه فاعرف وان تاثير نسبت ظهور است نه در ثبوت
 وثائق شئ مرشئ دكر الزكل ما هو ثابت الوجود الحق الواجب فهو ثابت له انرا لا يبدل وكذا كل ما هو ثابت للممكن
 لكن كل واحد منهما مرات لاخر يظهر به احكامه فالعرفه بالصفات والاحكام والنسب الانسار والمرتبة ظهورها
 للممكنات هي الحادثة بتعدد الممكنات لا ثبوتها ولا انتفاء هالين هي ثابتة له او منقبة عنه فانهم **فصل**
 اعظم النسب والمحجب لتعددات الواقعة في الوجود الواحد بموجب انرا لا يعين الثابتة فيه فتوهم الاعيان
 ظهرت في الوجود وبالوجود وانما هي ظهرت انرا هي في الوجود لكن بشرط التعدد مع انرا هي الاعيان فيه و
 البطون صفة ذاتية للاعيان والموجود ايضا من حيث تغفل وحدته اكر وجود حق راسخا وتعالى مرات اعتبارا
 كني ظاهر وروى الحكم واثار اعيان است نه اعيان بذواتها فانها ما تمت رايحة الوجود فيه نه وجود من حيث هو
 كما هو شأن المرأة واکرا اعيان رار مرات اعتبارا كني ظاهر وروى اسما وصفات وشيئون وتجليات وجود است باوجود متعين
 بحسب هذه الامور نه وجود من حيث هو هو ونه اعيان لما عرفت من شأن المرأة لير وجود حقيقي واعياني ثابتة
 برودان لا وابداد مرتبة بطون اند ظاهر با احكام واثار اعيان است باعتبار اول يا اسما وصفات وشيئون وتجليات وجود
 حق سبحانه وتعالى باوجود متعين بحسب نه الامور باعتبار ثاني الشعور ممكن تنكثاني عدم ناكشيد رخت واجب
 بجلوه كاه اعيان ناهاده كام نه در حيرت كراين نه نقش غريب حسي است نه رلوح صورة آمنة مشهود خاص وعام نه هر يك
 نهفته ليكن مرات آن كرا نه بر داشته زجلوه احكام خوليش كام نه باده نهان جام نهان آند وپيد نه در جام عكس باوه
 در باده رنگ جام **فصل** وبعد از تنزل بمرتبة تعين ثنائي تنزل است بمرتب رواج كه از عالم غيب و عالم امر و عالم علوي
 و عالم ملكوت كونه و لكن عبارت از عالمي است كه اشاره حسي بدان راه نيابد چنانكه عالم غيبات عبارت از عالمي است كه اشارت
 حسي بدان راه يابد و آنرا عالم خلق و عالم سفلي و عالم ملك نیز خوانند فلذا اقيم بما تشيرون اشارت به عالم خلق است
 و بما لا تبصرون اشارت به عالم موجودات عالم برود و قد تم انقسمي ثنائته كراين العالم اجسام و حسي از وجهه تعلق ندارند
 بحسب تصرف تدبير وايت زكرويان خوانند وايتشان و قد تم انقسمي ثنائته كه از عالم عالميان سرچ و جبر ندارند هالين
 في جلال الله و جماله منذ خلقهم وايتانرا لانه مهيبة كونه و مصطفى صلى الله عليه وآله و اصحابه و مسلم از ايتان

چنین خبر میدهند که آن الله تعالی ابرضا بصرها منعونه خلقا مسیره النصف فی التلثون یوماهی مثل بالمدنی
 نلتین مرة وهم لا یعلمون ان فی الارض خلقا یصونه وانهم لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس و قسمی دیگرانند
 که اگر چه بعالیام جسم تعلقی ندارند و در شهود و قیوسیت شیفته و متحیرند اما ایشان عجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط
 فیض بومیت بر رئیس ایشان فرشته است از روح اعظم خوانند و در انجا از و عظیم تر فرشته نیست باعتبار دیگران و
 اتم علی خوانند که اول مخلق الله القلم و باعتبار دیگران عقل اول گویند که اول مخلق الله العقل آن روح
 اعظم معلوۃ الله علیه در صف اول انبساطیست و روح القدس که او را بر اسرائیل گویند و صف آخر و ما منا الا الله
 مقام معلوم و قسمی دیگرانند که بعالیام جسم تعلقی دارند بتدبیر و تصرف ایشان از روحانیان گویند و ایشان نیز بر دو
 قسم اند قسمی اول ارواحی اند که در مساویات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگرانند که در درضیات
 تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موقوف اند و چندین هزار بر حیوانات
 و نبات و حیوان بل بر هر چیزی ملکی موقوف در کلمات انبیاء علیهم السلام آمده است آن اکل شیء ملکوا و از صاحب
 شریعت ماضی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خبری وارد شده است ینزل مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گویند
 که تا هفت فرشته نباشد بر کسی از شاخ سیر و ن نیاید هکذا جرت سنت الله و لن تجد لسنة الله تبديلا
 و همچنین در حدیث دیگر ملک الجبال و ملک الیخ و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب آمده است و تا
 بحال فیحالی الذی پدیده ملکوت کلشی نقاب بر نیند از و این معنی تحقیق نتوان دانست سه جسم چون سایه
 دان و شخص چون جان شمره سایه را بی شخص هرگز نمی بود و پستی پدید بی و اما موجودی نبود ملکوتی جسم خود و جو
 مستور نشود و این از اسرار بزرگ است و نقل علی وجه الادب من محیط بطنه و پنجهین ارواح که ایشان را جن و شیاطین
 خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس سید و رئیس ایشان است و
 دانستن بر تسلط ایشان بر جنس انسان از شغب سر قد رست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب روحی کما
 نطقن به الشریعة الحققة علی الجملة پیش از همه طریق و سادات تحقیق و حقیقت ما هست ایشان اختلاف
 بسیار است و درین مختصر نمی آید اما از الانشاء کماهی و سدد نادا و اشغلتنا بک عن سواک **فصل** و بعد از
 استقرار مرتبه ارواح تنزل است بر تبه مثال که واسطه بیان عالم ارواح و عالم اجسام و جماعتی از علماء حکمت آنرا عالم
 مثال خوانند و بلسان شریع بر رخ گویند و آنرا پیش تحقیقان تفصیلی است و بعضی از آن است که قوای ماغی در او است
 آن شرط است و آنرا خیال متصل میخوانند و مقامات و عجایب آن در اینجا عالم است و بعضی از قوای ماغی در او را کمال شرط

نیست و اگر خیال منفصل بخوانند و تجسّد ارواح و تروح اجساد و تفخّص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصورت مناسب و مشابه
 ذوات مجردات در صورت اشباح جسمانی همه درین عالم است و مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحاب و مسلم جبرئیل علیه السلام را
 بر صورت و چهره کلبی درین عالم دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که شایخ در صورت اشباح مشاهده میکنند همه درین عالم
 و حضرت علیه السلام درین عالم می بیند و صورتیکه در دنیا و چیزهای صافی بنیاید همه از صورت این عالم است و هر موجودی را کائنات
 ماکان صورتی درین عالم مناسب این عالم است و حکم او شانست برادر است و الا فلاک و غیره و ارواح النفوس الانسانیة
 الکامله ایضا اینتشکلون فی هذا العالم بالشکل غیر الشکل المحسوسه و هم فی الدنیا و یدخلون
 علی من یریدون الظهور علیه لقوة انسلاخهم من ابدانهم بعد انتقالهم الی الآخرة ایضا لا یریدون تلك
 القوة بارتفاع المانع البدنی و هو لا یدخلهم السمون بالبدن **فصل** اعلم انه لما كان الارواح متقدما
 بالوجود و الزیة علی عالم الاجسام و كان الامداد الربانی الواصل الی الاجسام موجودا علی توسط ~~الروح~~ و هو
 و بین الحق سبحانه و تدبیرها اغترت بدیر الاجسام مغفوض الی الارواح و تغذرات الارتباط بین الارواح و الاجسام
 للمناسبة الذاتیة الثابتة بین المركب و البسیط فلا مناسبة بینهما فلا ارتباط و صالهم یکمل ارتباطا یصل
 تاثیر و لا تاثر و لا امداد و لا استمداد فلذلك خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعین عالم
 الارواح و عالم الاجسام لیصح ارتباط احد العالمین بالآخر فیتلحق حصول التاثر و التاثر و حصول الامداد
 و التدبیر و یوفی العالم المثال و خاصیته تخصد الارواح فی مظاهرها التالیة للشارع بقوله تعالی فی مثل
 لها بشرا سويا و الی عالم المثال ینزلی المرقون المذروحون فی معارجهم الروحانیة الحاصلة بالانسلخ من
 هذا الصور الطبیعة العنصریة و اكتساء ارواحهم للظاهر الروحانیة و هذا هو شان روح الانسان
 مع جسمه الطبیعی العنصری الذی یدبره و یشتمل علیه علما و عملا فانه لما كانت البانیة للشارع نایبة بین روحه
 و بدنه و تغذرات الارتباط الذی یتوقف علیه تدبیر و وصول المدة الیه خلق الله نفسه الجویونیة برزخا
 بین المفارق و البدن فففسه الجویونیة من حیثها مناقرة معقولة هیهیطة تناسب الروح المفارق و من
 حیث انها مشغولة بالذات علی قوی مختلفة متکثرة مُنبَثة و اقطار البدن منصرفات متصرفات مختلفة
 و محمولة ایضا فی التجاویط البعالم الضلالی الذی فی التجویف الایسر من القلب الصنوبری تناسب
 المزج المركب من العناصر فحصل الارتباط و التاثر و التدبیر و حصول الامداد و التدبیر **فصل**
 ثم اعلم ان العالم التالی هو العالم الروحانی من جوهر فوری شیهه بالجواهر الجسمانی فی کونه محسوسا

مقداراً وبالجوهر الجرد العقلي في كونه نورانياً وليس بنجم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه برزخ
 واحد فاصل بينهما وكل ما هو برزخ بين الشئين لابد ان يكون غير هابل له جتان يشبه بكل منهما ما يما نسب
 حاله اللهم الا ان يقال ان نجم نوراني في غاية ما يمكن من اللطافة فيكون ذلك فاصلاً بين الجوهر المجردة اللطيفة
 وبين الجوهر الجسمانية المادية الكثيفة وان كل بعض من هذه الاجسام ايضا اللطيف من البعض كالمساويات
 بالنسبة الى غيرها فليس يعالج عرض كما نعلم بعضهم لزم ان الصور المثالية متفككة عن حقايقها كما نعلم في الصور
 الذهنية والتحولات الحقيقية الجوهرية موجودة في كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور بحسب
 الهادواذ لحققت وجدت القوة الخيالية التي للنفس الكلية المحيطة بجميع ما لها طية غير هامن القوى
 الخيالية كل ذلك من هذا العالم محل في هذا العالم ومظهرها وانما هي العالم المثالي لكونه مشتقاً على صورها في العالم
 الجسماني وموجوه اول مثال صورته في الحقيقة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقايق ويسمى ايضا الخيال
 المنفصل لكونه شبيهاً بالخيال المتصل لكونه غير مادي فليس يتغير من المعاني الممكنة والارواح من الارواح الاله
 صورة مثالية مطابقة لكمالاته والمثالات المعقودة التي هي الخيالات منفصلة بهذا العالم مستبشرة منه
 كالقوى والشبائيك التي يدخل منه الضوء في البيت ولكن من الموجودات التي يدخل في عالم الملك مثال مقيد
 كاليخايل في العالم الانساني سواء كان فلكاً او كوكباً او عنصر او معدناً او نباتاً او حيواناً غاية ما في الباب انه في
 الجماد غير ظاهرة كظهوره في الحيوانات قال تعالى وان من شئ الا يسجد بحمد ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقديماً
 في البحر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امور الا يشاهد هامن بن آدم الا اسباب الكشف اكثر من
 ان تحصى ذلك المشهود يمكن ان يكون في عالم المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله تعالى اعلم
فصل وعليك ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيه بعد المفارقة من النشأة الدنياوية هو غير
 البرزخ الذي بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورية والمرتبة التي
 قبل النشأة الدنياوية هي من مراتب التنزلات ولها الاولوية والتي بعد هامن المراتب المعارج ولها الاخروية
 وايضا الصور التي في البرزخ الاخير انما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في النشأة الدنياوية وتنبؤ
 مصور البرزخ الاول فلا يكون كل منها عين الاخر لكنها يشتركون في كونها عالمات وحائياً وجوهاً نورانياً
 غير مادي مشتقاً على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه في الفتوحات بان هذا البرزخ غير
 الاول ويسمى الاول بالغيب الامكاني والثاني بالغيب المحالي لا مكان لظهور ما في الاول في الشهادة وانتفاع بجو

يدرك صفاتها واسماؤها اسما ذاتية عينية غير ظاهرة الاثلا ولا متميزة الاعيان جها من بعض قهر لما طبرت
 بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسائط المتعددة مفصلة في المظاهر المتفرقة من
 مظاهر هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقة ما هي حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية وسائر
 الصفات الاسما الالهية فان ظهرها في كل مظهر وبجلى معين انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى ان
 الوجود الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فعلى نوراني وفي الثاني
 بالافعال التي تكبر في انبعاثها اذ اريد المظهر الكامل والكون الجامع الحاضر بل امر غير تفصيلي وفي المرتبة
 الثانية اعنى التعيين الثاني يوجد فيه لعالم الجميع علما تفصيليا وفي سائر المرتبات على المرتبة الروحانية
 الثالثة والحسية توجد ^{في} الكمالات وجودا عينيا تفصيليا وفي المرتبة الانسانية الكمالية توجد
 جميع ما في هذه المراتب شتما لها معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي لا يتصور الزيادة عليها
 من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة اللابينة الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن
 ظهورها من حيث هي كذلك في هذه المظهر وهذا يدفع ما يقال لما كان حقيقة الحق وصورته الحقيقة
 هي الوجود المتعين بجميع التعينات وسائر الصفات والاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء العالم
 الكبير الواحد بالموضوع والصورة الاجمالية المتألقة مثل مجموع الانسان المتألف من النفس
 الجودة والقوى الجسمانية الحاسة والبدن المادي **فصل** آدمي مركب استار جميع علومه واكمل
 موجودات وپیش از این صیرت میماند و میماند حق غر سلطان و پیر و مقصود از همه فعال و است
 الانساق بان ملاء اعلی که مستثنی اند و سر لولا که لما خلقت الافلاك و حق سید المرسلین آمده است
 صلوة الله علیه و آله واصحابه و مسلم و عند ذی البصائر و التحقيق یقرر است که تخصیص او علیه السلام
 باین معنی از برای آن است که باتفاق اهل کشف و علم است که او اکمل اولین و آخرین است و گفته
 مسطور اهل معرفت مجربان جناب را از اندک کثر انخفا فاجبت ان اعرف و طمأنین میدان که ما جزینه
 عجایب بزرای یکدل بینا نهدیم بفرستادیم آدم بصحرا و جمال خوشتر از صحرا نهدیم **فصل** مرتبه انسان
 کامل عبارت است از جمع جمیع مراتب الهیه و کونیه از حقول نفوس کلیه و جزئیه و مراتب لمبیه تا آخر تنزلات وجود
 و هو الانسان الكامل فانه الجامع بین مظهرية الذات المطلق و بین مظهرية الاسماء والصفات والافعال الى
 الشئ الاکلیة من المجعبة والاعتدال الیابد فی مظهرية من السعة والكمال وهو الجامع ایضاً بین الحقائق

الوجوبية ونسب الاسماء الالهية بين الحقائق الامكانية والصفات الحقيقية فهو جامع بين تفرقة الجمع والتفصيل
 بحيث يجمع ما في سلسلة الوجود يظهر فيه بحسبه ويدرك ذاتها بحسب ما ذكرنا من الحقيقة الشريفة الجامعة
 والجمعية الكاملة **فصل الحقيقة الانسانية الكاملة** حاضرة لجميع المظاهر في كل المراتب في المرتبة الاولى اعني
 المتيقن الاول يوجد فيها العلم بالذات ويساير الصفات والماهيات علما اجماليا وبن مرتبة رابعة عما نرى فيكون
 ان يرى شباست انتم بمرتبة الالهية فرق بيان اين هو ومرتبة بر بوميت بر بوميت است وليست سر او خلافت
 ومظهر اسما وصفات جناب مطلق است بوقيت ماري ووجاهتي فكلهم قد عرفني اني فالانسان الكامل هو خليق
 الحق سبحانه وتعالى وهو الذي يظهر فيه الكل من حيث هو كل لا يكون الا في الكل ولكن لكل له ثلث مراتب الاولى
 مرتبة جمع الجمع والاحدية وهي الحقيقة الالهية الانسانية التي جدي الله بها علمه السلام والثانية
 التفصيل الالهية وهو الحقيقة الانسانية الكاملة اعني العالم بشرط وجود الانسان الكامل فيه والثالثة صورة واحدة
 جمع الجمع وهو الحقيقة الالهية الانسانية الكاملة وظهور الكل في مرتبة جمع الجمع الواحد في تفصيل فيه وله
 مرتبة الاجال والتفصيل وظهور الكل في المرتبة التفصيلية الغرفانية والكل ظاهر فيها بالكل في الكل لا في كل واحد
 وظهور الكل في مرتبة صورة احدية جمع الجمع الانساني ظهور كل جامع بالقوة دفعة وبالفعل في كل زمان
 بالتدريج كما قال المتكبر تحت في فواء هم سلا فواد الزمان احداها فان الى دهره بانه مرتبة
 اوسع من في الزمان ابداها **فصل تعيين اول مرتبة جمع واهمال است واهمال تفرقة وتفصيل است**
 كما اورا تعين ثاني خواند واهمال تفرقة وتفصيل راجع واهمال است كما اورا قلتم على خواند واهمال جمع واهمال تفرقة وتفصيل است
 كما اورا لوح محفوظ خواند بما اشتمل عليه من الراجح والملائكة واهمال تفرقة وتفصيل راجع واهمال است وان عين سبأ است
 واهمال جمع واهمال تفرقة وتفصيل است كما عبارة از عرش وكرسي وجميع صور مثالية است واهمال تفرقة وتفصيل راجع واهمال
 كما اورا عنصر اعظم خواند وتفرقة وتفصيل او اركان اربعة وسموات سبع ومولات ثلثة است واهمال تفرقة وتفصيل راجع
 جمع حقيق واهمال غايي است كما ان صورة آدم عليه السلام است تفرقة وتفصيل او من حيث الكليات مكان معناه وصوته
 جامع له سكان حقائق الخلفاء الكل وصورة جمعية الجمع واحدية جمع تفرقة تفهم الكلية وجملة تفصيلهم
 الحقيق تابعهم ومنبوعهم ومنه كانت الصورة الاحدية الاكلية ومعناه حقيقة الجمعية وتفرقة وتفصيل
 اين احدية جمعية حقائق كمال خلفاء واقطاب وابدال است ومن كان تحت حيطه كل واحد منهم من هذه
 الامة المحمدية **فصل از تقرير اين معاني وتيسيل بيان حقائق وشرح ودرجات بعض الاسماء وصفات**

و ذکر تشکلات وجودی و آثار انواع عالم مشهود چون آفتاب و شمس و دیگر مختلفات جمله از یک اصل است و این
 جمله که نما از آن جمیع است: حضرت مولوی قدس سره میفرماید سه کاروان از غیب می آید یعنی: یک ازین
 زشتان نهان آید همی: نغز و دیان بوسی زشتان کی رود: بلبل اندر گلستان آید همی: پهلوی نرگس بروید
 یا حسین: کل بغچه خوش و بان آید همی: این همه مرزست مقصود این بود: کان جهان در این جهان آید همی:
 سجود و غن و در میان جان مشیر: لاسکان اندر مکان آید همی: همچو عقل اندر میان خون و پوست: فی نفس
 زشتان آید همی: از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است که بحسب اختلافات تجلیات
 اشیات سسی به مراتب حضرات گشته است و این تعینات اعتبارات محضه اضافات صرف است چنانکه اگر واحد را
 چاربع و ثلث و ثلثه و نصف و غیره که بنده این نسبت اضافات قاض در احادیث و نیست همچنین اطلاق اسماء مرتبه
 حضرت بحسب درجات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احادیث و نیست اشعار جز یکی نیست نقد
 این عالم: بازیر و بعلش سفروش: کل این باغ را توئی غنچه: سر این گنج را توئی سرپوش: پرده
 بردار تا ببینی خوش: دست بادوست کرده در آغوش: آن شناسد حدیث این دل مست: که ازین باز
 کرده باشد نوش: سوجب سعادت و دوری سالک بغیر ازین همی احکام امتیازی که حقیقت خود را
 بدان محقق گردانیده و مدارک خویش را بدان مقتضی ساخته امری دیگر نیست **فشی** تو هست قد ما ان لیلی
تبرعت وان لنا فی الیین ما یمنع اللئما فلاحت فلا والله ما تم مانع سوی ان عینی کان من
 حسمها العلی رباعی معشوق عیان بودمید استم: با ما میان بودمید استم: گفتیم بطلب کربجانی
 برسم: خود تفرقه خوانا بودمید استم: لیس حال ما یطلق علیه السوی و الغیر الا کمال الامواج علی البحر الزخار
 فان الموج لا شک انه غیر الماء عند العقل من حیث انه عرض قائم و اما من حیث الوجود فلیس شی غیر الماء من قف
 عند الامواج التي هو وجودات الحوادث و صورها و عقل من البحر الزخار الذي یموجه فظهر من غیره المشابهة
 و من طنه الظاهر هذه الامواج یقولان لا متیازینهما و یثبت الغیر و السوی و من نظر علی البحر و عرف انها
 امواج و الامواج لا تحقق لهما بانفسهما صرا قائلان بانها اعلام ظهرت بالوجود فلیس عنده الا الحق
 سبحانه و ما سواه معدوم یمیله انه موجود متحقق فوجوده خیال محض و المتحقق هو الحق لا غیر لذلك قال
 الجنید قدس سره انکم کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم کان الله
 و لیکي معه شی و الله در المنفیق مؤید الدین الجنیدی حيث قال البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج

وانهار لا تتجسّد اشكال تشاكلها عن تشكّل فيها فهي استار قطعها من جناس كبحر سري راسي بجملة مرآة
جواب بود: ليس ان روى سري شيئا: راست چون سري شرب بود: الوجود العارض للممكنات المخلوقة
ليس بمغاير لوجود الحق الباطن المجرد عن الاعيان والمظاهر الانسب واعتبارات كالظهور
المتعين والتعدد الحاصل بالاقتزان وقبول حكم الاشتراك ونحو ذلك من الغفوت التي تلحقه بواسطة التعلق
بالمظاهر فالوجود اعتباران احدهما من حيث كونه وجودا فحسب هو الحق وانه من هذه الوجه لا كثرة فيه ولا
تركيب ولا صفة ولا لغت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حكم بل وجود بحت والاعتبار الاخر من حيث اقتزانه
بالممكنات واشتراك نوره على اعيان الموجودات وهو سبحانه وتعالى اذا اعتبرت بعين وجوده مقيدا بالصفات
اللازمة لكل متعين من الاعيان الممكنة فان ذلك المتعين الشخص يسمى خلقا وهو ايضا له سبحانه اذا
ذاك كل وصف ويسمى بكل اسم ويقبل كل حكم ويقيد بكل رسم ويدرك بكل شئ من بصر وسمع وعقل وفهم
فشيء لا حبيب قد تسمى باسم كل من يشيى فانما عن ذلك انك في صريح او معي لست اعني مرآة همد
ويسمى غيره فاغتر به وهو الاسم والسمى وذلك لسيانته في كل شئ بنوره الذاتي المقدس عن التجزى
والانقسام والحوادث في الارواح والاجسام ولكن كل ذلك متى احب وكيف شاء وهو في كل وقت وحال قابل
لمدين الحكيم المذكورين المتضادين بذاته لا يامر زائد عليه وهو الجامع بين الاسمين المختلفين من غائب و
حاضر وصادر ووارد اذا شاء ظهر في كل صورة وانما يشاء لا يضاف اليه صورة لا يفدحه تعينه وتنقصه
بالصور وانصافه بصفاة تاتي في كل وجوده وعزته وقدرته ولا يتألف ظهوره في الاشياء واطهار تعينه وتقيدها
باحكامها من حيث علمه واطلاقه عن كل القيود وغناه بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع
بين ما تنازل من الحقائق وتخالف من وجوه فتألف وبين ما تنافر وتباين فتختلف حقيقة الحروف واللف
متشكلة باشكال مختلفة في اللفظ والخط فمأية مبصرة لمن تبصروا الله بالماثلة على الوجود المطلق الذي
هو اصل الموجودات المقيمة لا يتد فيه ولا ظهور له الا في ضمن وجود مقيد وحقيقة المقيد هو المطلق مع
قيد فحقيقة جميع احوال الوجود وجود واحد ظاهر لسبب تعيناتها محتجب بها كظهور الالف بالحروف
واحتجابها باشكالها فان كاشفه الله سبحانه بحقيقة الوجود محتجب المطلق اغناه عن تعلم حقائق الحروف
بعد ما رآه حقيقة الالف والشيخ عز الملة والدين محمود الكاشفي شراح القصيدة الفارسية رحمة الله عليه
قال في هذا المعنى رباعي وكفت مرا علمه في هوس سري: تعليم كرت بدین دست در سست: كفتهم كره

الفكت كرقم سبع : ورفانه كرس تك حرف بس : وكما ان الحروف سر التوحيد واختصاص الوحدة
 بالكرة فكذلك في الاعداد لان العدد هو الواحد المختص بلباس العدد الا ترى ان العدد دلتهم
 من مادة هو الواحد وصورة هو الوحدة اما كون اذنه من الوجدان فلا ينبغي واما واحدة صورته فلان كل عدد واحد
 من جنسه كالاثنيين والثلاثة والاربعة كل منها فرد من افراد العدد فكل واحد مختص بلباس العدد عن
 نظر الناظرين كيلا يخطئ بربوبية الانظار ارباب البصرة النافذة عن سحاب الحكمة والشفيع المذكور ايضا
 كسبعة كترت چونيك وكرى عين وحدة ست : ما لكى نماند درين كتر اشكى ست : ودر هر عدد ودر وى
 ايقست چونكرى : كرموشن بينى وكراده اشكى ست : كل ما لا يتجويد الجهات وكان في قوته ان
 ظهر في الاختيار فظهر بنفسه وتوقف ظهوره على شرط او شرط عارضة وخارجة عنه ثم اقتضى
 ذلك ظهوره مستلزم اوصاف واصفا اليه ليس شئ منها يمتصبه لذاته فانه لا ينبغي ان يمتص
 عنه تلك الاوصاف مطلقا بل عن اوصافه بعد في حقيقة شئ لان ثبت له ايضا مطلقا ويستمر في
 اوصافها اليه بل هي ثابتة له بشرط او شرط منفية عنه ايضا كذلك وهي له في الجاهلين وعلى كل
 شئ من اوصاف كما له لانقص لفصلة الكمالات المستوعب والمحطة والسعة التامة مع فطر الذاهية
 والبساطة ولا يقاس غيره بما يوصف بتلك الاوصاف لان في نسبته ان اقتضاه بعض تلك الاوصاف
 القويق عليها السان الذما وكلها ولا في وحدة فان نسبة تلك الاوصاف واصنافها الى ذات شانهما ذكرنا
 تخالف نسبتها الى ما يغايرها من الذات والشرط اللازمة لتلك الاضافة بتعذر وجدانها في
 المقياس عليه وهذا الامر شايع في كل ما لا يتغير سواء كان تحققة بنفسه كالحق سبحانه وتعالى وغيره كما
 لا رواج والملازمة وهذه قاعدة من عرفها او كشف له عن سرها عرف سر الايات والاشعار التي
 توهم التشبيه عند اهل العقول الضعيفة واطلع على المراد منها فسلم من ورطى التاويل والتشبيه وعان
 الامر كما ذكر مع كمال التزني : نور وجود حق سبحانه وتعالى والله المثل الاعلى بمثابة نور محسوس ست و
 حقائق اعيان تارته بمنزلة زجاجات تنوعه ومثلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه وتعالى ونحو حقائق واعيان چون
 الوان فمختلفة بحيث يمكنه ان يبينه الى الوان نور بحسب الوان زجاج ست كزجاج وست وفي نفس الامر والوانى ليست
 تاكر زجاج بها ست مفيد نور وى صافى مفيد نايه واكر زجاج كدرست لون نور وى كدر وكون نايه مع ان النور في حد
 ذاته واحد بسيط محيط ليس له لون ولا شكل بحيثين نور وجود حق سبحانه وتعالى باهر كبر حقائق

واعیان ظهوری است و اگر آن حقیقت عین قریب است به بساطت و نوریت و صفای چون ایمان عقول و نفوس
بجوده نور وجود در آن نظر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعین است چون ایمان جسمانیات نور وجود
در آن کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است و نه لطیف پس اوست تعالی و تقدس که واحد حقیقی است منزله از صور و
صفت و لون و شکل و در حضرت احدیت و هم اوست که در نظام پرستش به بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی
اسما و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داده و هذا بعینه کما انک لو قلت ان النور اخضر لخصم الزجاج صدقت
و شاهدك المحس وان قلت ليس ملخص ولا ذی لون لما اعطاه لك الدلیل صدقت و شاهدك المتصور العالی
الصمیم ایمان به ششهای کوناگون بود : کافنا و بران پر نور خورشید وجود : بهر شش فکرمه بود سرخ یار زرد

گردد به خورشید و بران بهم همان رنگ نمود **فصل الموجدات المسببات** تعینات ششگونه سبحانه و تعینات
و هو ذلک المشهور بمحقق الایمان و الایمان عین ششونه التي لم یتمیز عنه الا بجمود صفتها من ششون

غیر متعین و الوجود المنسوب الیه بما عباره عن قلب ششونه بوجوده و تعددها و اختلافها بما عباره عن خصوصیاتها
المستجبة فی غیب هوئیته و لا موجب لتلك الخصوصیات لانها غیر بحجولة و لا یظهر تعددها بالانتوعات
ظهوره لان تنوعات ظهوره ذاتی فی کل مناهله و الظاهر لایعینها لایعرف البعض منها من حیث تمیزه من البعض و
من ای وجه یتمجد فلا یغایره و من ای وجه یتیمز فیسحق غیره و سوی و ان تثبت فقل کان ذلک الشئون هو خصوصیات
ذاته فی کل شان من ششونه و مثال هذا التقلب فی الشئون و فله التثلی الاعلی تقابل الواحد فی مرتبة الاعداد لاظهار
ایمانها و الالهام عینه من حیث انها و جدا الواحد العدد و فصل العدد و الواحد یعنی ان ظهوره فی کل مرتبة صفا
تسمیه فی الحق شانا کما الخیر سبحانه عن نفسه کالالف ظهوره فی المرتبة الاخری و یتبع کل ظهور من حیث کل شان
من الاسماء و الاوصاف و الاحوال و الاحکام بمقدار سعة ذلک الشان و تقدّمه علی غیره من الشئون و کل ما یرى
و یدرک بما یرى نوع کان من انواع الادراک فهو حق ظاهر بحسب شان من ششونه القاضیه بتنوعه و تعدده ظاهرا
من حیث الإدراک التي هی احکام تلك الشئون مع کمال حدیته فی نفسه عن الاحدیة التي هی متعین ککل وحدة و کثرة
و بساطة و ترکیب و ظهور و بطون و لواحد منهم قدس الله تعالی اسرارهم سه دریاغ اگر چه لای خود و بود
سرو من و سترن خوشبو بود : در بحر اگر چه موج تور تو بود : چون نیک بدیدم همه خود بود **فصل اعلم**
ان الوجود کما انه من حیث حقیقته واحد غیر منقسم فکذلک من حیث صورته هو واحد مصمت و القوام
التعددية بهذا الصور العامة الوجودية المشار الیه بالمشهورة لكل معان مجردة یظهر اثرها لایعینها و الظاهر

العين ليس الصورة واجهلة وظلمة واحدة لا يتحكم عليها بالانقسام الامن حيث احكام هذه المظاهر العديدة
 للتميز والمظهر والمخبرة للتعدي في الامر الواحد الغير النقسم وذا انما انقسام تجزئة وتبعيض الوجود درق
 واحد منشور والفواصل يبرز معقولة ذات احكام متميزة يعينها وهذه الفواصل البرزخية هي الشئون الالهية
 وهي على قسمين تابعة ومتبوعة المتبوعة على قسمين متبوعة ثمانية الحظية وغير قائمة بالتابعة اعيان العالم والميتبوعة التي
 كانت ثمانية الاحاطة هي اجناس العالم واصوله واسكانه وان شئت سمها الاسماء التالية التابعة التفصيلية واستند
 ادق والتبوعة الثمانية الحظية والحكام اسم الحق وصفاته وفي التحقيق الاوضع فالجميع شئون واسماء شئون و
 باسم صيغ هو ذوات و شئون شئون فسميته واحدا هو باعتبار معقولة ثمانية الاول بالكمال الوجودي
 باعتبار ظهوره في حال من احواله التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها والحواله والكانت كما قلنا بعضها تابعة
 وبعضها متبوعة وحاكمه ومحكومته فان كلامها من وجهه الكلي وهو عينه وقيمية انه هو باعتبار ثمانية
 في شأنه الحاكم فيه على شئونه القابلة منه الاحكامه واقاربه وتسمية الرحمن عبارة عن
 انبساط وجوده المطلق على شئونه المظاهرة بظهوره فان الرحمة نفس الوجود والرحمن هو الحق مع الرحمة من
 حيث كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به ومن كونه ايضا باعتبار وجوده له كمال القبول لكل حكم وكل
 وقت بحسب كل مرتبة وحاكمه على كل حال وتسميته رحما هو من حيث كونه مخصصا لانه خصص بالرحمة
 العامة كل موجود فم تخصيصه وظهوره سبحانه من حيث الحال المستلزمة الاستشراق على الاحكام
 المتصلة من بعضها البعض بسمية متبوعة وتأثيرا وتأثرا كما قلنا راجعا وانتزعا بتناسب وتباين
 واتحاد واشتراك تسمى علما وهو من تلك الحظية وباعتبار كونه مدركا لنفسه وما انطوت عليه في كل
 حال وبعبارة هي نفسه عالما والسر بان الذي القمطر من حيث التفرع عن الغيبية المحجبة ودوام الادراك
 المتعدي حكمه لساير الشئون يسمى حيوة وهو الحق بعيد الاعتبار والليل النفل من بعد الشئون بسر
 الارنباط لشئون اخره وجب حكم المناسبة التامة والبعين المرجحة تغليب بعض الشئون على البعض و
 اظهار التخصيص الثابتة في الحالة السماة علما لتقدم ظهور بعض الشئون على بعض
 يسمى ارادة وهو من حيثها يكون مريدا والحالة التي من حيثها يظهر اثره في احواله بترتيب
 يقتضيه التخصيص المذكور والنسب التفرعة عن كل حال منها تسمى قدرة وهو من حيثها يكون قادرا

فان نظم امر الوجود وارتبط وذهق الباطل وسقط وها قد فتح لك باب لا يبعد ولا يطرقة الا الله من اهل
العناية الكبرى فان كنت ممن يستحق مثل هذا فليجدا فتح بهذا المجال مفصلة ولكن بكلياتك الله فمن كان الله كان الله له
بر طاب خير پوشيده نماند كه بجز حفظ مقالات ارباب توحيد و تخيل معانی آن اكتمال كردن و از امر تباه از
مراتب كمال شمردن خبران و نهایت حرمان است سه عليك و در خون جگر بسایه خورد به حفظ ادب كتاب
كي و در سودا نه هر كه از مشاهدات صوفیه تغییر كه صوفی مستشاهد باشد و نه هر كه از معارف ارباب توحيد و مژده
عارف موحده كردد نشنوی اینهمه گفتگوی توحيد است به راه وحده بترك و شجره است به سخن وحدت است بچهره
از سرباهی پس كه نه سیراب به سخن وحده آنكه از عامی به زبان تخیل و بغیر بدنامی در مضمون الله علی الشهداء
الایمانی اوحد الدین حیث قال سه اسرار حقیقت نشنود حل سوال به هر كونه دهند رست از قال بحال
پس بنا برین واجب ندانم نقل كلمات قدسیه ارباب موافق در بیان مراتب توحيد است به راه وحده است به راه
از محقق متناظر كردد و هر كس بواسطه این سخنان سپید اراد ك معانی آن بخود دگمان بحال نبرد و خود را نداند سره ارباب
توحيد لغیر و قال صاحب ترجمه العوارف قدس الله تعالى روحه توحيد را مراتب است اول توحيد ایمانی
دوم توحيد علمی سوم توحيد حالی چهارم توحيد الهی اكتمال توحيد ایمانی آن است كه بنده بتفرد و صفات الهیت و توحده
استحقاق محبوبیت حق سبحانه بر مقتضای اشادات آیات و اخبار تصدیق كن بدل و اقرار دهد بر زبان و این توحيد
نیجه تصدیق محض و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تسك بدان خلاصی از شر كه جلی و انحراف
در سلك اسلام فائده دهد و متصور بچشم ضرورت ایمان با عموم مومنان دین توحيد مشارك ند و بیدكر مراتب منفرد و
مخصوص و اما توحيد علمی مستفاد است از باطن علم كه آنرا علم یقین خوانند و آنچنان بود كه بنده در بدایت طریق تصوف سر یقین
بدان كه موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند تعالی جل جلاله و جل ذوات و صفات و افعال و اور ذوات و صفات افعال او محض
و ناچیز كرد اند هر ذاتی را فخری از نور ذوات مطلق شناسد و هر صفتی را بر قوی از نور صفات مطلق داند چنانكه هر كجا
علمی قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یا بآثار اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر آتی داند و علی بنا در جمیع
صفات و افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحيد باطل خصوص و متصوره است و معتدنه آن با ساقه توحيد عام پیوسته
و منتشبه این مرتبه است كه كونه نظران آنرا توحيد علمی خوانند و توحيد علمی بود بلكه توحیدی باشد رسمی بساقه
از درجه اعتبار و آنچنان باشد كه شخصی از سر ذكا و فطنت بطریق سطرالعده یا سماع تصویری كند از معنی توحيد و رسمی
از صور فعلی توحيد در خیال و مترسم كردد و از آنجا در شناسی محبت و مناظره گاه گاه سخن بی مغر كه چنانكه از حال

توحید هیچ اثر و نباشد و توحید علمی اگر چه فزونی تر مرتبه توحید عالی است ولیکن توحید عالی ترجیح آن همراه بود و مرتبه
 ملکی نسیم عیناً شریک به الملقبون و صف شراب این توحید است و از نبخت صاحبان بیشتر در ذوق
 و سرور بود و بتأثیر مزاج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تعاریف بر مقتضای علم خود عمل
 کند و وجود سبب را که روابط افعال آلی اند در میان زمیند اما در اکثر احوال و اوقات به سبب بقا و ظلمت وجود از
 مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید عالی آن است که حال توحید و صف لازم ذات
 پیدا کرد و بهر ظلمات رسوم وجود او الا آنکه بقیده و غلبه اشراق نور توحید رستلانی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور
 دل و مستور و منبرج کرد و بر مثال اندراج نور که اکب در نور آفتاب خلا استنباط الصبح ادرج ضوء و با سفاک
 و اذ نور الکواکب و درین مقام وجود موهده در مشابیه حال احد چنان مستغرق عین جمیع کرد که جزو ذات
 و صفات واحد در هر سه و او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بنده صفت خود و این دیدن را هم صفت
 او بیند و هستی او بدین طریق ظهور دارد در تصرف ملاطع اصول بحر توحید یافته و غرق جمیع شود و ازین جا است قول
 جید قدس سره التوحید معنی یفهم فی السوم و یندرج فیہ العلوم و یکون الله کمال بزل و قول
 ابن مطا حجه الله التوحید نسیم التوحید فی مشاهد جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحد
 و نشاء این توحید نورش ابره است و نشاء توحید علمی نور بر اقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منقش شود بر
 مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور و بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و توحید علمی بعضی ازان رسوم مرتفع کرد
 در مثال نور ماه تاب که بطور نور او بعضی از اجزاء ظلمت منقش شود و اکثری میان باقی ماند و سبب وجود بعضی از
 بقایای رسوم در توحید عالی آن است که تا صده و ترتیب افعال و تمذیب اقوال از موهده ممکن بود و بدیجست در حال
 حیوة حق توحید چنانکه باید که ادره نشود و ازین جا است قول استاد ابوعلی دقاق رحمة الله علیه التوحید غیر
 یقینی دینه و غریب لایق دی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موهده ان را در حال حیات
 از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود و رستلانی شود که کما و لجم بر مثال برقی خافیه لایق کرد
 و فی الحال منطقی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال کلی بقایا و شرک خفی مرتفع کرد و در راه این
 در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید آلی آنست که حق سبحانه و تعالی در اندال آن نفس خود به توحید
 دیگر می پیوسته بود و حد اینست و لغت فردانیت مغفوت و موصوف بود که ان الله و لیس یکن معه شیء و اکنون
 همچنان بر نیت زلی واحد و فرد است و الان حکماکان و تا ابدا لا با دهم برین وصف خواهد بود و کل شیء هالک

الوجه هالك گفت بگفت بگفت تا معلوم کرد که وجود اشیا در وجود او امروز با کست حالت مشابه
ایحال بفرزاد حق محجوبانست و الا ارباب بهیار و اصحاب مشاهدات از صفت زمان و مکان خلاص یافت
باشنیدن و عمده و حق ایشان عین تقدست یومین و نه بعید و نه اقرب با عزت و ذیافت و قهر و حدانیت
او خود غیر را در وجود محال نداد و این است حق توحید و این توحید است که از وصمت نقصان بری است و توحید الهی و
آدمی بسبب نقصان وجود ناقص اندو شایع ابو اسماعیل عبداللہ انصاری قدس اللہ تعالی سره در معنی گفته است
ما و احد الواحد من واحد اذ کل من واحد و جاهد توحید من یطلق عن بغته عاریته باطل الواحد
توحید ایاہ توحید و بغت من بیغته لاحد و فی شرح منازل السائیین الشیخ کمال الدین عبدالرزاق
الکاشانی رحمه الله یعنی ما و احد الحق تعالی حق توحید احد اذ کل من واحد و جاهد توحید

فقد جحد بآیات الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم والآثار کلها توحید من یطلق عن بغته عاریته اذ
لا یغف فی الحضرة الاحدیة ولا یطلق ولا رسم شیء و النطق و البغث یقتضیان الرسم و ما یتیم منه ما یجہ
الوجود فمما یحق عاریته عند الغیر فوجب علیه رد ما لکما حتی یصح التوحید و یبقی الحق واحد احد
فلذا بطل الواحد الحقیقی تلك العاریتة التي هو ذلك التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی نفسه فی الحضرة
الاحدیة توحید ایاہ توحید ای توحید الحق ذاته بذاته هو توحید الحقیقی و بغت من بیغته لاحد
ای وصف الذی یصفه مشیرک جائز عن طریق الحق ما یل عنه لانه اثبت البغث ولا رسم لشیء فی
الحضرة الاحدیة و الا لم تكن احدیة و کنون چون بدو توفیق الہی و تائیدنا فیما ہی تقدیم آنچه در تقدیمه واجب بود
بوقوع پیوست و تقدیر آنچه درین و بیاید مناسب منمود بموجب الایجابید وقت است که در مقصود شریع کنیم و بشرح
سعود و رجوع غایم و التکلان علو الملک المستعان انه ولی الاجابة و الاحسان شیخ امام محقق

و عالم راسخ بدقق سطر حکم الہی سطر اسرارنا تنای میحی الملة و العبدین

ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن عربی الطائی

الحاکم علی الاندلسی حواله الله عنه وارضاه

و جعل الجنة الفردوس

مثنوہ و ما واه

میفرماید

والقصود انك لا تقدر ان تفهم شيئا من الله تعالى الا بالمقاييس التي في نفسك فغير تدرك في نفسك
 شيئا تنفاة في النقصان والكمال فتعلم مع هذا ان ماهيته في الحق الاول سبحانه على ما شرف ما فهمته في حق نفسك
 فيكون ذلك ايمانا بالعيب بعملا والافتك الزيادة التي توهمها لا تعرف حقيقة الا ان مثل تلك الزيادة لا يوجد في
 حقائق فان كان الاول سبحانه ليس له قطرة فيك فلا سبيل لك الى فهم البتة وذلك هو ذاته فانه
 وجود بلا ماهية هو متبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية فلا يمكن ان يصير لك مثال
 من نفسك فلا يمكنك ان تفهم حقيقة الوجود بلا ماهية وحقيقة وان الاول سبحانه وخاصة
 هو انه وجود بلا ماهية واحدة وهذا لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جوهر او عرض هو ليس بجوهر
 ولا عرض وهذا ايضا لا يتحققه الا تلك فانهم ايضا جوهر وجودها غير ماهيتها وانما الوجود بلا ماهية
 ليس الا الله تعالى فان لا يعرف الله الا الله وانما انفس بشر كسلطان ولد رب رحمة الله على
 چون آدمي آفرید قابلیت انش وادوار بشت نامن پس از هر صفت بی پایان خود اندک اندک درو تعبیر کنان این
 اندک آن بسیار بی نهایت را توانه فهم کردن چنانکه از شستی که درم انباری را و از کوزه آب جوئی را بدینی و او
 تا معلوم شود که بیانی حق چه چیز است و همچنین مشغولی و دانائی و قدرت الی ما نهایت اشعار خلق را حق
 چه ساخت و در ظلمت نور نشان ریخت بر سر از رحمت اندر ایشان نهاد و کوه را با از صفات قدیم و علم و سخا
 تا و در خود صفات او بینی در صفتها نشان او بینی به جو عطار کوزه را بناید آورد در دکان و در بازار اندک آورد
 بسیار او همه را و در یکبار او باشد انبار با و بسیار پرورد و هر یکی و در دکان و در بازار اندک آورد
 خویش قدر هر طبله بکلیه خویش که چه در طبله او اندک عاقلی ترین بداند آن بیشک هست دکان حق
 تن انسان اندر و نش صفات الرحمن پر تو در خود بدین صفات خدا که چه اندک بود بدان صفات که در حسان
 آن صفات غیر سیرک از قلیل سوی کثیره و این صفات قلیل و سوی اصل مکن اندر میان هر و فصل دل
 بحق ده کردی داری چون از و میرسد ترا یاری و انما علم الله سبحانه لانسان الكامل اسماء الحسنی
 و او دعاهما فیه فان الانسان الكامل روح العالم و العالم حبه كما سبق وان الروح هو مدبر البدن و المتصرف
 فیه بما يكون فيه من القوى الروحانية و الجسمانية و كذلك ای مثل ذلك المذكور من القوى
 الاسماء الالهية الانسان الكامل یعنی انها بمنزلة تلك القوى الروحانية و الجسمانية فكما ان الروح يدبر
 البدن و يتصرف فيه بالقوى كذلك لانسان الكامل يدبر امر العالم و يتصرف فيه بواسطة الاسماء

الا لایعلم ان کل حقيقة من حقایق ذات الانسان الكامل ونشأته بوزن مرجح من حقیقة واحدة جمیعها بین
 حقیقة ما من حقایق موجودات و بین حقیقة المظهرية لها من حقایق محال امکان هي من شأنها وتلك
 الحقيقة المادية وجوبية مستوية عليها فلما ورد العقل الکمال المجع على المظهر الکمال الانسان فلهذا حقيقة
 الاحدية الجمعية الکمالية ومرتفع عن هذا العقل في کل حقيقة من حقایق ذات الانسان الکامل ففاض نور العقل منها على ما يناسبها
 من العالم فوصلت الالام والتعلم الواردة بالعقل الراجح على حقایق العالم الابعد تعينه في الانسان الکامل عن يد حتمه فلم
 في العقل قبل تعينه في مظهرية الانسان الکامل حقایق العالم واعيانها عاياه وهو خليفة عليها على التلخیص
 عاياه سرعاياه على الوجه الانسب الالئق وفيه يتفاضل الخلاق بعضهم على بعض حتى سبحانه وتعالى رآئیه
 الانسان کماله علیة اوست تجلیمه سکینه وعکس اوارتجیيات اوانیته دل وبرهان قائم میگرد و بوصول ان فیض
 ابلیس ~~سکینه~~ من عالم باقی است استوانه سکینه از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحمت را
 براسطه اسما و صفاتیکه این موجودات مظاهر و محل استوای اوست پس عالم بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ
 سیمانه مادام که این انس کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن مظاهر بیرون نیاید مگر حکم او و هیچ
 از ظاهر باطن در نیاید مگر امر او و اگر چنان کامل در حال غلبه بشریت نداند فهو البرزخ بین البعین والحاضر
 بین العالمین و الاله الاشارة بقوله سبحانه مرجع البعین بلقیان بینهم بربیع البیضان بیت جبار البندی و یستی توفی
 همه نیستند هر چه هستی توفی سوال اگر گویند پیش از تحقق و تعین مبنیة آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قائم بود و اندک فتمین
 مبنیة آدمی بر هیچ خلقی و لغوی و عالم دوران افلاک بنود اول و تطبیق شد جواب گویم هر چند عیان بود اما معنی و حکم او و زیار
 که چون حکم فاجبیه ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدا می بود و کمال پیدا می بر ظهور حقیقت جمعیت ذات
 اجمالا و تفصیلا سو قوف بود و منظر آن حقیقت جمعیت کماهی جز این صورتی انسانی نبود و نه بر که هر چه غیر
 آدمی نماید از افلاک و عناصر و موالات و منافقها و ماتحتها هر یک مظهر صفاتی و حقایق و اسمی ازین حضرت جمعیت
 الالهیه پیش نبود و لهذا از عمل امانت مظهریت این کمال جمعیت پیدا می همه را گردن چنانکه فرمود انا انعم صننا الامانة
 ای مظهرية هذه الجمعية و کمال الظهور على السموات ای ما علما من العالم والارض ای سفل من و الجبال
 ای ما بینها فاین ان یخلف النور فی کمال القابلية بغلبة حکم القیید و الجبنة علیها و جعلها
 الانسان ای هذه الصورة العنصرية لکمال الاله الالهية و چون یسبب حکمت و رحمت عظیم کمال ایجاد عالم بر تعین
 ایضه و غرض انسانی بود و از جهت آنکه مقصود مقصود اوله پس بدو و بقا و اجزاء عالم پیش از تعین مبنیة آدمی که نبوت

و معنی حکما در آن توجیهی بجای مقتضای بود و چون در سستین شبهه بر حفظ و مد و قیام و ابقاء عالم را باین صورت
مستعدی گفته و در مقام طبیعت مرکزیت واقع آمده و لهذا ای لکون العالم بمنزلة الجسد و کون الانسان کامل
بمشابهة روحه يقال في حق العالم انه الانسان الكبير فانه كما ان الانسان عبارة عن جسد و روح يدبره كذلك
العالم عبارة عنها ما مع انه اكبر منه صورة ولكن هذا القول انه يصح و يصدق بوجود الانسان الكامل
فيه اي في العالم فانه لو لم يكن موجودا فيه كان بجسد ملقى لا روح فيه و لا تشك ان اطلاق الانسان على الجسد
الذي لا روح فيه لا يصح الاجاز و كما يقال للعالم الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير و كل واحد
هذين القولين انما يصح بحسب الصورة و اما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الانسان الصغير و الانسان هو
العالم الكبير جميع آنچه در عالم است مفصل است در مرتبه انسان بجهل انبیا عالم صغير محمل است از روی
صورة و عالم انسان کبیر مفصل از روی مرتبه انسان عالم کبیر است ان شاء الله عالم صغير زیر الخليفة المستعلا است
برستخف عليه به ای آنکه تراست ملک اسکندر و جرم از خرمن سبزه و پری نیم درم به عالم همه ترست و لیکن بجهل
پنداشته تو خوش را در عالم قال امیر المومنین علی کم الله وجهه به دواک فیک و ما تشعرون و
ادواک فیک و ما یبصر و تنزع عنک جرم صغیر و فیک نظوی للعالم الاکبر متنوی کر تو
آدم زاده چون انشین به جهل ذرات را در خود بین به چیست اندر خم که اندر بحر نیست به چیست اندر خاتمه
کان و در شهر غایت به ایجهان غم است دل چون جوی آب به ایجهان خانه است دل شهر عجب به حضرت مولوی
قدس الله سره از عالم نیم خانه تعبیر فرسوده است و اند دل انسان کامل شهر و شهر وین اشارت است بالکمال هر چه در
عالم است در نشأه انسان امر نیست و در نشأه انسان امر نیست که در عالم نیست و آن دو چیز است یکی آنکه بیک
شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بزرگ همه آمده است با حکام همه منفع گرفته مضاهیا للنشأت
الکلی الذی هو النقیض الاول كما سبق بيانه و دیگر آنکه شیون و صفات در مرتبه جمیع انبیاء است بالقوة
و در مظاهر متفرقه عالم مفصل بالفعل و نشأه انسان جامع است باین الاجمال و بالتفصیل و بالقوة و بالفعل
زیرا که همه در وی و فیه محمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج مفصل است به خاطر یکی لطیفه حاضر
نشد و کان از تو بروز کار ظاهر نشود به محمل سخن این است که در عمر و راز به تفصیل کمالات تو آفر نشود
و کان الانسان کامل کتا باختصار منتخبا من ام الکتاب التي هي عبارة عن المحضرة الاحدية الجمعية
الالهية مشتق على حقايق الاسماءية الفعلية الوجودية و منظو یا علی و باقی نسب صفات الالهیه

بحيث لا يشد عنه منها سوى الوجوب الذي في ذاته لا يقدم فيه للممكن الحادث ولا الزم قلب التحقيق ولذلك أي كون
الإنسان مختصراً منه حضرة الالهية مشتقاً على ما فيها من حقائق الصفات والأسماء اشتقاً لأحد بأجمعها خاصة أي
الله سبحانه الإنسان بالصورة الالهية أو جعل الصورة مختصة به بحسب الذكر وإن كان العالم أيضاً على الصورة
لأن كل ما في الوجود إنما هو إضافة إلى الخلق والصورة الإنسانية هي واحدة الجمعية وصورة العالم صورة التفصيلية فقال
على سائر نبيه صلى الله عليه واله واصحابه وسلم أن الله خلق آدم على صورته له قدره وألقى العلم وأوحاه ثانياً في
العين على صورة اللوحيية الكاملة وصفته الربوبية الشاملة وحيث شئت أن يعود الصغير في صورته إلى آدم كما
عاد هب إليه بعض الرقبة بقوله وفي رواية أخرى على صورة الرحمن فبما ذلك لا احتمال ليكون نصلاً في الصورة وفي
الرواية معاً الأخبار الشيعية أن يكون استحقاق رحمة الله عليه لا يقتضي الوجه فإن ابن آدم على صورة الرحمن وفي
الصحيح أنه صلى الله عليه واله واصحابه وسلم قال في رؤية بعض اصحابه في الغر وإذا ذهبت فأحسن النجدة وإذا اقتلت
فأحسن القتل واحب الوجه فإن الله خلق آدم على صورته قبل الصورة هي الخلية وذلك لا يصح الاعلى الاجسام
فنعى الصورة الصفة يعني خلق آدم على صفة الله عز وجل أي جاعلاً له مثل الله تعالى في صفاته المتكلمة وما كان
التحقيق قطره في الخارج بالصورة أطلق الصورة على الأسماء والصفات بجان لأن الحق سبحانه بهما يظهر في الخارج
هذا باعتبار اهل الظاهر وما عند المحققين فالصورة عبارة عما لا يعقل التحقيق مجردة الغيبية ولا تظهر الا بها
والصورة الالهية هي الوجود المتعين بساكنات التعيين التي هي ما يكون مصدر الجميع الافعال الكسائية والاثار الفعلية
وقال بعضهم كرسالي كوكب الاطلاق صورة براسه تعالى حكمة نوان كرد و جواب كوكم كره قول ان ظاهره بجان باشد بتحقيق كرسا والاشان
اطلاق اسم صورة بر محسوسات حقيقة باشد و بر مقولات بجانا مانر و ايطاليا في جرم عالم جمع اجزائه الروحانية والجسمانية
والجوهرية والعرفية صورة حضرة الالهية تفصيلاً للإنسان كامل صورة اوست جمعاً لصفات صورة بحق حقيقة بود وباسا
او بجانا لا اوجو عند الله سوى الله تعالى من قال سه بارى اسمك جسم و جان صورة اوست به جسم و بجان هر دو
جان صورة اوست بهر معنی خوب صورت بكيه كاند نظر تو ايدان صورت اوست ومن حقولاً المحضرة المولوية و
انفاس القدسية بلسان الجمع نظم بهر فكرى صورتى برينى كره خود كرى بالسوى مشر و شور زانولى كبرى و در چشم
بينكرن ك چشم بود امر و از ان عالم دور بصورت بشرى مان و بان غلط كنى كره و تحت لطيفت و عشق تحت غيرة و بجله
اعمال الله الانسان الكامل العين المقصودة والغاية المطلوبة من ايجاد العالم و ابقائه كالنفس المناطقة التي هي المقصودة
من تسمية جسد الشخص الانساني وتعدى بل ارجع الطبيعي الجسماني مقصود به غرض اولى اثاره في عالم النشر و

ميثاق بني آدم است منسكوكة تعينات نور شود و مرآت تنوعات ظهور وجود را يك فرم زكاست و ستمج جمع انواع صفات
 علوم و ادراكات احديت جميع علم و ادراك است و الحقيقة السارية في كل تدرك ذاتها بذاتها و ماعد ذاتها من لوازم
 ذاتها علما غيبيا اجماليا في الانسان الكامل و الكون الجامع المتضمن لساير المظاهر المنقل على حلة المراتب ثم انما
 تدرك الاسرار جميعا فيه بعض التعينات و الاسماء الالهية ادراكا عقليا تفصيليا على حسب ما فيه من القوابل و
 تدركها ايضا بعض تعينات و اسماء افراد را كما و هيما و خيالها على حسب ما فيه من قوابل اخرى و تدرك ايضا بعض
 تعينات و اسماء افراد را كات حسية على حسب ما فيه من القوابل التي يتحقق تلك التعينات فيها اما تدرك الكل اكل
 بحسب ما فيه من الكل ادراكا تاما كاملا لا نريد عليه اصلا چون آدمي صفات كوني بصفتا خفاني متبدل شود و در
 بهر تشر نور وحدت كحل كرد و جميع قوى و مشاعر و جميع مجالي و مظاهر مشابه و جمال حق و ادراك بر وجود مطلقه او كبر
 و شرفه شجرة افرينش از جزاين الش و ينش نيت ششوي آدمي و يدست باقی پوست است و وید آن باشد که دید
 و دست است و چون که دید و دست نبود کوری به پیکر سلیمان است زوی سوره به و لهذا ای لان المقصود من ايجاد العالم
 و ابقائه الانسان الكامل كما ان المطلوب من تسوية الجسد النفس الناطقة بخوب لدار الدنيا و الله اي نزول
 الانسان الكامل و استقاله عنها كما ان الجسد يلزم ببقائه بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه تعالى لا يتجلى على العالم الديني و
 الا بواسطة فعند انقطاعه ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده و كما لا بد فيستقل الدنياء عند استقاله و يخرج
 ما كان فيها من المعاني و الكمالات الى الآخرة قال رضي الله عنه في كتابه لمسي بالقسم الالهي بالاسم الرباني الا ترى ان الدنيا
 باقية مادام هذا الانسان فيها و الكمالات يتكون و المسخرات تستقر فاذا انقل الى الدار الاخرى صارت اسماء
 مواز و سارت الجبال سيرا و دكت الارض دكا و انتشرت الكواكب و كورت الشمس الى غير ذلك و في كتاب الفلك
 الانسان الكامل الحقيقي هو البرزخ بين الوجود الامكان و المراتبة الجامعة بين صفات التقدم و احكامه و بين صفات
 الحدوثان و هو الواسطة بين الحق و الخلق و به مرتبة يصل فيض الحق و المدد الذي هو سببها ما سوى الحق
 الى العالم كله علوا و سفلا و لو لا من حيث برزخية التي لا تغاير الطرفين لم يقبل شئ من العالم المدد الالهي الواحد في
 لعدم المناسبة و الارتباط و لم يصل اليه فكان يعني لا نعلم السموات و الارض و هذا السير برحمة الشريف خلقه
 من مركز الارض التي هي صورة حضرة المجمع و احدينه و منزل خلافة الالهية الى الكرسي الكريم و العرش المجيد
 المحيطين بالسموات و الارض و نجوم نظامها فيبدل الارض غير الارض و السموات و لهذا نية ايضا عليه الصلوة
 و السلام على ما ذكرنا بقوله لا تقوى الساعة و في الارض من يقول اللهم الله و لكنه بالتكبير و يزيد و في الارض

وانقسامها الى الدنيا والاخرى بالنسبة اليها صفتان للنشأة الانسانية فادنى شأنها الوجودية العينية
والنشأة العنصرية في الدنيا لانها بالنسبة الى نشأتها النورية الالهية اولدتها من غير انفسها
ولما كانت للنشأة الانسانية الكلية في الدنيا نشأتين نشأة تفصيلية وفراغية ونشأة احادية جمعية قرأية
وهذه النشأة النورية كمنفعة وصورتها مفيدة سمعية من مادة جامعة بين النور والظلمة والنفس الناطقة
المتعلقة بها من بعض قواها القوة العينية وظهرت لها اربعة اقسام من اجلها في كل نشأة وموطن
صورة هيكلية تنزل معانيها في اظهر قواها وخصايصها وحقايقها وكانت هذه النشأة الجامعة بين النور
والظلمة لا تقتضي الدوام بل الابد لها من الانوار والانوار لم تكن لها حاصلة من عناصر مختلفة مهيأة متضادة
تقتضي حقايقها الانفكاك وكون قواها العنصرية غير واقعية بجميع ما في النفس من الحقايق والدقائق فان
في النفس ما يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل ما يظهر بنشأتها الروحانية وقد حصل لها محمد
الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت تغمر ارض جسدها من الاخلاق الفاضلة والمكات والعلوم والاشغال
الصالحة كما ان على ما صار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل فينشئ الله سبحانه للنفس بالقوة العملية
اذ خرجت عن الدنيا صورة اخرى روحانية ملائمة لها في جميع افعالها وخصايصها من مادة
روحانية حاصلة لها من ملك الاخلاق والمكات والعلوم والاشغال فيظهر حقايقها وخصايصها وانوارها
في تلك الصورة ظهورا يقتضي الدوام المالا ببلان مادة لها روحانية وحدانية نورية فانهضت تلك النشأة الروحانية
الدوام والبقاء الواسع حقايقها واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام الفعل النفساني فيها
فاذا انتقل الامر الى الاخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها الروحانية البرزخية والمتألبة
والخشيرة وعلمت بالروحية على الصورية والنورية على الظلمة واقترنت الحق الاسرار والانوار والحقايق
في تلك الصور الاخرية كان الانسان باحادية جمعة ختم على تلك النشأة الاخرية حفاظا لها الى
الابد فاقوم فيقول فيقول اني استهزأ بكم بصفتم وجود متصف شدة واجب لوجودكم بوجوهي ايم ليس
عدم بوطاري نشودا ما تعينات والهورات ونشأت بروطاري يشودا وين مخالف يكرهكم كل من عليها فان
نيت يركه قلق فالتعين شخصي است يستعين بوجوه متعين بعداز وال تعين لوطر يمكن وتعين ويكرهكم انكم
برزخي بودا شسري يا جناتي اير تجليات وطورات باقيست به الابد ين قابل وقبول بروطاري انه -
ودائم الحق الدائم الباقي المحكمات كلها شيون الحق في غيب فاته واسمائه ووقع اسم الغير عليه باواسطه

المتعين والاحتياج الممنوع بوجد هاتفي العين وبعد الانصاف بالوجود العيني صار واجبا بالغير لا يبعد م أبدا
 بالمتغير وينتدب بحسب عوامله وطريقان الصور عليه فهو الإنسان الكامل هو الأول بالقصر وللزاد لما
 جعل الله سبحانه وتعالى العيني المقصودة والعللة الغائية من إيجاد العالم ومن شأن العللة الغائية التقدم في العلم والارادة
 كما أن من شأنه أيضا التلويح بالوجود كما أشار إليه بقوله والآخر في ذلك الإنسان هو المتأخر عما علاه بالإيجاد في سلسلة
 الموجودات فإن أول الأوجاد بالوجود العيني هو القلم الأعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم
 المنابر ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الإنسان فإنه منتهى تلك الآثار ويجمعها شأنه ودخوتها تحت
 المظهر بسوءه وكند ودخوت شأنه وجون ملاحظه بسوءه كرو ودخوت شأنه تاساق ودخوت بلذته وشأنه انجما
 بسوءه ونزاهته وشكوهه كنه بسوءه ند بسوءه وممرته علم رايها مقدم است در مرتبة وجوده ثمه ثمه ثمه ثمه
 قياس است نسبت بنی آدم با سایر اجزای عالم سه تختین فکرت لیسین شمار به توفی خویشین را با برای مدانه
 فی کتاب المتنوی المعنوی للولوی قدس الله ه متنوی ظاهر آن شاخ اصل بسوءه است به باطنه بسوءه ثمه
 شاخ است به کربودی میل الیه ثمه به کث اندی باغبان بنج شجره بس یعنی آن شجره از بسوءه زاده کربورت
 از شجره بدش ولاده به بر این فرموده است آن ذوفنون به فرعون الآخرون السابقون به کربورت من ز
 آدم زاده ام به من معنی جده جاده ام به کربوری من بوده سجده ملک به وپی من رفت بر مقام ملک به
 اول فکر آخره عمل به خاص فکری کربود وصف نزل به هو الظاهر المحسوس بالصورة الجسمیة العنصر
 هو الباطن الغیر المحسوس ایضا لکن بالسورة ای المتزلة والشرافا باعتبار روحانية او تقول هو الظاهر
 فی عرصة الوجود العینی بالصورة الاحدیة الجمعیة من جسم وروح وعقل وقوی وغیرها ما یصدق علیها
 المطلق الخلیقة وهو ایضا الباطن لکن بموتبة التي هي الخلافة فان المراتب لا تزال امور معقولة لا وجود لها
 الا بالمستعینات المرتبة فیها وجود ایتیمیز به عن المتعین بها وفيها كالسلطنة مثلا فان العقل یتمیز بانی ما بین
 صاحبها عن السلطان ولا یظهر لها فی الخارج صورة زائدة علی صورة صاحبها لکن یشهد بانها فیظهر بها
 مادام بدینها ومتق ظهر بها مادام له الظهور بها ومتی اشی حکمها لم یظهر عن اقهارها ویغنی کسایر من لیسیت
 له تلك المرتبة فهو من حیث صورته الجسمیة العنصریة او صورته الاحدیة الجمعیة المذكورة انفا بعد تخلوی
 مبروب لله سبحانه وتعالى من حیث معناه وروحه ومرتبة رب یحقق به ویبینه بالنسبة والاضافة الی افراد
 العالم کله غیبیة وشهادیة وروحانية وجسادیة قال رضی الله عنه فی انشاء الدوائر للانسان نستحقان فسخة

گر رخ ز کمال شوقی ای خوش قیام باشد بی سرشوی و سامان از کبر و حرص غالی: و آنکه سری براری از کبریا چه
 باشد: و لهذا علی معنی اشتغال در علم جنتین الربوبیة و العبودیة ما دمی احد من افراد العالم الربوبیة
 و الانصاف بصفا تمناقی علی درجتها الا الانسان لما فیہ ای فی الانسان من القوة و التمكن من الانصاف
 بالاوصاف الربوبیة و النسب الفعلیة الوجوبیة فتمنی شاهد هائی فی نفسه و لم یفتح الله عین بصیرته لم یتمتع
 الخ انما صفت الحق انعکست فی مرآة استعداده فتوهم انها اله علی سبیل الاصاله فظهر یدعو الربوبیة
 و الاوهیة کالفرغنة و کذا لکن الحکم احد من افراد العالم مسلم العبودیة فی نفسه ای جعله محکما و استجاب بالهبط
 فی اقصی درجته الا الانسان فانه منقش شاهد تلك الاوصاف و النسب فی غیره و توهم انها اله بالاصاله اخره
 العبودیة کعبدة الاوثان و عبد الحجارة و غیرهما من المباداة التي انزل الموجودات و اسفلها العدم مخرج مانی
 قوة القابلیة فیها من الصفات الوجودیة کالکینونة و العلم و ما یتبعها الی الفعل محجوب که دیده حق بین و دل چیست
 و ان ندارد چون محقق و حال مطلق متبلک من تعبثات و محجوب بصورتش زلات در مجالی اکران و مظاهر اشکال و الوان
 مشاهده افشاه صفات حق ظاهر از هر مظهر از عین همان مظهر داند و در نمود مظاهر از شود ظاهر محروم ماند اگر نظر بر
 صفات کمال خود داند از لغوه انار یکم الاعلی زندا کر تماشا می جمال غیر بر داند خود را بر خاک مذلت و زمین
 عبودیت افکند نظم جوره بند و قضا بر آدمی زاد: کرد و از حجاب صورت از او: بکی انکسر شس و خود ستائی: زندبا
 بر سران لاف خدائی: اگر از سنگی تنی نازد چو آذر: بر سر سجد کن پیشش نهد سر: خوش آن روشن کن کثر چشم او را کن
 بجز نواز زل زیدن بود پاک: بلوح دل تراش حرف غیار: بر بند و بر بیغیر دیار: بهر کون و مکان یک نور مینه:
 ولی از دیگران مستور مینه: بود و در دید و صحت فتح بالش: نکرد و کثرت صورت حجابش: فلاشی اعز و اسرقتی
 من الانسان ربوبیته ای بواسطه انصافه بصفاة الربوبیة و ظهورها بمانه لا مزیة ارفع منها و کذا لکن
 الانشی اذ انزل اسرقتی من الانسان عبودیته بسبب قصافه بصفاة العبودیة فانه کمال الربوبیة ارفع الی الله
 لکن لک نقابا لعلی العبودیة اولها السان مرآتیت و انچه جهیر: بیک پیش فصایس ربوبیت پیدا و دیگر ویش
 انقایس عبودیت هویدا چون بخصایس ربوبیت نگری نه همه موجودات بر کوار ترست: چون انقایس عبودیت شمیری
 از همه کائنات خوارتر و زبون تر و بی قدر تر بر با می چکن در خود از اوصاف تو با برتری: حاشا که بود نیکوترین
 دگری: و آنکه که فتنه بحال خویشم نظری: در هر دو جهان نباش از من برتری: و فی انشاء الله و ابرکان الانسان
 بر خلیفین العالم الحق تعالی و جامع الخلق و الحق و هو الخط الفاصل بین الظل و الشمس و هذه حقيقة فله الکمال

الفاعلية تارة والقابلية اخرى عبرتهما باليدين فيمنها الصورة الفاعلية المتعلقة بحضرة الربوبية وهي
 اليد العظيمة وليسواها الصورة القابلية المتعلقة بحضرة العبودية وهي اليد الاخذة بكنائنها ايد الزمان بين
 الان القابلة في قوة القبول تساوي الفاعلة في قوة الفعل لا تنقص منها الاكثر ون يفسرون اليدين بالصفات
 الجمالية والجلالية ومجيب المصنوعين يفسرها بالصفات المتقابلة والصفتان المتقابلتان هما اليد الحق البتان
 نحو سبحانه على خلق الانسان الكامل وخلق سبحانه الانسان الكامل بعبارة عن استتار بالصورة
 الانسانية لوجع الانسان الكامل متصفا بالصفات الجمالية والجلالية والابليس راى من ادم صفات العالم من
 الافعال القابلة كالخوف والرجاء ولم ير الصفات الفعلية ولم يعرف ان القابلة ايضا صفات الله سبحانه
 فانما من الاستعداد الفاضل عن الفيض الاقدس فان لم يكن لادم تلك القوابل لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء
 ولم يعبد بها والابليس لم يعرف ذلك لانه جزء من العالم يحصل له هذه الجمعية فاعرف الاما هو من العالم فاستكنب
 ونهر لا يختار به عن معرفت ادم ولمعرف ان الذي حسيه نقص كان عين كماله ولم يحصل لابلليس هذه الجمعية
 التي حاصلة لادم كان لابلليس مظهر الاسم للصل وهو من اسما الدخلة في اسم الله الذي مظهر ادم عليه السلام فلا يكون
 لابلليس استعداد القبول الجمعية والاسماء الحقيقية لذلك شطن اى بعد حقيقة ادم بحسب مرتبة خلافت ترمين
 ميكنه به عالم راوده وسيد به مظاير جميع اسماء وصفات راوشيطان كنه مظهر اسم مست ترمين ان حقيقة ادم يابى ليس حقيقة ادم
 خود مفضل نفس خود بود به باشه در حقيقت بمظهر اسم المفضل خود را به بشت ترمين آورده باشد تا هر كس را از او را خود
 يكجا لا يترك الا بقا باشه برسانه ويكي ازين دو حاضنه كه بشت و دوزخ نام دى است بر سه چنانچه مقتضائى استعداد است
 و كذا آن بودى كه شيطان بدو را اوم بافته بودى براوم كه سلطنتش ميترشدى و از اينجا ظاهر ميشود كه سر قول سبحانه و
 تعالى فلا تلمظون في دلو مو انفسكم شيطان كويد در قياست كبرى مراد است ميكنند به سبب وسوسة واغوى
 نفس خود را ملاست كنيد زيرا كه ايمان انسان تقاضا آنچيز كرو استعداد آنچيز داشت بدان رسيد پس اضلال
 شيطان ادم را و اخراج او از جنت منافي خلافت و ربوبيت ادم نيست نظم آدمى حيثيت بر نزع جامع
 صورت خلق و حق و در واقع : نسخه مجمل است مضمونش : ذات حق و صفات بيونش : متصل با دقايق جزئ
 به مشتمل بر حقايق ملكوت : باطنش در محيط وحدت غرق : ظاهرش خشك لب ساحل فرق : بى يك صفت نيست
 از صفات خدا : كه نه در ذات و بود پيدا : به هم علم است و به هم سميع و بصير : متكلم به دوى فقير : خواهى كراز
 حقايق عالم : به هم چيزى بود و در دگر : خواى افلاك خواى اركان كير : خواه كان يانبات و حيوان كير :

صورت نیک بد نوشته در دوش سیرت دیو و سرشته در دوش نکر نداده و باقی بود از چهره و شرفه شتر اسبجود
بود عکس جمال حضرت پاک : اگر الیس بی ندر وجه پاک : **فصل حکمة نقشیة فی کلمة**
شیشیه لما سبق ذكره معنى الفص والحكمة والكلمة لم يبق ما يجب التفتير عليه في ترجمة كل نفس المعنى
اتصاف كل حكمة بصفتها وبسبب اختصاص تلك الحكمة بالجو الذي نسب اليه الكلمة فاقول المنقذ لغة ارسال النفس
وخوة وهما معا عبارة عن ارسال النفس الرحلى اعني اضافة الوجود على الماهيات القابلة له والظاهرة به او عن القيام
العلوم والاهوية والعطايا والاطية في نوع من استعلاء قلوبهم قال رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل بركاتها الا فلجلا في الطبائع النفس
الخصوصية باهل العلم الروحانية والميرغ والعزائم والوق شرعية ما وحكيها وهويت الروحانية وبسطها في النفث
وارسالها صورة الى الامر للتوجه اليها واداب علوم روحانية واصحاب غريم وفنون وبنوخات حكيمية
واهل معارف اسماء وحروف ودعوات شريعة بعد ان تراءت وتلفظ اعمال مخصوصة نفس بان امر متوجه اليه
مبينه بدنيا كما مشهور است كرسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم دعوات خواندي ودرسيدي وبجنيين
از كبر است تا نور است وعلقت در ان است كه بالمرئ منطوق است بر معاني الفاظ جارية برسان وهر معني از معاني
منطوق بر سر است از اسرار التي كبرية ممتد بر روحانيات ان روحانده است ان روحانيت ميكنند بر سطر كردن ان
او نفس وارسال ان بحسب صورة ان چيز كه متوجه ان است پير حاصل معني اير كلام مان باث خلاصة علوم كه متعلق است
بعطاياي حاصل آنده از مرتبه فيا صفت وسمه اثبت حتى سبحانه با خلاصة علوم حاصل آنده بر سبيل وهر سبب تفصيل
لا على سبيل الكسب في العمل يا خلاصة علوم روحانيات متحقق وثابت است در صفت حقيقت روحانيت شيشيه على
بنيا وعلية الصلوة والسلام واما حضرت الحكمة النقشيه بالكلمة الشيشيه لانه اول الانسان حصل له العلم
بالعطيات الحاصلة من مرتبة المقد رية المعنوية ونزلت عليه العلوم الوهنية الدينية ونزلت عليه علوم
الروحانيات والملائكة الخصوصية بالتصغير والتصريف والتصرف في الاكوان بالاسماء والحروف والكلمات والايات وما شاكل
ذلك يملك اول مراتب المتعلقة الثعيب الجامع للتعينات كما هو له احديته للجمع وكان المثبة التي عليه المرتبة المصدية والقاصية
كان آدم عليه السلام صورة المرتبة الاولى كما كان شيت عليه السلام ومظهر الثانية قدم الفص الادمي في الذكر وجعل الشئ
تلقوه موافقا للوجود الخارجي چون آدم عليه السلام بعد از مفارقت ايل از حضرت و باي حق سبحانه وتعالى بهرتي
طلبه كه تسكين تزوج فقدان ايل بان حاصل آيد حق سبحانه وتعالى شيت عليه السلام از محض و ببد و عطا

فصل في كيفية نقش
في كتاب شيشيه
اعلم ان عطيات التي
اقامها الله تعالى في
الانسان من اجل ان
يكون له من العلوم
والعطايا والاهوية
والاطية في نوع من
استعلاء قلوبهم
قال رسول الله صلى
الله عليه وآله واصحابه
وسلم ان روح القدس
نفث في روعي ان
نفسا لن تموت حتى
تستكمل بركاتها
الا فلجلا في
الطبائع النفس
الخصوصية باهل
العلم الروحانية
والميرغ والعزائم
والوق شرعية ما
وحكيها وهويت
الروحانية وبسطها
في النفث وارسالها
صورة الى الامر
للتوجه اليها واداب
علوم روحانية
 واصحاب غريم
وفنون وبنوخات
حكيمية واهل
معارف اسماء
وحروف ودعوات
شريعة بعد ان
تراءت وتلفظ
اعمال مخصوصة
نفس بان امر
متوجه اليه
مبينه بدنيا
كما مشهور است
كرسول الله صلى
الله عليه وآله
 واصحابه وسلم
دعوات خواندي
و درسيدي
وبجنيين از
كبر است تا نور
است وعلقت در
ان است كه بالمرئ
منطوق است بر
معاني الفاظ
جارية برسان
وهر معني از
معاني منطوق
بر سر است از
اسرار التي
كبرية ممتد بر
روحانيات ان
روحانده است
ان روحانيت
ميكنند بر
سطر كردن
ان او نفس
وارسال ان
بحسب صورة
ان چيز كه
متوجه ان
است پير
حاصل معني
اير كلام
مان باث
خلاصة
علوم كه
متعلق است
بعطاياي
حاصل
آنده از
مرتبه
في ا صفت
و سمة
اثبت حتى
سبحانه
با خلاصة
علوم
حاصل
آنده
بر سبيل
وهر سبب
تفصيل
لا على
سبيل
الكسب
في العمل
يا خلاصة
علوم
روحانيات
متحقق
وثابت
است
در صفت
حقيقت
روحانيت
شيشيه
على بنيا
وعلية
الصلوة
والسلام
و اما
حضرت
الحكمة
النقشيه
بالكلمة
الشيشيه
لانه
اول
الانسان
حصل
له العلم
بالعطيات
الحاصلة
من
مرتبة
المقد رية
المعنوية
ونزلت
عليه
العلوم
الو هنية
الدينية
ونزلت
عليه
علوم
الروحانيات
والملائكة
الخصوصية
بالتصغير
والتصريف
والتصرف
في
الاكوان
بالاسماء
و الحروف
و الكلمات
و الايات
وما شاكل
ذلك
يملك
اول
مراتب
المتعلقة
الثعيب
الجامع
للتعينات
كما هو
له
احديته
ل للجمع
وكان
المثبة
التي
عليه
المرتبة
المصدية
و القاصية
كان
آدم
عليه
السلام
صورة
المرتبة
الاولى
كما كان
شيت
عليه
السلام
و مظهر
الثانية
قدم
الفص
الادمي
في
الذكر
و جعل
الشئ
تلقوه
موافقا
ل للوجود
الخارجي
 چون
آدم
عليه
السلام
بعد
از
مفارقت
ايل
از
حضرت
و باي
حق
سبحانه
و تعالى
بهرتي
طلبه
كه
تسكين
تزوج
فقدان
ايل
بان
حاصل
آيد
حق
سبحانه
و تعالى
شيت
عليه
السلام
از
محض
و ببد
و عطا

عطا یا ذاتیه را مرتبت اول فیض اقدس است که ظاهر فایض میشود از ذات حق تعالی بهم بر دانش و حاصل سیر و از او عین
و استعداد دانش و دوم آنکه فایض میشود بطریق کلیه خارج از این اعیان و سوم آنکه فایض میشود از ان طبایع بر اشخاص
موجوده بحسب مراتب ایشان و این عطایای ذاتی همیشه احدی النعت است کقولہ تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمع
بالصی و بحسب اشیاء و صفات و منطاهر و قلوب آن شکست و متعدد و سیر و دو عطایا اسمائیه بکلمات نیست چه صدور از اسم رحیم
سفا دیست یا صدور از اسم شتم از برای تقدیر بر یک بمرتبه معجبه و مصدر عطا ذاتی از روی اسما اسم الله است و رحمن
و رب و غیر آن از اسماء ذات و اما العطا یا اسمائیه فتکون ابدا مع الحجاب ای مع حجابیه التعین الاسمی
له آیه لیمتناز احد الاسماء عن الآخر و غیره لا غیر و اهل الذوق والوجدان یفرق بینهما ای بین العطا یا الذاتیه
والاسمائیه و الاصول الفیض والتجلی و یعرف منبع فیضانه میبازند نه انحصار حاصل من کشفه و الماز باهل
الذوق من یکون حکم تجلیاته نازا من مقام روحه و قلبه الی مقام نفسه و فواء کانه مجید ذلك حسا و یدرکه ذوقا
بل یوح ذلك من وجوههم قلایه کم و فعلی ترفون فی وجوههم نضره النعیم و هذا مقام الکمال والا فذو لا یجلی الحق
بالاسماء الذاتیه الا کهم تجلی برست قسم است کی تجلی ذات و سلا متشن آنکه اگر از بقایای وجود و ساکب چیزی مانده بود
فنا ذات و متلاشی صفات است در سطوات اوار و آنرا ضعف خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام که در این تجلی از خود
استند و فانی کردند قل تعالی فلما تجلی ربہ للجبل جعله دکا و خر موسی صعبا و اگر از بقایای وجود فانی نکلی
منفصل شده باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود و بقای سطلق و اصل کشته نورانی ذات ازلی است باشد که و این
خلقی است که خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را بخشیدند و شریقی است که خاصه و اجتنابیند و از احباب
این جماعت در کام خلق خواص متابعان و چکانیدند قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آن آنکه اگر ذات
قدیم بصفات جلال تجلی که از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشنوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء منشیع له
و اگر بصفات جمال تجلی که از رفعت و رحمت و لطیفه و کرامت سرور دانش بود معنی این است که ذات ازلی تعالی
و تقدس و متبدل و تحول و موهوب بود و تاقی بصفات جلال تجلی شود و وقتی بصفت جمال و لیکن بمقتضای شیت و اضلال
استه و اکای صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال اطن و کای بر عکس قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از
افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان و استواء و دوح و دم و قبول و رد و خلق بود چه مشاهده مجر و
فعل الی سالك را از اضافت افعال بنجود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک ید تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات
و بعد از آن تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه شهود تجلی ذات را مشاهده

ولا يقبل القابل هذه الاعطية اي اعطيات الحق سبحانه ذاتية كانت واسمائية الا بما هو عليه او لا يمتددا وما يكون القابل
عليه من الاستعداد وان التجليات في حضرة القدس يسوع الوحدة ووحدايت لنعته هي ولايتة الوصف لكنها
تنصبغ عند الاورود بحكم استعدادات القوابل ومرتباتها الروحانية والطبيعية والمواعظ والارقات وتوابعها كما
الاحوال والامزجة والمصنفات الجوزية فيظن لاختلاف الآثار ان التجليات متعددة بالاصاله في نفس الامر وليس كذلك
قال سبحانه وتعالى وما امرنا الا واحدا لمخ بالبعث فكما ان الحق سبحانه واحد من جميع الوجوه كذلك فيض وامره كما ان
الاكثره فيه الا بالنسبة الى القوابل اعلم من التعلق عليه عند اهل الكشف واهل النظر الصحيح من الحكماء وحقائق العالم
السماة عند بعضهم بلما هيئات الممكنات غير مجعولة وكذلك استعدادات الكليات التي بها تقبل الفيض الوجودي من
الفيض الحق سبحانه والوجود الفايض واحد بالاتفاق بيننا وبينهم وهو مشترك بين جميع الماهيات الممكنة فاذا كان
كذلك فالتقدم والتأخر الواقع بين الاشياء في قول الوجود الفايض من الحق لا موجب له الا اتفاقا واستعدادا
تلك الماهية فالتمتدادهما قبول الفيض اسرع واتم ويدت واسطة كالقلم الاعلى المسمى بالعقل الاول
وان لم يكن الاستعدادات فلما جازت لخر القبول وكان بواسطة او وساطة كما وقع وثبتت شرعا وكشفنا عقلا والو
التفاوت بالفيض والتمام الاستعدادات لا غير الفيض واحد والاستعدادات لا غير الفيض واحد والاستعدادات
مختلفة متفاوتة مثل حروود النار على النفط والكبريت المحط باليابس الاخضر لا شك ان اولها اسرعها قبولاً
للاشتعال والظهور بصورة النار النفط ثم الكبريت ثم الحطب اليابس ثم الاخضر فانت اذا امعنت النظر فيما ذكرنا
رايت ان علت سرعت قبول النفط الاشتعال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكر ليست القوة المناسبة بين المزيج النفط
والنار واشتركاها في بعض الاوصاف الذاتية التي بها كانت النار تار او كذلك سبب تأخر قبول الحطب الاخضر الاشتعال
انما موجهة حكم الباشية التي تضمنها الحطب الاخضر من البرودة والرطوبة والمنافية لمزاج النار وصفاته الذاتية وهو
الى استعداد قوله ما يدل عليه عز وجل اعطى كل شئ خلقه سوا كانت شئته بتبوتية او وجودية فانه
كما ان الحق سبحانه اعطى الاشياء التبوئية في مرتبة العلم الاستعدادات الكلية الغير المجعولة التي بها تقبل الوجود كذلك
اعطى الاشياء الوجودية في مرتبة العيون الاستعدادات الجزئية المجعولة التي بها تقبل الاحوال الوجودية فالاستعداد
الكلية قبلت مثل الوجود من الحق سبحانه حال تعيين المراتب من بين الممكنات وتوجه الحق نحو الوجود والاستعداد
الجزئي ما لبست به بعد الوجود من الاحوال الوجودية اذ كل منها بعد له المايلية كما قال تعالى لتكن طباقع لطيوى
حال هو متولد عن حال والكل الذي به قبلت وجودك ليس وجوداً بابل هو عبارة عن حاله عينية بعينها الذاتية

وما سواه من الاستعدادات الجزئية المشار اليها فوجودية وبالجملة فهو سبحانه اعطى كل شئ علما وعينا خلقه
اي ما قدر له من الاستعدادات الكلية والجزئية وما يتبعها من ذلك اى من قبيل ما قدره الله سبحانه واعطى كل
شئ الاستعداد كلياً كان اوجزها حضرت ذوالجلال والاکرام جواد على الاطلاق وفيما مضى على الدوام تحت بحسب
فيض قدس بظهور استعدادات وقابليات تجلي فرمود و خود را در مرتبه علم بیک همه عیان بنمود پس از آن بفيض مقدس
عیان را علی قدر استعداد انهم خلعت جوهر خشمید و با سرستی پوشانید بقابل الیکون الامر فیضیه الاقدوس
والمقبول الیکون الامر فیضیه المقدس سه آن یکی خودش که آرد پدید : وان ذکر خسته که نیاز از پدید : و بعد از انصاف
الاعیان بالوجود و هر حال از احوال شان بعد حال دیگر است و هر کمال مد کمال دیگر : الا بدین استعدادات و در قرآن است
و کلمات علی حسب الاستعدادات و در ثانی استعدادات را غایتی و نه کمالات را نهایتی نظم تعالی الله ربی و ربی
پر شور پر کز و برشته کرد تشنگی در : کرار دی تشنه صد جرعه نوشد : برای جرعه دیگر خروشد : گذشت این جستجو
از چون از چند : نه آب خروشد و تشنه خورسند و قد یكون العطاء ذاتاً کان واسماً یعنی عند سوال واقع من المعطى
له بالمحال الاستعدادی و الحال الباعث علی السؤال باللسان و لم یرد رضى الله عنه همنا بالمحال ما يقابل الاستعداد
بل ما يشتملها جميعاً اما اولاً قلانه لم یکن حیث لا یقسم الذى هو سوال بالاستعداد المذكور و اما ثانیاً
قلانه لا یصح حیث قلوه لابد منه من السؤال بالمحال فانه قد یصل العطاء الی المعطى له من غیر سوال منه باللسان كما ان اصاب
الکفر کما تبیینة فان ذلك ما یسال باللسان الاستعداد لا باللسان الحال و مثال السؤال باللسان الاستعداد سوال الاسماء الالهية
ظهور کما لا یتواءم سوال الاعیان الثابتة و جوداتها الخارجية و مثال السؤال باللسان الحال السؤال الجاع بطلب جرعة الشبع و العطش
یسأل عطشه الذی الی لسان الحال مثال من قال تش وفي النفس حاجات و فیکم فطنة : سکوف بیان عند کمر و خطاب
بسمیث چه حاجت است که گویم که حال من چون است : چو روی زرد من از خون دیده مملکون است : و فرق میان
استعداد و حال آنست که صاحب استعداد را شعوری غیبی باشد بقا میل استعدادات جزئیة که مستقنی بود فی نهان معانی جزئیة را
الا اذا کان من کمال افراد المکاشفین باحوال الاعیان الثابتة فی علمه سبحانه العارفین بسلطان قدر و صاحب حال الکیان من
کمال شعور میباشد بحال خویش و میداند که باعث بر سوال حال است و ایضا لابد فی العطاء من السؤال الاستعداد و لا
یتوقف منه العطاء و اما الحال فهو الباعث علی الطلب و هو ایضا من الاستعداد فلو لم یکن فی الاستعداد و الطلب لم یحصل العطاء
ولکن قد یکون العطاء بآبد و نه و هو لا یقتضی حصول العطاء یا علی القطع و اعرف سوالی و قد یکون العطاء باعنی سوال بالقول
ای باللسان و السؤال بالقول شتمل علی قهین احدهما سوال بالطبع بان یکون الباعث علی السؤال الاستعداد الطبعی فان الانسان

خلق محمول ایساں و یطیل الحال قبل حلول الوانہ و ذلك لان من شأنه الطبيعة و طبعه قابليتها للذبلان بل يتصلق بما يستشعر فيه كماله عاجلا و هذا القسم من السؤال المار يوافق سؤالا الاستعداد و اوله يوافق ثان و اتفاقا فلا بد من وقوع المستول في الحال فان لم يوافق فلا يقع في الحال البته سائلكم استحال طبعي كبحكم خلق الانسان و لا دروي مركز رست باعش ميگردد و انما الرق سبحانه و تعالی خيري سيطر و متمسك خود ميخورد و حال كونه هنوز وقت رسيدن من مطلوب نرسیده است بر آئینه از امور جزوه با و قاله غافل است سوال و پيش از وقت بي حاصل نظم جو پيش از وقت در كاري نشانی در جست و جو بحر جريان نيابی نشان ميدهد اينست بر شاخ: ميگفتنك سوي شخ كستخ: و ثانيا مناسو ال يعبر الطبع و هو ايضا قعان الاول و سوال امثال للامر الا في قوله تعالى ادعوني استجب لكم فانه السائل هو العبد المحض الذي لا يشوب طرفه عين نسبة الاختيارية و لا ارادة مطلوبة و لا طلب مراد كما قيل تشعير سقط الاختيار من حيث يجبكم: يعني فلا رجوع و لا تطلب: ليس حقيقة من تشعير: او تشعير او يفرق و يرب: بر سوالين: بر بيان مقال از برای مثال از حضرت زوال الحال است: از برای حصول حاجات و حصول مرادات نظم چون طبع خود را من سلطان دين: خاک بر فرق قناعت بعد از دين: او كذا في خواست شاهی چون كنم: او لذت خوا عزت كى كنم: چه در پست از طلب غير حق و معرست از مشاهده غير حال سطق و او را من مطالب زينوي: نه رجعت بكارب اخروي من نظره على المتوجع في مقام وحدته و تفصيل في مظاهره فاذا اقتضى الحال السؤال اللفظي سال عبودية و اذا اقتضى النفوذ و السكوت سكنت ريا عني و بر حروفات ياك سبحون و چرا: كشتي صفت فنادي في دست و نه ياب: طالع ارادت است بر سر حاكم: كز وقفه و كز سركند و در ياب: و عمار از ماني است خاصه كبر در ان زمان و عا فاضله رست و آن وقتي بود كه بنده در دل خود بر عني صادق الشراحي و القضاي و استيناسي بدعاشنا به كنه سكوت و او اني است سعين كبر در ان و ان سكوت فاضله رست: انوني بود كه بنده در دل خود بر عني و كج و القضاي و احتشامي در دعا يا بلوب صلوة الرحمن عليه رست و انديده محنت و بلا ما دام كه حالش مستقي و فع بلا نو طريق مصابرة في سيرة و چون حالش مستقي كشت فرياد در باب في سني الضرو و انت مرحبا الى اهلين بر آورد و مستقي نال او انا ما خوش آيدش: از دو عالم ناله و غم بايدش: و الثاني سوال بما يقتضيه الحكمة و المعرفة اي بسبق اقتضاء الحكمة و المعرفة السؤال و ذلك لانه السائل بما يقتضيه الحكمة و المعرفة اميد متصرف في رعاياه سوال كان عينه اهل العالم اكله او اهل مملكته او اهل دار ما و يد ند و بقوله العلية و العلية على حسب مرتبة السبلان مالك ازمة امور كهم كليل لمصالحهم عالم بان عنده امور من مصالحهم قد سبق العلم الا في بابها الامتثال لا بعد سوال فيسأل الله سبحانه و يدعوه لتحصيل تلك الامور و يوصلهم اليها لانه يحجب عليه على ذلك السائلان يعني جب للمقدور في ايصال كل ذي حق من رعاياه الحق و الذي يدل على هذا الوجه قول الله صلى الله عليه و آله

واصحابه وسلم الی اهل الدین استعاضوا لیتربیتک کالانوار و الاولاد فی الاما ق و کالقوی المرحوم و الحیة و الحیة
 فی النفس علیک حقایب یعنی آن تو صلم الیه و کنت لدنفس الامارة کانت واللواء او المطمئنة فان لها فی کل مرتبة
 علیک حقایب ایضا الیه و کنت لدنفس علیک فلا تمنعها عن حقها کالانوار مثلا کالمنع و کنت لدن وارث
 الذین یزورونک الحدیث اینست بیان حال ارباب سوال بلسان مقال از اولیا الله طایفه هستند که با کلیه بان
 مقال از سوال فرور بسته اند و همواره در ناویر سکوت و رضا نشسته نظم از رضا که هست آرام کن کرامت چنان
 دفع قضا باشد حرام : در قضا و قوتی همین میند خاص : کفرشان آید طلب کردن خلاص : و باعث ایشان
 برین معنی آنست دانسته اند که هر چه حضرت حق عز شأنه از کمال نقصان و رنج و خسران نسبت بالایشان : قضا
 سابق خویش تقریر فرموده است الی کلو طلب سوال و تضرع و اندمال ایشان بر میان باشد بدیشان خود رسید
 پس ایشان بتطبیق هر که قابل واردات و تجلیات حقانی است مشغول گشته اند و باطن را از کدورات و تعلقات قایمه
 و تعلقات فاسده پاک کرده اند تا چون آئینه دل سالی ایشان از رنگ علایق رنگ عیاق جلایا یا عیاق حقایق در وی جمال
 و صور تجلیات الهی کشوف معاین شود نظم اندیشه را در باطن دل ساده شود تمام : چون روی آئینه که نقش و نگار
 نیست : چون ساده شد نقش همه نقشها در دست : آن ساده روز روی کسی شده رسا نیست : چون روی
 آینه ز صفای این سهر یافت : تا روی دل چیداید کور انجانیست : کویم چه یابد آن کویم خموش تر : تا دلوستان
 نگویید کور از دار نیست : و جماعتی از خطایف ند کوره بعد از علم بقضای سابق حق سبحانه و تعالی و تقاضای قلبی
 بسوال و دعا یقین میدهند که علم حق سبحانه و تعالی در جمیع احوال تابع است مگر آنرا که عین ثابت شده حالت الشبوت در
 غیب مطلق و آن بود پیش از پوشیدن خلعت وجود عین تحقیق درید باشد که آنچه از منافع مرایش از حاصل است
 و آنچه از مضار بدیشان و اصل هم زایشان است نیز که حکم قضا و قدر تابع علم حق است سبحانه و علم تابع معلوم که
 عین ثابت است و المهدی اللعنی اشارت بر ماعی ای عین تو نسخه کتاب اول : مشرور در آن صحیفه سر از ان
 احکام قدیم بود و روی بدرج : حتی کرد با حکام کتاب تو عمل : و هیچ جماعت از اهل انبیا نرک قدر تو صاحب
 کشف ترا نیخواست نیستند ایشند که بر سر قدر و واقف مطلع اند و انجما عت نیز بر دو قسم اند یکی آنکه سر قدر را
 علی طریق الاجمال میداند و دیگری بر وجه تفصیل میشناسد و این قسم آخر که مفصلا میداند علی سبیل التفصیل یا با علما
 حق باشد بنده را آنچه او عطا میکند از علم بدان طریق که الفاک در روح و قلب بنده و او را داناساز و بداند که این
 عین ثابت و مقتضی این احوال معینه است آنکه مکاشف شود بعین ثابت خود و احوالش را بر فاع کردن حجاب از روی عین

له بما سواه فيكون التنزيه به عين التقييد وعلو قياس ذلك قال ما اطلاق الكلام ايضا ليجلي هذا الوصف
 الى الاطلاق ويتقيده به تقييده له بالاطلاق فائمة اي عند التقييد بالاطلاق لاله مقيد له بالاطلاق علوة
 بعد المنزه بالاطلاق جعل رتبة فوق رتبة التقييدات بسبب بعد له بالاطلاق ولم يتنبه ان ذلك ايضا
 تقييد مناف للاطلاق الحقيقي اذ الاطلاق الحقيقي مشروط في ان يتعقل معنى وصف لا يعنى ان الاطلاق ضدّه
 التقييد بل هو اطلاق عن الوحدة والكتو للمعلولين وعن الحصر ايضا في الاطلاق والتقييد في الجمع بل لكل ذلك
 والتميزه عنه فيصح فحق كل ذلك حال المنزه عن الجميع نفسية كل ذلك اليه وغيره وسببه عنه على سواء ليس بعد الامر بن بولي
 من الاخر وكان المنزه بالتنزيه العقلي ناقص المعرفة لكونه مقيد المطلق وتحدد له بالاحد له فكل ذلك المشبه من غير تنزيه غايته لان
 التشبيه تقييد وتحدد ايضا المطلق الذي له بيقينه ويحضره وذلك لان المشبه يشبه تعالى بالكمائية ويحصر فيها و
 المنزه ينزهه عنها كذا ذلك الحكي الواحد منها يقيد اذن بمفهومه وحدوده بمعلومه وحقيقته تعالى تقتضي
 الاطلاق والاختصاص قابل للتنزيه بلا تشبيه اذ انجبت كنه مقيد حق مطلق است ناقص المعرفة است زير كنه محدودي غير محدودات
 ليس مقدار ان امور كنه حق را ان تنزيه كنه است از معرفت تقييدات نور وتنوعات ظهورا وسجانه محروم ومجوزات شعور
 لا تقبل له هاشم في تحديد كل بعد العلم به دار ولها من كل على كل ملاء وعلى كل دينة افتار وبتجديد من غير
 تنزيه ناقص است بموجب كنه در تشبيه جدي بيد كنه اند وطلق باسقيده داشت اما كنه ميان تنزيه وتشبيه جمع كنه
 وبريك در مقام ثابت داشت وحق اسجانه تعالى الوصف التنزيه التشبيه لغت كنه هو العارف الحق والكمال
 المدقق قال الشيخ في ما الله عنه سه فاقلت بالتنزيه كنه مقيدا وراقلت بالتشبيه كنه محله وراقلت
 بالامر بن كنه مسدا وكنتا ما في العارفين وسيدا يعني چون النسق كنه تنزيه في شايته تقييد است و
 تنزيه تشبيه في غايته تحديدي ليس كنه قابل تنزيه شوي مقيد ي باشي وكر قابل تشبيه كنه محدودي كنه الامر بن
 جمع كنه بر طريق استقامت وسداي ودر ميان ارباب كمالات ومعارف امام واستادي زير كنه روي بتابعات
 انبياء عليهم السلام نهاده وادارين دو مقام كنه ما يغني داده تنزيه حيث حقيقت
 و ذات است تجردا من مطالب كنهيات است وتشبيه باعتبار ظهورا ودر مراتب مرابي الكوان ونوما ودر مطالب اشكال الكوان
 وفي المتنوى المولوي قدس سره من فاده سه كاه خوشيد وكني دريا شوي به كاه كوه قاف كنه نقاش شوي به توانين
 باشي نه كنه ذات خویش به اي بروز از و همها از فهميدش به از تواني في نقشت باجينين صورت به هم موهدهم مشبه
 خيره سر به قدوة المحققين شيخ صدر الدين قونوي رضي الله عنه در كتاب مفتاح الغيب باعتبار مرتبة تنزيه ميفر ياد

فجعل الله عقله ما قبل حرد
 الشرايع فالعلم به سبحانه تنزيه
 عن ان الشاهدات فالعارف به
 معرفت موقوت بتجربيل ودر الفهم به
 ومعرفة لظواهرها من الشرائع
 ولكن في حكاية ان يروى علم بالحكمة
 به الى الله سبحانه فان كنه
 له من العلم بذلك فذلك
 باب العطاء بالان الى الله
 وقد تقدم في حديث ۱۲

كلما يدرك في الاعيان ويشهد من الكون باى وجادركه الانسان وفي حضرة حصل الشهود وما عدل الادراك
المتعلق بالمعاني المجردة والحقايق في حضرة عيها بطريق الكشف لذلك قلت في الاعيان اى ما ادرك في مظهر ما كان
فانما ذلك الادراك اللون واصواء وسطوح مختلفة الكيفية متفادنه الكمية وامثلا وانتم بها تظهر في العالم المثال
المتصل بنشأة الانسان والمنفصل عنه من وجوه غوامض الخارج وكثرة الجميع محسوسة والاحدية فيها معقولة او
محسوسة وكل ذلك محسوسة احكام الوجود او قل هو بسبب علمه وصفاته لازمة له من حيث اقترانه بكل عين موجود
يستظهر فيها وبها وبما وبسببها كيف تلت واطلقت ليس هو الوجود فان الوجود واحد ولا يدرك بسواه من حيث
ما يتغيره ودر تفصيله فاعلم ان مرتبة تمييز ما يدرك كل ما يرى ويدرك باى نوع كان من الادراك فهو الحق ظاهر
بحسب ان من مشيئته القاضية بتنوعه وتعدد طاهر من حيث الادراك التي هي احكام تلك الشئون مع كمال الاحدية في
نفسه اعني احدية الحق هو منبع لكل وحدة وكثرة وبساطة وتوكيد ظهور وبطون فافهم وچون شيخ رضي الله عنه
تبيينه كروية نقصان معرفته من حجاب وتما ان حسب صفات تسمى من حسب وحال معرفته باعتبار التشبيه فاعلم ان الله جل جلاله
شبهه بغير ما يعرفه كما لا يجامع بين التشبيه والتشبيه كنهه وان قيل شارع بان سطوره مستبقة بمقتضا شرع بران باحو
ليس كونه واعلم ان طريق الحق الذي طلبه سبحانه بمثل قوله اجبت وادركت ان عرفته فخلقت الخلق ان يعرفوه به هو
ملاجات به السنة الرابع المنزلة على الرسل صلوات الله عليهم اجمعين كما يشيرون اليه قوله وتعرفت اليهم اى
الشرع فعرفوا اى على ما عرفتهم فيما تعرفت اليهم في وصفه لجامع بين التنزيه والتشبيه لانه تعالى تزه ونسبه وجمع
بينه في آية واحدة فقال ليس كمثل شئ فنزه وهو السميع البصير فمشبه وهو جمع بينهما بل في نصف هذه الآية وهو
قوله ليس كمثل شئ جمع بين التنزيه والتشبيه على قول من يقول ان الكائنات برادة فارقية بغير تلك الاشياء مثله فمثله منزه وهو
اثبات للمثل المنزه وهو عين التشبيه ونقص التنزيه بمعنى المثل نزه فبالاولى ان يقول الحق منزه عن كل ما ينزه عنه مثله لان
تنزيه المثل المثلث في هذه الآية موجب للتنزيه بالاحقر والحق وكذلك المصفا الشافي فانه صريح في التشبيه ولكنه في
التحقيق وتدقيق النظر الذي يقيد التنزيه الحقيقي في صورة التشبيه لان قوله هو السميع البصير يفيد تخصيصه بآيات
السمعية والبصرية بمعنى انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع بعين سميع كل سميع والبصير بعين بصير كل
بصير فمما تنزيهه تعالى عن ويشاركة غيره في السمع والبصر وهو حقيقة تنزيه الحقيقي فلا يستعده ان يتجاوز ملاجات
السنة الرابع في وصفه تعالى عقل منزه وفهم كامل بل بومن به على الوجه الذي اراده الله من غير تاويل بفكره فنزيه
الفكر يجب ان يكون مطابقا لما انزل الله على السنة الرسل صلوات الله عليهم وفي كتابه انزل الله عليهم والا فهو منزه عن تنزيه

العقول البشرية وأفكارها فالعقول الثعينة في القول على الحقيقة المقيدة البشرية مقيدة بخزينة لكن لا يحسبها واني
 للمقيد بخزينة ان يدرك الحقائق المجردة المطلقة من حيث هي كذلك الان يطلق عن قيودها او يقيدها المطلقة بحسب
 شهودها ووجودها بمرح وبعقل وهم وهم وحواش قيس كجذوات حتى سبحانه ان منسره ومقدس جبرين بمرحذات انه
 ومحدث جزاءه كحدثات ان يكون دليل وجودهم وجودا ودرمان شهودهم شهودا ودرمان شهودهم شهودا ودرمان شهودهم شهودا
 راه از وجوده وازوني ان خود به صاحب شناسائي حكيم سنائي فرمايد قدس سره **لهم** عقل بغير وليك ورايه فضل او
 مرئيه وبرايه كره ايز او انمودي راه رخصتي كيا شده اي كاه بخودش كشتنات نتوانست بذات او هم باقولان ودا
 ابي شده انزه او خود عاجز في كيا شناسي خاير ابر كره ورايه خود زبون باشي عارف كره كره چون باشي عقل بي
 كحل شناسائي او بخير بود از نه اي او نيت از راه وهم وعقل وحواس بخودش كيا شناسي عقل بخود كسي
 كنه كمين به در مقاميك جبر شمولين به كنه كنجش كيه از هينست به جبر شمولين به صوت قد علم ما ذكر ان معرفة
 الحق سبحانه بعد ورود الشرايع وارسال الرسل انما هي للجمع بين التزني والتشبي على وجه يطابق ما جاءت به الشرايع
 وما قبل ورود الشرايع واخذ العلم والعرفه منها فالعلم به سبحانه تفريجه عن سمات الحد وثالث التركيب لا افتقار وهو
 التزني به الله وعقلا ولا اختيارا وزه العقل عمقضي فكه اصلا فالعارف حقيقة صاحب معرفتين لحد بهما معرفة
 يقتضي به العقل والدليل قبل ورود الشرايع واخذ العلم والعرفه منها وانما هي معرفة تلقسها العارف وقبلها من قبل
 الشارع ولكن شرطها اي شرط المعرفة الماخوذة من الشارع ان يرد العارف علم ما جاءت به الشرايع به من الدليل العقلي اليه
 تعالى سبحانه ويؤمن به ويكمل اجاءت به الشرايع على الوجه الذي اراده الله سبحانه وتعالى من غير تاويل بفكره وتحكم
 على ذلك براه وامره لان الشرايع انما انزلها الله سبحانه لعدم استقلال القول البشرية يادراك الحقائق على ما هي عليه
 في علم الله سبحانه فانه كشف الله سبحانه له اي العارف عن العلم بذلك اي اجاءت به الشرايع ووجهه علم الله من
 الاوضاع الشريعة من خلا اعلو ما حكم من الاحكام الدينية الاصلية والفرعية بالانوار الالهية التي جعلها العقل
 بقوه الفكرية فذلك لكشف الاختلاف من باب العطايا والافى والغيب والروحاني وقيد الذائق لم يوجد في بعض
 النسخ وقد تقدم بيان العطاء الالهي واقسامه في فص شيت عليه السلام فن زاد الوقوف عليه فليرجع اليه هر چه
 عقل بقوه فكرية ودلائل نظرية تميزه حتى كنه چنان نباشه كنه بايع رسل كنه چه فرموده رسل فرموده حضرت سبحانه وچنانچذوات حق
 خود را ندكسي كنه نماند وكن حكمتها على رسال رسل صلوات الله عليهم ان كنه عقول بشرى باستقلال از ادراك حقايق اشياء عاجز است
 چگونه عاجز نباشه كنه عقل بغير تقييد است آنچه حاصل است نزد ازان تجاوز غير اندكرو والله تعالى سبحانه ان يحيط به فكر واكر على سبيل

المستدرة بعضي العقل خبان فتدرك استعدادها وخش در یافت مکت احکام مقتضای برهمنی تواند کرد که مطابق فرموده
 رسل باشد و موافق اوضاع شریعت این از قبیل فیض الهی و تعلیم سبحانه بایستد و اضافت آن فکر عقل نتوان کرد پس
 تنزیه و تقدیمی که لایق جواب بالارباب است آن باشد که انبیا و رسل از ان اخبار کرده باشند بلسان شریعت خود
 یا آنکه سیم غریب روح کامل پذیرد که قاف معارف بر پرده غطاء از بصر بصیرت او برداشته شود تا بمکاشفه و مشاهد
 بینا آنچه بیند و رسد بآنچیز است فکشفنا عندك غطاءك فیصير لك اليوم حديد و صفحا ل او کرد و هر تنزیه و تقدیس
 که او کند البته موافق شریعت باشد که از منبع حقیقت آرد و بود و مستند علیه نیست زیرا که کشف تمام آید و باقی خام نماند
 بود و اعلم ان المعرفة الحاصلة للعقل لا توجب باتفاقهم و تقتضي باجلهم و اطباقهم تزيين الحق سبحانه عن صفات
 المحدثات و الجسمانيات و سلب التقاض عن جبابه نفى النعوت الكونية الحد و ثبوت عنه فالعقول مطبقة على ذلك
 و لو كان المراد الاثني من معرفة هذا القدر لكان بالعقول استغناء عن انزال الشرايع و الكتب و اظهار المعجزات
 و الايات لاطل الحجب و لكن الحق سبحانه و تعالى غنى عن تزيين العقول يقتضي فكار المقيدة بالقوى الخيرية
 الناجية و يتعالى عن ادراكها ما يتصل بالعقول فاحتاجت من حيث هو كذلك في معرفة الحقيقة الى اعتناء
 و باني و القادر جلاني سبحانه استعداد المعرفة ما لا يستقل العقول البشرية بداركه مع قطع النظر عن الغير الاثني
 فلما جاءت السنة الشرايع بالتنزيه و التشبيه و الجمع بينهما كان المخرج الى الحد هادون الاخر باستحسان فكري
 تقيد و تجد يد الحق بمقتضى الفكر و العقل من التنزيه عن شئ و اشیاء و التشبيه بشئ و اشیاء بل مقتضى
 العقل المتصف بصفة ان يوسم بكل ما وردت به الشرايع على الوجه المراد الحق من غير خرقه بتاويل و عبرين
 و المخرج الى ظاهر المصنوع العالم مقيد بذلك و لا عدول الى ما يخرج عن ظاهر المفهوم من كل وجد مجده الذي لك
 و لكن الحق و الاول ان ياخذ القضية الشرطية فيقول نشأ الله الحق سبحانه ظهر في كل صورة و ان لم يشأ لم
 يتصف بما فيه صورة بل الحق ملزم في عين التشبيه و مطلق عن التقيد و انحصار في التشبيه و التنزيه و ذلك
 لان التنزيه عن سمات الجسمانيات و صفات المتخيلات تشبيها استلزامي و تفصيل يقتضي بالمجوزات عربية عن صفات
 الجسمانيات من العقول و النقوش التي هي عربية عن سمات المتخيلات برية عن احكام الظلمانيات و ان نزه الحق
 ايضا منزلة عن الجواهر العقلية و الارواح العلية و النقوش الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوي بالعاني المجردة
 عن الصور العقلية و انساب لروحانية و النفسانية و ان نزهه عن كل ذلك فذلك ايضا الخالق للحق بالعدم
 اذ الوجودات المتحقق الوجود المحتال المشهورة على الضوال المعهود منصورة في هذا الاقسام الثلاثة و الخارج عنها

تلك وهي وثوبهم تسمى لا علمي وذلك ايضا مقتضى عدمي بعد مايت لايتناهي وعلى كل حال فهو تحديد وتقييد
وذلك تنزيه ليس له في التحقيق وجه شديد وحقيقة الحق المطلق تباها وتنافيه ولا سيما قد انزل الشرايع بحسب فهم
المخاطب على العموم ولا يتوهم ان مخاطب الحق عبده بالخروج عن ظاهر المفهوم فكما ان كل الناس قد عرفوا علم فلا
يخاطبهم ايضا لذلك لا يقتضي مفهومهم معقولهم ولولا ان يكون المفهوم العام معبرا عن كل وجه كان ساقطا وكانت
الاجابات كلها سرورة وذلك تدليس والحق تعالى يجعل عن ذلك فيجب الايمان بكل ما اخبر من غير تحكم عقلي ولا
تأويل فكري ولا يعلم تاويله الا الله والراستخون في العلم يقولون اماناه وحيث اقرب العقول بالعجز عن
ادراك حقيقة الحق اخف فلا طريق لعقل عاقل ولا وجه لفكر مفكر ان يحكم على الذات الالهية باثبات امرها وسلب
حكم عنها الا باخبار عن نفسه فان الذات المطلقة غير متضبطة في علم عقلي ولا مدركة بفهم فكري واسمها الا بوجه
الحكم باسم على الامر الا بادراك المحكوم به وبالحكم عليه وبالحكم حقيقة وبحقيقة النسبة بينهما وهذا مقرر عقلا
وكشفا واما ما افليس لاحد ان يحكم بفكره على اخبارات الحق عن نفسه وبما على ما يوافق عرضه ولا يتم هواه
فان الاخبارات الالهية مما لا يريد فيها نصرتين وجه وتخصيص حكم في متضمنة جميع المفومات المتجلية
فيها من غير تعيين مفهوم دون مفهوم وهي انما تنزل في العموم على الله يوم الاول وفي الخصوص على كل مفهوم ففهم
الخاصة من تلك العبارة والحق انما ذكر تلك العبارة علما بجميع المفومات تحيط بها جميعها مراد له بالنسبة
الى كل مفهوم ولكن بشرط الدلالة اللفظية بتجميع الوجوه المفهوم عنها في الوضع الغروي وغيره واللفظ كانت
تلك الاخبارات به لان الحق ظهور في كل مفهوم ومعلوم وملفوظ ومترقوم وفي كل موجود موجود سواء كان من عالم
الامر او من عالم الخلق او من عالم الجمع فهو الظاهر في الكل بالكل وهو عين الكل والخبر في الكل فهو الظاهر في كل مفهوم
بحسبه غير متصرف فيه ولا في غير من المفومات وهو الباطن عن كل فهم ومفهوم لا من رزقه الله تعالى فهم الامر
على ما هو عليه وهو ان يرى ان العالم صورة الحق وهوية العالم هوية الاسم الظاهر وصورة العالم هو الاسم
الظاهر وهوية العالم هو الاسم الباطن وهو من حيث هو المطلق عن التقييد بالظاهر والباطن والمختص في الجمع
بينهما وهو عين المطلق مطلقا في عين تعينه تعيين بكل عين من ايمان العالم فانهم والله الملمهم حضرت حق سبحانه
وتعالى وتجنبي وظاهر است در هر مفهوم ومدرك ومفني است وباطن از هر فهم وادراك مكر از فهم سيكر همه عالم را صوت حق
ومظهر سويت واداند در مقام انحلال رسوم واثار است موهوم خویش بحكم لي بصيرم بصير حق مشاهد او در
جميع مظاهر تواند کرد باين قدس سره سيكويه نتي سال است كه باحق سخن ميگويم وخلق ميداند كه بايشان

سیکونام باید دانست که این فهم نیز بحسب ظهور و کمالی حق است نه بحسب حقیقت از آنکه حقیقت ذات واجب از اندر کمال
فهوم سیر و انوار جز احاطه فزونی است **نظم** آن که چون در اشارت نایدت : دوم من چون در عبادت
نایدت : بی اشارت سید درونی نشان : بی کسی و علم و ادنی بیان : و مشاهده او بحسب ظهور و کمالی بروز
تفصیل در جمیع نظامش نیز مستعد است زیرا که تفصیل نظام حق سبحانه و تعالی بی نهایت است که چه بسا احسان
بناست دیدار تو اندر او و السلام **فصل حکمة قدوسیه فی کلمه ادبیه** **نظم** آنکه ذکر
الشیخ حضرت احمد عه درین معبد نوح علیها السلام مناسبه مخصوصه بین ما من حیث ان العفة القدوسیه
ان الصفه السبع حقیقه و المعنی المرتبه فان السبع وهو الابعاد الاربعة عن ان یلم به نقص القدوس هو الظاهر
القدوس عبادت و هم فیه من امکان طرق نقص الابعاد و شبهه و اما سر اختصاص هذه الصفه بادرین فلاجل ان الکمال
الذی حصل له انما کان بطریق التقدیس و هو توحید و السلاطین و الکدورات الطبيعية و التفاضل العارضه
له من الزیج الضحوی قدوس معنی مقدم است مستحق از تقدیس و تقدیس در لغت تظہیر است و در اصطلاح تظہیر حق
از هر چه لایق جناب و نیست از امکان و احتیاج و تفاوتی که نیز مطلقاً و جمیع آنچه معدوم باشد از کمالات نسبت
با غیر او از موجودات مجرب و غیر مجرب و نیز که حق سبحانه و تعالی و کمالات ذاتیه او اعلی است از هر کمال که در کمال
دوم و خیال آنکه کمال کمال در مخاطبه کبریا و جلال او گفته اند رب یا خدی ای پاک نقص و بی میزان عدم : در وصف
او کمیش نه عقلی و نه بی که کو بسجع نمیدان و صورتی که بر بعضی شود الحان و نظم : از آنکه کمالات منسوبه غیر
حق تنزل است از مقام اصل و مقید در خارج از اطلاق حقیقی و متفرع بر کمال الکی و قدوس از روی کثیف و کثیف
اختصاص است از سبع یعنی شده و کثرت و در تنزیه چنانکه در مقام تنزیه بحسب ذات سیکونی جل الجنان یعنی ه و
شبه پس تنزیه سیکونی از تنزیه و شبهه این را که نوعی است از تنزیه ولی مبالغه در وی بیشتر است چنانکه غافل الغنا
بلغ است از غنا و عیشا و کمال که کو به سبع تنزیه است بحسب مقام جمیع فقط و تقدیس بحسب مقام جمیع و تقدیس پس
از روی کثیف اکثر باشد و آنکه سیکونی تنزیه نوع علیه السلام تنزیه عقلی بود و تنزیه درین علیه السلام تنزیه عقلی
و نفسی بود چون این حکمت با از روی معنی و مرتبه است : حکمت متقدمه بود و تنزیه در هر دو مقدار یکدیگر
ساخت چون این بلغ بالا خیر ولی است قدوسیه را از سبع حقیقه تا خیر کرد با وجود آنکه نوع علیه السلام بحسب مراتب
زاد بر علیه السلام تا خیر و این حکمت را تحفیف یا درین علیه السلام از اجتناب مناسب بداند که درین مبالغه
است در تظہیر نفس خویش بر ریاضات شاقه و در تقدیر از عبادات حیوانیه تا روحانی و بر جوی ازین شایسته

وكثير الاستدلال كشت ان بدين وصاحب سراج كده اورا خطا بر بالا كده در اول مجوده دست لو كوين شانزده سال تخمور و
 ونحفت تا غفل مجر و باقى ماند و لما نزل اليه عليه السلام و رفعناه مكانا عليا وكان العلوي على قمين اشار رضي الله عنه
 اليها بقوله العلوي العلوي المتعارف الجمهور الخلاق علوان احدها علو مكان وما يقتضى نسبت العلوي الكافي اليه سبحانه
 هو مثل قوله تعالى الرحمن على العرش استوى فان العرش اعلى الامكان وهو سبحانه مستوعب عليه بحسب ظهوره فيه
 ومثل قوله كورث قوله صلى الله عليه وسلم كان في عمله ما فوقه هو له وما تحته هو له في جواب الاعرابي حيث
 قال ابن كان ربنا قبل ان يخلق خلقه ومثل السماء المذكور في قوله تعالى وهو الذي في السماء الله وفي الارض
 الله وفي الحديثين الواردة في قوله سبحانه ان كل الابل في السماء الدنيا وثانيها ما علو مكانا في مرتبة وما يقتضى نسبت علو المكانا
 اليه تعالى في قوله كل شئ هالكا لادب وجهه وقوله تعالى واليه يرجع الامر كله وقوله تعالى الله مع الله اذ البقاء مع
 هلالا في الاشياء كونه مرجع الامور لا انفراد بالالهية منزلة عظيمة ومكانة رفيعة لا يمكن ان يكون فوقها مرتبة
 وقامت في علو المكانا تنزهه الامراك السلطان والحكام والوزراء والقضاة وكل من نصب يسمى ما عدا ذلك
 بالعلو الله فاني كده علو العلماء اعلى من سبب مهنة العلم والاول في معرض ان والاختلاف الثاني ثم اعلم ان نسبة
 العلوي الى المكانا في المرتبة في الوجود سبحانه انما هو بحسب المرتبة للظاهر والاسماء والصفات واما بحسب الذات فهو منزلة منها
 اما ان يرفع العلوي المكانا في مرتبة لعدم تميزه واما ان يرفع علو المكانا فلا ان كل على مكانة فانه يتقيد بها وان علو انما
 ثبتت فيها حيث هو لا غير وهو سبحانه وتعالى عن ذلك فلا اشتراك بين الحق سبحانه وبين غيره فيا غيرهم الله الجمهور من
 العلوي وان ذلك قال سبحانه سبح اسم ربك الاعلى بمعنى انه مقتضى اضيف الخلق الحق سبحانه بحسب مقتضى الخلق اعلى من ذلك
 والسر فيه الحق في كل متعين غير متعين فكما يفتقر عند الاشارة الجسمية ينشئ عنه الاشارة العقلية فتقدم على ايتوهم
 فيه من الاشتراك بسبب المفهوم من المعينة حيث لا يميزه تعالى مع كل شئ ومع ان الاشياء لا تخلو عن احد العلويين فهو سبحانه
 مقدس عن مفهوم الجمهور من العلويين منزلة عنه فعلة عبارة عن الكمال المستوعب كل وصف وعدم تنزيه عما تقتضيه
 ذاته من حيث احاطتها وقسم كل وصف بصفة الكمال موجبتا صافته ذلك الوصف اليه فاعلم ذلك تعرف سر
 العلوي الحقيقي الثاني الذي لا يوافق صافته الحق ومنزه عن العلويين المفهومين الجمهور المضادين الغير والناس موضوعون
 بالعلويين لانهم دائرون بغير علم بالله وعلى الله سبحانه في بعضهم يترقون في رتبة العلم بالله كالعارفين وبعضهم ينزلون
 في درجات العلم بان يادوا الزهاد وبعضهم يسمعون بغير ما كمال العلم بالحق والحق الكمال العلوي يعني في مثل العلوي الكافي
 كالجند ورجائهما والعلو بالله المكانا السلبية فانه في حجب العلوي في رتبة العلم بالله سبحانه وذلك لان الكمال للروح كما

في كتابي فضل الدين كنهه
 وفضل الدين كنهه
 وفضل الدين كنهه

ان المكان للتجسم والعلم روح العمل والعلم منسب له فاقضى كل بديها بحسب المناسبة ما يشبهه ويمثله فعملوا المكاشفة للعالم
 العلوي المكان للعامل ومن جمیع بديها مثله العلوان اعيان ثابتة که عبارة از حقایق موجودات است صور طریقت که موجود
 نیست مکرر در خلق و اعیان را و اعتبار است اول آنکه ان اعیان برای وجود حق و اسمای حق و صفات حق است و دوم آنکه
 وجود مرآت آن اعیان است پس بر اعتبار اول ظاهر میشود و در خارج مکرر وجود یکسانست در برای اعیان متشابه است
 بنوعه و اعیان و پس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ نیست و اعیان اشوئی خبر در حضرت علم نه بودی از
 وجود خدا بجز بشناخت اعیان نرسیده است و این بیان حال سوجدی است که شهود حق بر وی غالب است رباعی از فیه
 عرض تا با یون ساک: و در ظاهر هر چرخ تا به طور خاک: به هر ذره که هست آینه خورشید است: و دیده او کو نظری دارد
 پاک: و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق که مرآت اعیان است و در غیبت است و متجلی ظاهر است
 مکرر و رومی غیب و سر ذات جمال و جلالت این بیان حال کسی است که شهود خلق بر وی غالب است و الهی هدی المختارین
 الشارح من قال رباعی الله نظر کل ارباب نسوم: خالق شهود و طلائع موموم: و الله نظر طایفه محبوبان: فخلق است
 که ظاهر است و خالق مکتوم: ای معلوم ما محقق همیشه مشابه و هر دو مرآة میکند اعنی مرآة اعیان و مرآت حق و مشابه
 صوری که در هر دو مرآة است بی التفکاک بی امتیاز رباعی ما از حق حق نیز نه نیست جدا: بگره همه در خدا و در جلالت خدا
 بل هر چه بینی همه خلق است نه حق: لابل همه حق خلق میندیشد: پس نشان چیست که اعیان برای وجود حق اند
 و در مرآت ظاهر میشود و بگویند مرئی و صورت و موجودات اسمی لحدثات صور لغا هیتل حق است پس این موجودات
 عینا بدها باشند زیرا که حق علی ذات است لا با الاضافه پس در عالم این چیست یعنی ز چیست وحدت عین علوانها
 نیست بلکه علو همه عالم ذات است چه ظاهرش ظاهر حق است و باطنش باطن حق و مجموع راجع بعین واحد که
 آن عین حق است چه یکی نیست تقدیر عالم: باز برین عالمش مفروض: ولیکن اگر چه کل عالم از چیست احدیت
 علو بالذات است باعتبار دیگر که آن جت غیر برین اعتبار کثرت است علو اضافی حاصل است زیرا که تعامل وجود وجود
 که ظاهر اند ظاهر چه بعضی متصف اند بعلوم و احوال و بعضی بحیل و ضلال و درجات اول چون در کات ثانی متفاوت
 پس حاصل باشد علو اضافی در عین واحد که ذات است از وجود کثیر متعامل و الهی هذا اشار الشیخ صفی الله تعالی
 عنه بقوله و اما علو المفاضلة ای العلو الاضافی الذی یکون لبعض العالمین فیه فضیلة علی بعض فتقوله ای فما
 تقتضی نسبة الی الحق سبحانه قوله تعالی و انتم الاعلون والله معکم حيث ثبتت الاعلویة للجناطین له سبحانه
 فیده العلوی المفاضلة راجع الی تجسمیه سبحانه و ظهوره فی مظاهرة المتکثرة المتفاضلة الی الی احدیة ذاته

فهو سبحانه وتعالى من تجلياته اعلی منه وتعالى اخر منها فاذلت صفة التثنية مثلا مثل قوله ليس كمثل شئ فهو
 اعلی منه واذلت صفة التثنية وفي التجلي صفة التثنية اذ تجلي صفات الكمالية فهو اعلی منه اذ تجلي بغيرها
 بحسب الظاهر والاول مثل قوله تعالى انتم معكم اسمع وارض حيث تجلي بصفة السمع والبصر الذين هم اهل الصفات
 الكمالية والثالث مثل قوله حيث ذلت صفة التجلي بصفة الجمع التي هي من الصفات الغير الكمالية فظهر ان علو
 المفصلة له سبحانه انا هو باعتبار كثرة التجليات والاعتبار ان لا باعتبار احادية الذات وان في مرتبة الاحد
 الالوه الذي الحقيقي الاضافي شئ رضى الله عنه ورفصوص ظهور عين واحد را بوجه كثير فقيم الملاحظين
 ونفوضها للساكنين ووشال واضمح وولطير لا يحسنها يدركي كنهه بر انسان بوجدان خویش در میاید که نفس را
 حیثیست که خود متکلم است بان و خود سامع آن و خود عالم با آنچه خود گفت و خود شنید و دیگر را در میان آیهی گفت
 و شنید و علم فی نفس عینی واحد و ذاتی یکانه میاید یعنی نفس که بصورت مختلفه بر میاید و بوجه کثیره ظاهرا میشود
 شنوای و گوینای و دانای و از وی بحسب هر صورتی حکمی و اثری صادر میگردد و این کثرت بوجه اختلاف احکام در وجه تحقیق
 او مطلقا قاض نیست رباعی هر خطه رسد ز منتهی دهانی به صد نکته بگویند چنان ترا نهانی بیانی فی علم که در میان
 غیر تو نیست به خود کوئی و خود شنوئی خود دانائی و همچنین وجود حق و هستی مطلق که بسبب اختلاف مراتب و مظاهر
 مستعد و مستکثر میاید فی حد ذاته بر همان وحدة حقیقی و بساطت اصلی خود است از لا بود و ابدان خواهد بود که اینانی
 ظهوره فی الانبیاء و بعینه و تنقیده بها و با حکامها است حیث هو وحدته و اطلاقه عن القیود و الاعتناء
 بذاته عن جمیع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بین تمام من الخفاقی و مختلف من وجوه فی انکشاف بین ما
 تناقض و تباین فی مختلف تجلیات الوجودی ظهورت الخفیات و تنزلت من الغیب الی الشهادة البرکات اذا شاء و ظهر
 فی کل صورة وان لم یشاء لا یضاف الیه صورة مثال دیگر آنکه واحد در مراتب اعداد و از اشین الی مائیداته ظهوری
 دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگریست و بهر تفصیل
 مرتبه واحد میبکند یعنی همین آنکه واحد است که درین مراتب تکرار ظهور کرده است زیرا که این دو واحد است و ثلثه
 سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در مرتبه واحدانی مجتمع گشته است و از ان اشان و ثلثه و غیره ما من الاعداد حاصل شده
 پس اعداد بواحد موجودند و واحد بر واحدیت خود از لا و ابدایا قیست نظم کریم در کون موج بر آرند صد هزاره
 جمله یکی است یک تکرار آید در باغ عشق یک احدیت که تافت است به شاخ و درخت برگ و کوه خارا آمده به
 عکس کر ز پرده وحدة علم زده به صد هزار پرده پندار آمده به یک عین متفق که خا و ذره نموده به چون گشت

ظاهر این سه اغیار آمده به غیر می چگونگی نوری نماید چو هر چه هست به عین و کبریاکی است پدیدار آمده به **فصل**
حکمة همیه فی حکمة ابراهیمیه الهیانه شدۀ العشق و هو صفة تقتضی علی
التخیار صاحبها الی جهة بعینہا بالالمحتوی فی ای جهة کلن لاخلو التبعین و عدم التیار صاحبها بصفة مخصوصة
تقیده و هذا المرتبة تحققت و لا فی الارواح العالیة الیهیمیه یعمل علی الحق سبحانه فی الخلال لجماله لها
و مؤلفه و مقابوا عن انفسهم فلا یعرفونها ولا غیر الحق و غلبت علی خلقهم حقيقة التخیل فاستغرقهم و استملکهم
و تانیاً من کل الانبیاء و ابراهیم علیه السلام حیث غلبت علیهم بحیث الحق حتی تبرأ ابراهیم فی الحق و عن
تومہ و ذبح ابنه فی سبیل الله و خرج عن جمیع ماله مع کثیرة السثم و مرة لله و ایضاً من شدۀ المحبة یحصل
یطلبه فی مظاهر الکواکب لظهور النور بینه فیها و من غلبت الهیانه قال ان لم یجد فی سره لکون من القوم
الضالین الحاینین فی مجال الحق و عند کمال الهیانه فحق بر نفسه و تجلی له الحق فحق بالحق و فی مقام الجمع و التفرق
و ادراکه فی مظاهر سماوات الارواح و لرضی الاجسام و الاشیاء فقال انی و حضرت و همی للذی فطر السموات
و الارض بتجلیه لوجودی علیها و سره ان ذاته فیها لخصیفاً مسلماً قانیاً عن الافعال و الصفات و الذات فی
افعاله و صفاته و ذاته و ما انما من المشترك للحق لوجود ان الذات الالهیة فی صوره جمیع الاکوان بالکشف
و البیان و یحیی بریکه از کمال ان که مجربان حق و مجذوبان مجال مطلق اند بحسب اختلاف طبقات و تفاوت
درجات الی شان نصیب است از سیمان بعضی در ابتدا و حال چون جذبه پیش از سلوک بود و بعضی را در انتها
کمال چون جذبه بعد از سلوک بود تا بدین جذبه بمقصد اقصی و مطلب استی رسیدہ اختراط در سلوک
میسببین باینده و کانه الی هذا المقام اشار من قال قدس الله سوه **لطم** ای عشق مثمر از لوسر کشته و
سودائی به و اندر همه عالم من مشهور بشیدائی به در نامه مجنونان از نام من آغاز نموده بدین پیش اگر بودم
سر و فر دانی به ای باوه فروش من سرمایه خوش من به از دست فروش من نایم و نانی به سرمایه
تا از ان تو هم اصل نیاز تو به هم دامن شنیدائی هم دبیری عذرائی به که زنده کیم جوئی در من نفسی در دم
من مرده صد ساله تو جان میجائی به اول تو و آخر تو باطن تو و ظاهر تو به دستور زهر شیمی در عین بودائی
قد ظهر ما سلف و جلاختصاص حکمة الیهیم بکلمة ابراهیم و انما قرنها بالکلمة القدوسیه لانه وجب
ان یدکر بعد الصفات النثریة السلیة احکام الصفات البشویة و مرافقها و ان مظاهرها
الانسانیة لتکمل مرتبة المعرفة بالذات فان السفلو لا تقید معرفة فائمة اصلاً کان الخطا علی السلام

صحب
حکمة ابراهیمیه
برین بیان عین السبب
بیدار صاحب کمال الحق
و در سلسله و در سبب
در اول و در سبب و در سبب
معنی الی سبب سبب
جذبه من انوار حق
مخفف فعل و جمع
مخفف و التواضع و جمع
و بعضی بر قدر کمال و بعضی
و قدر استعداد و بعضی
مراکز حق و کمال فافهم

اول مرة ظهرت بها احكام الصفات الالهية الثبوتية واول مجاز التخلق بهاله اولية الظهور بالصفات
الالهية الثبوتية بمعنى انه يتحقق منه كس الذات بالصفات وهذه المناسبة ذرة في الصحيح الاول من كس عن التخلق
يوم القيمة لا يراهم لانه الجزاء الوفاق ولما كان الخليل عليه السلام متحققا بالقضاء في الحق سبحانه وكان متوهم
ان يتوهم ان العالي لا يتحقق ولا انتهى يستحيل ان يتصف بالصفات الثبوتية فكيف يتصف الخليل عليه
السلام بالصفات الالهية الثبوتية دفعة الشيع مرجع ادبه عنه بقوله لا يدعى في مقام القضاء في الله من
اثباته من العبد الغاف فيه وذا انه وليس المراد بالقضاء ههنا انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه قضاء
جهة التشريعية في جهة الالهية اذ اكمل عبادة منته من انحصار الالهية من المشار اليها بقوله تعالى وكل
وجهة هو مولى لها وذلك لا يحصل الا بالترجمة التامة الى جانب الحق المطلق سبحانه اذ فيه تقوى جهة
حقيقته فتعكس جهة حقيقته الى رتبها وتنفذها كالقطعة من الفم المجاورة للذات فاما بسبب المجاورة
والاستعداد بقوله السارية والقابلية المتضمنة فيها فتمتعيل قليلا قليلا الى ان يصير ذرا فيحصل منها
ما يحصل من النار من الاحتراق والاشتعال وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة كدرة باردة وذلك
التوجه لا يمكن الا بالجهة الذاتية الكامنة في العبد وظهرها لا يكون الا بالاجتناب عما يصادها ويناقضها وهو
التقوى مما عداها فالجهة هي التركيب والذات التقوى وهذا القضاء موجب لان متعين العبد بتعينات
حقانية وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع النعيم منه مطلقا لفظا وبقا ولفظا وسدا ولسان اين
طائفة كمن يدعي ان الله تعالى في شدة سبوت وبعثى فناء لها ان خواهره كل اللفت خواهره اذ بهر كنه
زوديك اللفت باقى أنتست كه وقت ثانی بقا باءه وأن برود كونه سبوت بقا الى مدة چون بقا و دنیا و اهل او وبقا الى
مدة چون بقا و آخرت و اهل او وبقا وحق تعالى وصفه انه فانی نزدك اللفت أن باشد كه و ربا بقا نماند و چون
بقا و ربا سبوت اید او فانی خوانند اما اهل اصول یعنی اهل كلام چنين كويد كه بقا صفت باقى سبوت و فناء صفت فانی
نیست از بهر آنكه باقى شس باشد و شئی را صفت روا باشد اما فانی لاشی باشد و لاشی را صفت محال باشد و چون شس
باید تا صفت بوى قائم كرم و پس مراد بقا فانی كشتن عدم سبوت اما نزدك این طائفة فناء و بقا را معنی دیگرست از بقا
بقا و از آنچه چیزی نخواهند بقا و صفات و خواهند و از فانی ذات چیزی نخواهند فناء و صفات و خواهند بآن معنی كه مراد
از چیزی عین آنچه نیست لیكن معنی آن است كه چون انمعنی در آنچه موجود باشد آنرا نام بقا خواهند از بهر آنكه مقصود
از آن چیزی حاصل است و چون انمعنی از آنچه معدوم كرم و آنچه نیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود از و این در تعارف

ظاهر است که چون کسی سیر و ضعیف کرد و گوید که من نه آنم که بودم و نه دهان است لیکن صفات دیگر شده است گذر آن شرح
 التعرف فی قضا و حکم در واجب باضمحلال آثار امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال الوار محسوسه است زواریت
 بهیئت چراغ آنجا که نور شید نیست به میان بود و بالودی سیر است به شیخ جید فرموده است المحدث
 اذا قورن بالقدریم لم یبق له اثبیت چون تجلی کرد و صاف قدیم به پس بسوزد وصف حادث را کلیم به
 و اضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عبارت باشد در هوش و ادراک و در جسم روح و بشریت و اگر چه حکم و لایق من کس
 الکلام فضیلت اینها را نیز خطی باشد حضرت مولوی معنوی میفرماید در تنوی نظم ای برادر تو من اندیشه به باقی تو استخوان و
 ریشه به کرکست اندیشه تو کشتنی به و بر بود جاری تو سیر کشتنی به پس تو آن هوشی باقی هوش پوش به شوق
 را کم کن یاده کشت به و حین ای حین اذا ثبت العبد حال الفناء فی الله و بقی بقیانه سبحانه و لم یعدم
 مطلقاً یصح ان یصاف الاله لا یورث الحق سبحانه سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر و لسانه الذی
 به ینطق و یدیه الذی به یطش و رجله الذی به یمشی فیم الحق سبحانه قواه ای قوی العبد الظاهره و الباطنه
 و جوارحه و اعضاءه البدنیة و هیئته الساریة و الموجودات کلها علی المعنی الذی یمثلق ذلك المعنی به سبحانه
 یشیر رضی الله عنه الی ما یخطر لبعد المجویین ان الحق تعالی اذا کمل عین سمع او بصر او غیره ذلك کان محمداً و
 بحده و هو سبحانه تعالی غیر محمداً و قد ثبت علی ان عموم الحق قوی العبد و جوارحه انما یکون علی وجه یمثلق به سبحانه
 و هو ان یحیط بالکل و یمتد فی کل غیر مختص و الکل لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها بعینه فکان عیناً و لم
 یتعین فی عین علی التعین فلم یجد بعد مخصوص علی التخصیص و التعین فلم یدر که حد و لم یبلغه حصو و الکل
 محمداً و بالکل حد فانه غیر محصور فی ذلك فافهم انشاء الله العزیز و هذا ای کون الحق سمع العبد و بصره و
 عمومه سائر قواه و جوارحه نتیجتاً حب النوافل و قربها فی سر المحبی و تقدم السلوک علی الجذبة و سبق الفناء علی
 البقاء حیث یتمثل الحق بالاسم الباطن و یتکون الله لا دراک العبد المتجلی له و اما حب الفرائض و قربها ای نتیجتاً
 فی السیر المحبوی و تخر السلوک عن الجذبة و تقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث یتمثل الحق سبحانه بالاسم الظاهر
 و یتکون العبد المتجلی له الله لا دراک الحق المتجلی فهو ان یمسح الحق بک علی ان یتکون المذکر هو الحق سبحانه
 و انت الله لا دراکه و یبصر بک کذلک و اما حب النوافل فهو ای نتیجتاً ان تسمع به و تبصر به علی ان یتکون
 الحق سبحانه الله لا دراک علی عکس قرب الفرائض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب و هو الغرض و وجود
 العالم و هو العبد نقل و فرج علیه فاذا ظهر الحق خفی فی العبد فکان العبد سمع الحق و بصره و سائر قواه

وهو ربه كما قال صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده وهذا يد الله واليد بيد
 محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم وكذلك هو الرأى حقيقة في اذ سميت فبيده الحق وهو الرأى لغير الرأى
 عن محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في قوله وما سميت ولينك الرأى للحق سبحانه بقوله ولكن الله ربه هذا قرب
 الفرائض وما قرب النوافل فهو كون الحق سبحانه محمولا في الهيئة للعبد مستورا باطنانية فهو سمع العبد وبصره ولسانه
 وسائر قواه حال الزدو امر خالي نسبت يا حق ظاهر سمع وخلق باطن يا خلق ظاهر سمع وخلق باطن اكر تجلى اسم الظاهر را بود خلق
 مخفي و باطن كرد و در حق و حق ظاهر باشد و در غير تبه سمع و بصر حق كرد و چنانچه در قرب الى الله بالفرايض سمع و اكر تجلى اسم
 الباطن را باشد حق و خلق مخفي كرد و خلق ظاهر باشد و در غير تبه سمع و بصر و در جل بنده كرد و چنانچه در قرب الى
 الله بالنوافل سمع اعلم ان مراتب التقرب الى الله هي العلة الغائية لرفع اللوانع من وجع العنات بالجذبة والمجدية للسلوك
 مخصوص في ترتيب اربع اولها مرتبة المجبة المرتبة على المجذبة المعينة بقوله ما تقرب احد صاحب الى من ادام ما افوضه
 عليه وعلى السلوك المعينة بقوله ولا ين الى العبد تقربا الى بالتوافل حتى اجمد والثانية مرتبة التوحيد المبينة
 على المجبة المعينة بقوله فاذا الجبته كنت له سمعه وبصره والثالثة مرتبة المعرفة المعينة وليسمع وبصر
 وديعقل المعبر عنها في لسان القوم بمقام البقاء بعد الفناء والرابعة مرتبة التحقيق وهي رتبة المخالفة والكمال
 المشتملة على جميع الجامعة بين البداية والنهاية والكامما واحكام الجمع والنفوذة والوحدة والكثره والحقيقة
 والمخلقية والعقد والاطلاق من حضور الحقيقة من غير خفية ويقين بلا ريب ثم فوق كل ذلك طورا اكلية المختصة
 بالحضرة المحمدية صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فتدرك انت بالتوافل ان بسبب القرب الحاصل منه هاجت كان حق
 سبحانه وتعالى انه لا ذراكك على قدر استعداد المحل الذي هو انت لتجلى الحق فيه بصفة السمع والبصر
 وغيرها فان تجليه سبحانه وتعالى اى صفة كان ليس الا بمقدار استعداد المتجلى له لاعلى ما هو عليه في حد ذاته فان
 ذلك لا يسعه محلي ولا يضبطه مظهر كيف ولو لم يكن الامر كذلك لزم ان يكون كينونة الحق سمع عبده وبصره
 وعقله واقعه على نحو ما هو عليه في نفسه فيرى العبد ان كل مبصر وليسمع كل سمع سمعه الحق وبصره وزم
 ايضا ان يعقل كل ما عقله الحق وعلى نحو ما عقله ومن جملة ذلك بالاجل من كل ذلك عقله سبحانه ذاته على
 ما هو عليه ورويته بها كان ذلك وسماعه كلامها وكلام سواها ايضا كان ذلك وهذا غير واقع لمن صح له
 ما ذكرنا ولم يتحقق باعلى المراتب واشرف الدرجات فالظن لمن دونه ويدرك الحق سبحانه بك حيث تكون
 الله سبحانه بالفرايض بسبب القرب الحاصل منها وفي بعض النسخ وتدرك بصفة المناطبة وجبئذا

يكون من قبيل اسناد الفعل الى الالة اي يدرك الحق بكما وتدرك انت حيث تكون الة لا درك كل مدرك
 من غير اختصاص بشيء دون شيء لان المدرك حينئذ هو الحق سبحانه فيسرى حكم احاطته الى الالة قال الشيخ
 رضي الله عنه اذا كنت مع الحق ايا كان هو معلوما كنت فانت الرجل وهذا من قرب الفرائض ولا يخفى
 عليك ان تلك الاحاطة لا درك كنهه لا يمكن وقوعها الا بالتمسك بالقوة لا دفعة وبالفعل لما مرنا فافهم فانه
 دقيق وبالتمسك بحقيق والله في الهداية والتوفيق **فصل في حقيقة في كلمة**
الحقيقة لما كان اخص احكام الصفات السلبية سلب الكثرة عن وحدة الحق سبحانه كانت الموجودات
 المصادرة على الحق من جنس الصفات السلبية التزهية اقربها نسبة الى الوحدة وابعدها من مرتبة الظهور وهي
 الارواح بخلاف الصفات الثبوتية فانه يجب ان يكون الموجودات الصادرة عن الحق من جنس ما اقرب نسبة الى
 الظهور واتم تحقيقه وقد سبق ان اول حامل وظهر باحكام الصفات الثبوتية التحليل عليه السلام فلم ان
 يظهر في هذه الذي هو نتيجة حكم عالم المثال الذي اذا اعتبر مطابقته للواقع يسمى حقا فلذلك وصفه تلك
 الحكمة بالحقيقة واختصت الحكمة الحقيقية بالكلمة الاسمية وقرن فيها بالنفس الالهية اي حركت بالحكمة
 حقيقة ان كوايده كخواب ابراهيم عليه السلام وبنق وحق كشت اربعة جيت كل لغ في نمودن اوين ابراهيم راجع في
 تمام ويكر في فلو ستان حق غليل محقق كرويكرا كراوت حق درين واقطع بتملي غليل عليه السلام فلو صورة تسليم فيج
 وبرو محقق كشت ايضا حتى روي ابراهيم راني ويد وكفت يا ابت افعل ما قوم من سجد في انشاء الله من الصابرين
 وحين خيال مقيد مثال ونموج عالم مثال مطلق ست واين ابراهيم راجع حاصل ست پس كس بلا حظ اين مقيد راه
 بمطلق في اندر وازداد لك كيفيات فرع اطلاق ابراهيم حاصل تو انكرد للبحر ثم شيخ رضي الله عنه حضرت مثال
 مطلق راعرض نمرود وبرزو كافر في ايمان مقيد فخصا نمرود كفت اعلم ان حضرة الخيال يعني مرتبة الجامعة
 للصورة المرسومة في القوة العقلية المتصلة بمتن الانسان واي تخيل كل يسمى مثالا مقيدا ايضا كما
 يسمى عالم المثال اطلاقا ونسبتها الى الحضرة المثال نسبة الجسد اول الى النهر العظيم الذي منه تفرعت
 كل الحضرة الجامعة الشاملة لكل شيء موجود في الخارج وكل غير شيء موجود فيه يعني الموجودات والمعدومات
 كلها فلها الحضرة الخيال على الكل اي كل واحد من الموجود والمعدوم وحكم التصوير وقد مره في اعلى النفس
 في صور المحسوسات فوما بالنسبة الى عموم الناس وبقطة الى بعضهم سواء كان مع الغيبة عن
 الاحساس ام لا اهل خلوة راحة كاه وانشاء ذكر واستغرق در الحالت في اتفاق افتد كذا محسوسات غايب شونده وبها

مع كنه تحقيقية
 في كلمة التحقيقية
 علم من صفات الخيال في حضرة
 جامعة المثالية ككل شيء في
 في عالم الكل حكم التصور في
 محال في تقسيم في عالم الخيال
 هو صورة الصورة من خلوج
 هو الصورة بالكتف في
 هو الصورة في عالم الخيال
 واما

از تحقیق امور یعنی برایشان کشف شود چنانکه نایم در حالت نوم و مستغرق اند و احوال خود را ندانند و گاه بود که در حال حضور بود
 اگر غایب شوند این معنی دست و پا زدن و کمال کشف خوانند و واقع بلووم در اکثر احوال است به و مناسب است و از جمله
 واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچنانکه مقامات و مکاشفات هر که ادب نبود چه مکاشفات عبارت است
 از نظر در وجه مطالعه معیبات در حال تحریر و انوشی بدن و در بیشتر وقایع و مناسبات نفس را در وضع مشکاک بود و بعضی
 مستقل و صدق صفت روح و کذب فت نفس مکاشفات هر صادق باشد و واقعات و مناسبات بعضی
 صادق و بعضی کاذب و همی ای حضرت الخیال و الصور لرسمه فیه کله صادق مطابقه لواقع بشرط آن که
 انطباقها فی الخیال من الجهة العلویة و القلب النورانی لامن الجهة السفلیة فان المعنی اکل العلی یزل من ام الکتاب
 الی عالم اللوح المحفوظ و هو مشابهة القلب للعالم ومنه الی عالم المثال فیتجسد فیه ثم الی عالم الحس فیتحقق فی الشاهد
 و هو المرتبة الرابعة من الوجود النازل من العالم العلوی الی العالم السفلی ومن الباطن الی الظاهر و من العالم الی الوجود و الخیال من
 الانسان هو عالم المثال المقید بحال عالم المثال هو الخیال الی الوجود الی العالم لظلال الانسانی و جلال العالم المثال لانه منه
 فهو متصل به و وجه الی النفس و البدن و کما انطبع فیه نقش من هذه الجهة السفلیة ثلثت فیه صورة کل
 ذلک بحکاکات لطیفة نفسانیة او هیئت خزنجیة و الفجاریه فیقع الی مصعد المذاع کما البحر و ین واصحاب
 ما فی السیما و لاحقیقة له و ینسب اصغاف الاحلام و کما انطبعت فیه صورة من الجهة العلویة ای من العالم المثال
 او من القلب النورانی الانسانی فیتجسد فیه کل نفسا و کل فی النوم و فی البقطة و ینقسم الصور لرسمه فی
 حضرة الخیال سبعین قسم مطابق لما صورته حضرت الخیال الصورة الکائنة من خارج من خارج ما فی حضرت الخیال
 یعنی تكون الصورة الخارجیة مطابقة لما صورته القوة للتخیلة و هو ای القسم المطابق هو المعبر عنه بالکشف
 البحر و عن قصر فاع القوة التخیالیة و قسم اخر غیر مطابق لما صورت الصور من الخارج لان القوة المصورة تصور
 فیه و البسسته صورة مناسبة له و ان لم تکن مطابقه لهذا القسم ینسب بعضهم بالکشف الخیال و فیه ای فی القسم
 الغیر المطابق فیقع التخییر و هو الخیال من صورة ما و راها الی اخر برکت و واقعه و مناسم منقسم شود و بسسته قسم قسم
 اول کشف مجرد و آنچه آن بود که بدیده روح مجرد از خیال صورت عالی که هنوز در حجاب غیب بود و در خیال بار و واقعه ظاهر
 کند و بعد از آن بچنانکه دیده باشد یعنی در عالم الشهادة واقع شود و از حجاب غیب بعالم الشهادة آمده باشد و لیکن نسبت
 باینستند که آن هنوز حکم غیب دارد و بسبب غیب آن از حس ظاهر او چنانکه شکاک میگوید که فلان جای فیه نیست برین
 صفت چون باز جوید همان صفت بیاید و این معنی اگر بطریق مشاهده و ادراک فند که آن بصیرت روح بود و کار باطنی

و الناس هم صانع فی صفت
 عالم و صانع العالم یصل فی
 الوجود و العالم یصل فی الوجود
 حتی یصل فی الوجود
 الصفة التي جعلها

هر وقت الفاصح معلوم شود واسطه آن درک سبع روح بود چنانکه وقتی بعد از دوریش بود که طریق توکل سپردی
 و راه سوال سه و دو اشتی روزی اجتناب جست نهایت رسید خواست که فتح الباب واکند پیش پا نشد با خود گفت
 حالیکه با حق بجای چندی که بگری برده ام اکنون بغض آن کنم شب خواب دید که بانوی آواز داد که فلان جاسی خرقه زلف
 نهاده است و دردی قرصه چندند بستر بردار و بمصالح خود صرف کن درویش همان جاسی رفت و آن خرقه را
 همان مصطفی یافت و مثل این قسم در واقعات حکایت آن درویش است که مجاور که معطر بود و دوستی داشت
 به بعد از خرقه وفات و شنیدند تا آمد خواست که تحقیق معلوم کند نفسی غایب شد در واقعه دید که آن دوست در میان
 بازار بغداد بر آشتی نشسته چون باز آید از آن تصویر واقعه خبر داد و بعد از تفحص مبلغ معلوم شد که حال آن دوست
 در همان وقت بر همان صفت بود و این درویش حکایت کرد که در الحال آواز مفرقه آنسرا که بغداد بکوش من رسید
 و در نیمه کذب صورت نه بند و اصل چهره و برین کشف منفرد بود و کذب از منتهی ایا قسم دوم از اقسام نوم و
 واقعه کشف مخیل است آنچه آن جوان بود که روح انسان را بخوابید و واقعه بعضی از صیغیات دریا بود و نفس بخت نعلق به و
 با وی در امتحان کت و مداخلت نماید و بقوه تنخیر آنرا از خزانه خیال کسوف صورتی مناسب محسوسات در پوست اند
 و در آن کوشش شده که پس معبر با شیخ در تعبیر و تفسیر آن وجه مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت
 آنرا که درک روح بود دریا بدو بیان کند و در نیمه قسم امکان مداخلت کند باشد و لیکن کذب محض در انصورت
 نه بند بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک خاطر نفسانی باشد که همانی منقسم شود و متخیله حسد
 حقایق بدکات روح را با س خیالی نباشد آن واقعه یا خواص صادق بود و اگر بعضی از خاطر نفسانی باشد کار و حافی
 میزد و متخیله را که تسمای خیالی باشد بعضی از آن صادق بود و بعضی از آن کاذب پس معبر بقوت علم تعبیر حقایق بدکات
 روحانی از انشائب خاطر نفسانی منع و خالص گردانید و از تعبیر کند و با قسم سوم خیال مجرب بود و آنچه آن بود که فطر
 نفسانی بر دل غلبه کند و بعلت آن روح از مطالع عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر کرد
 و متخیله بر یکی را کسوفی خیالی پوشاند و مشاهده افتد یا صورتان خاطر بعینهای تصرف متخیله و تلبیس اوس بی درشا و شود چنانکه
 کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنج یافتن یافته اند که در واقع قبول خلق او برین باعث بود که
 در واقعه بیند که سبب و خلاق است معبر و اندک این است بده از روی نفس است که بیند تصویر کشیده است لاجرم آخر آنرا
 اعتباری نکند و این اگر در خواب بیند اخفاش احلام خواند اگر در واقعه واقع کاذب و در نیمه قسم صدق اصلا صورت
 نه بند و نفس چه باستقلال آن خاطر بود و صدق از صفات او دور بود و للصدق و الاصابة اسباب بعضی را جمع الی

النفس وبعضها إلى البدن وبعضها إليهم جميعا أما الأسباب الراجعة إلى النفس كالحاجة إلى الغذاء واللبس وسجانه والافتقار
 بالصدق وميل النفس إلى العالم الروحاني العقلي وتطهرتها عن النفاق وتعاونها على الشواغل البدنية واتصافها
 بالمجاهد لأن هذه المعالي توجب ثبوتها وتقويتها وبقدرة ما في بيت النفس فتتورث بقدر على خرق العالم
 الحسي ورفع الظلمة الموجبة لعدم الشهوة وأيضا تقوى المناسبة بينها وبين الأمور الجيدة لاتصافها
 بمصافاتها فيقيض عليها المعالي الموجبة لانجذاب اليها من تلك الأمور فتحصل الشهوة والناسم نظرا إذا انقطع
 إلى البدن صحة واعتدال الخرجة الشخص وفراجه الله ما في الأسباب الراجعة إليها الايمان بالطاعات والعبادات البدنية و
 إلى البدن صحة واعتدال الخرجة الداعية والأسباب الراجعة إليها الايمان بالطاعات والعبادات البدنية و
 التحيز واستعمال القوى والأفعال بموجب ذلك الأمر الإلهية وحفظ الاعتدال بين طرفي الإفراط والتفريط فيه ودوام
 الموضوع وبرك الاشتغال بخير الحق دائما بالاشتغال بالذكر وغيره خصوصا من الليل إلى وقت النوم وأسباب حفظ
 ما يحتاجه ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال النفس بالذات الدنيوية واستعمال القوى في التخييلات الفاسدة
 والأفهام في الشهوات والحرص على التحالفات فان كل ذلك يوجب الظلمة وانزياح المحجب فإذا انقضت النفس
 من الظاهر إلى الباطن بالنوم يتجسد لها هذه المعاني فيشتغل بها عن عالمها الحقيقي فيقع ضائقة من ضائقة أحلام لا يومية
 مما يرى ما يتخيله المتخيلة بعينه والناس فهنا في معرفة القسم الثاني من المناقاة على قسمين أحدهما عالم بوطن
 الذي يابهم ما أراد الله سبحانه بالصورة المرئية كنبيات صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حيث أتى في المنام بقدر لبس
 قال في شربته حتى خرج الذي من خلفه ثم أعطيت فصل عمر قتل ما أولته يارسول الله صلى الله عليه وسلم قال العلم
 وما تركه بناء على صورة ما رأى العلم بموطن الرويا ويقضيه من التعبير وهذا العلم لا يحصل إلا بانكشاف دقائق الاسماء
 الإلهية والمناسبات التي بين الاسماء المتعلقة بالباطن وبين الاسماء التي تحت حيطه الظاهر لأن الحق سبحانه وتعالى إنما
 يحب المعلن بمور الحكمة المناسبة الواقعة بينهما لا جزأفا كما يظن المحبون أن الخيال يخلق تلك الصور جزأفا فلا يغفرون
 ويسمونها أضغاث أحلام بل المصور هو الحق من وراء حجابية الخيال ولا يصد عنه ما يخالف الحكمة فمن عرف المناسبة
 التي بين الصور ومعانيها وعرف مراتب النفوس التي تظهر في الصور في حضرة خيالهم بحسب ما يعلم علم التعبير كما ينبغي
 ولذلك يختلف الأحكام الصورة الواحدة بالنسبة إلى أشخاص مختلف للراتب وهذا الانكشاف لا يحصل إلا بالتجلي الإلهي
 من حضرة الاسم الجامع بين الظاهر والباطن وثانيه ما من علم غير عالم إلهي الله سبحانه وتعالى بتلك الصور لكنه
 مستأهل مستعد للتدقيق إلى مرتبة ما يعلم والعالم يصدق في الرويا أي يوفقهما من قولهم صورة في القتال إذا

وفيه فعل على ما يجب وعليه قوله تعالى رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه أي حققوا العهد بما ظهر وأما أفعالهم
 المتعلم بصدق الرواية يأخذ الصور للرؤية صادقة مطابقة لا في نفس الأمر ما يجب عليه ويحتمل في تحقيقه حتى
 يعلمه الحق أنه ما رآه أي ما شاء تلك الصورة للرؤية التي على الحق سبحانه وكشفها له في المنام كتحليل صور الله عليه
 حيث رأى في المنام أنه يدعى ابنه وكان كمثل ظهر في صورة ابنه فصدق الرواية ولم تغيرها لأن لا بد له والتحليل أكثر
 ما يشاهدون الأمور في العالم المثال المطلق وكل ما يرى فيه لا بد أن يكون متطابقا للواقع فظن عليه السلام أنه مشاهد
 فيه فلم يعبرها فصدق من أنه خلق عليه سبحانه ذلك الصورة ابنه وهو الكشف أعلام العالم المثال المقتد وهو عالم
 الخيال إذا شق هدت فيه صورة وتجدد المعنى والروح في صورة متالية وفيها التتم إذا رجع إلى الحس وشاهد
 حقيقة ذلك على الوجه المشهود فقد جعله الله حقاً إلى الحقيقة ما رأى في الوجود العيني حكاية الخيال الحقيقية و
 لا شك كما قال يوسف عليه الصلوة والسلام هذا تأويل روي ما قبل قد جعلها به خيراً كان هذا حال إبراهيم عليه
 الصلوة والسلام في بلدته وكان يرى مرياً الأوجده مصداقاً في الحس وراحيته ما عينا فكان عليه السلام لا
 ياول روي أنه هو نوع من الكشف للصورة ومن ذلك أن الوارد إذا نزل من الخارج على القلب ثم العكس من القلب
 إلى الله ما في الصورة القوة في الحقيقة وحده تخرج على صورة الواقع لأن العكس مطابق للصورة
 الأصلية عوارها في العالم الخيال وكان شاهداً إبراهيم عليه السلام على هذا وقد تعود بذلك ثم نقله الله سبحانه
 وتعالى إلى مقام من وسع قلبه حتى وصار محل الاستواء الألهي فلا يهبط في قلبه غالباً من خارج بل من قلبه يكون
 السمع والانطباع الأول في الدماغ فانبعث الوارد يعني العريان من قلبه إلى القوة الخيالية فتصوّر له الصورة ذلك
 القرين وهو الكشف على صورة الاستحسان عليه السلام المناسبة واقعة فيهما هو الإسلام بوجود الله وانقياده لإحكامه
 وأيضا كالمالك في صورة السن الذي وجب عليه القرين وهو استسلامه لله وقتائه فيه والولد سراً له وحيث كان
 الانطباع وحده لم يظهر بصورة الأصل فاحتاج إلى التأويل العربي عن الأمر الذي بدت تلك التصويرة على نحو ما عاين من القلب
 فلا استيقظ عليه السلام لم يفهمه مرياً بمقتضى الوطن بل جرى على سيرة الأولى على اعتاده وكان مشهود
 استحقاق عليه السلام أيضاً من هذا القبيل فلما قال له يا بني انزل في المنام أني أذبحك أي لله قرباناً قال يا أباي ففعل
 ما نوره سجد في إنشاء الله تعالى من الصابرين **فصل حكمة عليّة في كلمة اسماعيلية** انما خلقت
 الكلمة الاسماعيليه بالحكمة العلية لما فرخ الله سبحانه وتعالى اسماعيل عليه السلام بقوله وجعلنا له لسان صدق
 علياً ولأنه كان صادقاً في الوعد وذلك دليل على علو الهمة والفعل والقول وأيضا كان كالوعاء الحامل للماء كالجمد

الحكمة عليّة في

عنه اسماعيلية

عالم الخيال لم يكن في ذلك

سقط في ذلك من ذلك

في ذلك من ذلك من ذلك

في ذلك من ذلك من ذلك

في ذلك من ذلك من ذلك

قال

الذي

الذي يستلزم ذات الحق انهم كانوا اسحقا كان وعاء الاسرار الالهية التي كان الانبياء مظهرها والاشارة الى ذلك من القرآن
الحزب قوله تعالى في سورة العنكبوت في قصة الخليل عليه السلام ووهبنا العاقبة ويعقوب وجعلنا في ربه النبوة
والكتاب في كل نبي هو مظهر من الاسماء والكتاب ههنا الامر الجامع للشرائع وانظر اسماعيل بنينا اعلمها السلام الجامع
لخواص الاسماء بشريته جامع لانها لم تشرع نكاح له علوا بالنسبة الى يقينه والادليل اعلمها السلام وچون اسماعيل
عليه السلام مظهر اسم العلي بورا ان اسمي اسماء ذات شئ في نفسه فخر است او مرتبة كنه ان اسم راسا احدية ذاتية
واحدية كثيرة اسمائية ويرى حكمت بيان كنهه فقال استند بما يقضي اليها بنما وجود العالم الذي لم يكن كما قال صلى الله
عليه وسلم كان الله ولو يركب معه شئ ثم كان لو وجد بتكوين الحق اياه واليجاد له يستدعي بحسب ما فيه من الاعيان و
الحقايق القليلة للتحليل الموجود والفيض الجواني نسب ككيفية متعلقة في وجوده سبحانه واسماء واصفات وغير ذلك
ما شئت من العبارة فقل الامشاة فيها لبد وجود العالم من ذلك من تحقق الكثرة الاسماوية في وجوده سبحانه
وبالمجموع المجموع تلك النسب والاسماء واحدة كثرتها يكون وجود العالم لا باعتبار احدية الذات لان الواحد من
حيث هو واحد لا يكون متبعا للكثرة من حيث هي كثره اذ لا يجمع ان يظهر من شئ ما كان ماديا في حيث الحقيقة والاشياء
في منافات الواحدة للكثرة والواحد للكثرة فتعذر صدور احدهما عن الآخر من الوجه المتناقض لكن الواحد والواحد
نسب متعددة ولا كثره واحدة ثابتة فتمت شطت احدهما بالآخر لما تارت فبالجامع المذكور وصورة فارتو
بما ندان للواحد حكيم احدهما كونه واحدا لنفسه بحسب من غير تعقل الواحد صفة له واسم اولدت وحكم وانبات
او عارض ولا زير بل بمعنى كونه هو نفسه هو ثلث ما هو كونه يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك يعلم وحده ومرتبه
وكون الواحد نسبته ثابتة له او حكما او لزما او مفعلة لا يشارك فيها ولا يصح لسواه ولا نسبته هي حكم الواحد من حيث
نسبة ومن هذه النسبة اثبتت الكثرة من الواحد بموجب هذا التقدير النسبي الثابت من حيث ان معقولية نسبة
كونه يعلم نفسه بنفسه وكونه واحدا لذاته لا يشارك له في وجوده مغايرة لحكم الواحد الصرفة فالتعدد بالكثرة النسبة
اظهر التقدير العيني واذا قد بينهما على رتبة الواحدة فالنسب على مرتبة الكثرة ايضا فيقول الكثرة على رتبة احدهما
كثرة اجزاء والمقومات التي يكتسب منها لذات كثرية للمادة والصورة والجوهر والعرض النسبة الى الجسم الخ لا في
اللاهيين وكالا جناس والفضول بالنسبة الى الانواع الحاصلة منها ما بالجملة كثيرة فيقتلها اذ لا يتصور حصول الشئ
منها ثانيا والقسم الثاني كثره لو ان الشئ هو ان يكون الشئ الواحد في نفسه الواحدة الحقيقة او المركب من اجزاء او مقومات
يلزم بعد وجوده كنهان معان او اوصاف في ذاته ولا يكون ذاته ملتئم منها سواء كان في نفسها ملتئما من غيرها

قال تعالى عند خلقه
فليس المتكلمين الى العالم
حيث تدعى له

اوله يمكن ان يتبع ذاته ضرورة وجوده بحيث لا يتصور وجوده لك الشيء او تعقله الا بغيره تلك المعاني كالنسبة مثلا
 التي لا يتصور وجودها الا ان يكون زوجا لان الزوجية جزء من اجزاء النسبة بل هو لازمة لها الزوايا اضطررنا
 في البرية ويقصر ايضا معقولة النصف والتثنية ومن هنا يلحقه الفطن الذي لم يبلغ درجة التحقيق بمعرفة سر
 الاخاطة مع كون المحيط ليس طرفا للمخاطبة ولا للمخاطبة من اجزاء المحيط وكون الصفات اللزمية من غير قادمة في لحدية
 غير ذلك فالعالم بكونه الحقيقية ووحدة النسبة موجودا صاعدا عن موجب واحد الذات او واحد بالوحدة الحقيقية
 الذاتية مسلوب اليها احدي النسبة وجعلتها موجبة لاسماء الصفات لان حقائق العالم يطلب لك المذكور من
 احدي النسبة الاسماوية وجعلتها مائة او من موجب اسمعانه وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية
 اسم الله والهيبة هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع وتخصص تخصص له خصته خاصة من مطلق ربوبية
 الله بغيره بها ولا يصلح لتزيينه الا هي به موجودة كرجح تحت ربوبية الله كذا رب الارباب است ما هو جنس
 ونوع وشخص خاص من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية
 وعلويات مرجح را از رب الارباب كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية
 وفنك
 يا مرجح ان اسم الله كذا القوي والقادر والقاهر والشديد والغالب غير ما استدرجوا فيهم من صفات
 كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية
 ورافت لطف سيد واين حقائق ربوبية مشتري قيامه من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية
 الرؤف معين ربوبية الشان بانما نجا مبدء ودرغليات هر چه متعلق بو ازان تزييت والتظالم بافت بس
 مرجح ومشتري مثل مظهر اسم الله كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية كذا من مطلق ربوبية
 ان لم يكن ممكن فهو ممكن وانما كان متمنعا فهو قابل للوجود لكنه قابل للوجود فهو ممكن وانما كان متمنعا فهو
 الوجود والعدم اليه متساويان فلا بد في وجوده من فاعل مرجح جانب وجوده على عدمه ومن قابلية
 من جانب فاعل العالم الذي ثبت مكانه الا عن امرين عن اقتدار الخلق مسلوب اليه اى في موصوفه يعني الذات
 الالهية ما ذكرناه من احدي كثيرة الاسماء والصفات ليرجع جانب وجوده على عدمه وعن قبول اصفة الوجود
 من جانب فاعل العالم لم يكن قابلا للوجود لم تكن ممكنة فلا يمكن الفاعل الموجود من تكوينه فان الحال لا يصلح للكون
 من موجب الموجود تعالى وهذا ان يكون العالم بحيث لم يوجد الا عن الامرين المذكورين قال تعالى عند قوله

كى الدال على تعلق صفة الاقتدار الشيء المراد فيكون مقول الم قوله قال وذلك في مثل قوله تعالى انما امرنا ان لا نشيئا
 ان يقول له كن فيكون او فلم يلبث ان تمثيل الامر كان عقيب الامر فنسب لتكوين الم المكون على ان يكون المصدر
 سلبا للمفعول ويكون المبالغة في الكون كالنقيض للمبالغة في القتل الم العالم من حيث قوله الكون واستعدا
 له فان الكون كان كمنافيه معدوم العين ولكنه مستعد لذلك لكون بالامر فلما امر وتعلقت امراده
 الموجود بذات ونصل في امر العين امر به ظهر المكون الكامل فيه بالقوة الم الفعل الم المظهر لكونه الحق والباين
 القابل للكون فلولا لقوله واستعداده للكون لما كان فاكونه الاجنبية الغائبة في الصل واستعداده التام في المفعول
 وقبولية للكون وصلابته لسماع قول كن واهلية لقبول الامتنان الم اوجه الم هو ولكن الحق وفيه وقال بعضهم ان
 الاسم الباطن هو بعينه فان الاسم الظاهر والقابل بعينه هو الفاعل والعين الم المفعول بعينه تعالى والفعل والقول
 له بطلان في الفاعل واحد يديده والقابل بالآخر والذات واحدة والافرة نقوش فصع انه ما وجد الشيء ان نفسه
 وليس الا ظهوره اكر كونه اشياء ليس اوجود معه وم انه ليس بكونه متصف شئنا بالمثل اقول امر والقياد وانه معاني
 حاصل لشئ مكر ان ايجادا ووجودا يشد ونيز بكونه ممكن لو تكون خير كره وجودا شئنا متفاد اذ غير شئ نفس خود جواب
 كونه كره اشياء موجودا ووجودا على الم ازل اوابدا اكر چه نسبت با وجود حاجي معه ومنه و اين صفاتي كه ذكره كونه
 تنما الزوازم وجودا خارجي نسبت بلكه الزوازم وجودا دست مطلقا ليس اشياء ودر حالت اتصاف بوجود علمي نيز بدین
 اوصاف موصوف انه غائبة في الباب بطور این صفات بحسب عوارض مختلف باشد چون تفاوت لطافت وكناف
 ودر عیان بحسب الم ارواح واجسام ودر نسبت تكوين با عیان وكشف تحقیق آن است كه عیان از ان روی كه اوجیت
 حقیقت بعین رخ اندیش از ان ظهور و اظهار لنفسه در جمیع مراتب وجود دست بواسطه اتصاف بصفات التي لا جرم
 بعین نسبت فعل واقتدار بما به هم از ان روی بود كه باشد اكر چه از ان روی كه اشياء متعین اند بتعینات
 خاصه متمم اند از ان كه منزه است ان تعین پس نسبت تكوين با عیان باعتبار اول است و اشياء لا محذور وضعف
 وفقر و مسكن باعتبار ثانی است و بلا خلاف این تحقیق دفع میشود مناقضه میان این كلام كه شیخ رضی الله عنه فصل
 نسبت بعین عید كرد میان آنكه در حضور كلامه اسماعیلیه فرموده لا فعل للعین بل الفعل لرجحانها فاطمات
 العین من ان یضاف اليها فعل تدبیر قدر ما قلنا امری رباعی در چه تم توصورت ارجح بسیار آید چون
 در نكری كی تكرار آید كه قدرت وفعل است بل انه زماست از ان است كه او باید پدید آید فلا تضیق
 صدره كما سمعت واحدا ربك على ما فهمت **فصل في حكمة روحية في كلمة يعقوبية**

۴۶
 فحكمة يعقوبية
 الامين شانه الله الاسرار
 الانبياء من طلبة اسرارنا
 الطالب في طلبه فهو مسر
 الطالب في طلبه والدين
 فافهم فانه ديني والدين
 دين موصوف وهو اجازات
 الدين دين متغير وهو الانبياء
 الانبياء تعظيم الحق سبحانه
 الحق عايننا بتعاضد واصل
 سبحانه فقلنا لا اله الا الله
 بواسطه فافهم الاستعداد
 بواسطه وهو الانبياء فافهم
 والى اسطره فافهم فافهم
 بلا واسطه الا ان كان خاص
 لا وجود

اعني علماء دين المسيح عليه السلام قال الله تعالى وربهانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم اي ما فرضنا عليها تلك
 العبادة الا ابتغاء رضوان الله فاسروها اي الدين كلفوا نفوسهم بها حق رعايتها فالتين الذين امنوا بها اي بقلك والعقود
 اجرهم من الانوار القدسية والملكات النفسانية التي هي الاخلاق الشريفة والملكات الفاضلة وكثير منها اي من هؤلاء
 الذين سرعت فيهم هذا العبادة اي هم المقلدون فاسقون اي خارجون عن الانقياد اليها وطريقه الصوفية في
 هذا الامانة فانهم اقربا من رتبة على طريقة النبوة موافقة للفرع منها ما فرض الله ذلك عليهم كتقبل الطعام و
 المنع من الزيادة في الكلام وتخطا بالانام والخلوة والعزلة عنهم وكثرة الصيام وقلة المنام والذكور على الدوام وغير ذلك مما
 ذكره في كتبهم وفقه الله تعالى لا يقتضاه انما هم ولا همة ولا اهتماما من غيرهم في اعمال الدين المغتبر من هؤلاء الذين شجعوه
 او الذين اتبعواهم بحق رعايته ما الايمان به والا الايمان بالمرور به والانتهاء عما يقو عنه ثانيا ابتغاء رضوان الله
 سبحانه او خالص الوجه وطلب الرضاه لا لامر اخر من المطالب العاجل والمعارض الاجل فقلنا فليع وافاز بالسعادة
 الايدية والكرامة السريانية ولما ذكر الامر الالهي في الاول من قسمي الدين وكان ينقسم الى قسمين اراد الشيخ رضي الله عنه
 ان يشيروا اليه بالعلم المراد من هذا المقام فقال الامر الالهي الصادر من مرتبة الجمع الالهي امران احدهما امر بواسطة
 اي بواسطة الانبياء والرسول صلوات الله عليهم اجمعين حيث توسطوا بين الله سبحانه وبين عباده فينبغي ان يرفع
 اليهم ويلفوا امره وحكامه اليهم فما يجب فيه اي في الامر بواسطة من حيث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر
 التكويني والاصيغية او صيغة الامر وهي فعل كذا اسواء تعلق الارادة بتكوين الفعل بالامر به او لم يتعلق ويسمى هذا
 القسم بالامر التكويني وثانيها امر بلا واسطة اي بلا واسطة الانبياء والرسول صلوات الله عليهم اجمعين وهو الامر التكويني
 الارادي المتعين بكلمة كذا المتعلق بتكوين الشيء المعلوم والمعلوم الذي لا يتصور من المأمور بالامر التكويني مخالفة اي مخالفة
 ذلك الامر لا امتناع تخلف المراد عن ارادته سبحانه كما قال الله تعالى انما امرنا بشئ افردناه ان نقول له كن فيكون والامر
 بالواسطة قد يخالف في مخالفة المأمور والانقياد اليه وذلك اذا لم يوافق له الامر بلا واسطة چنانچه وجود عبده مأمور بايجاز
 في سبب سبحانه وتعالى بمعين وجود فعل مأمور به بايجاز او مستلزم او امر كذا لم يكن في وجود فعل مأمور به تعلق بغير انقياد امر
 تخلف في از عبده مأمور متعنت است اري چيزير كه بخود وجود نباشد چون تواند بخود بر سر عدوي ديكر قافه وجود كردن واورا از كنتم
 عدم بصورت وجود آوردن عزيز تر من والله خلقكم وما تعلقون بخوان وستميتات وفعل خود از حضرت سبحان سيد نظم
 عين ممكن كه پيش اهل شعور و نيست في حد ذاته موجود فعلش از وي وجود چون يابد نيست از نيست بود چون يابد
 آن شئ يابد كن كه صاحب شئ ثبت العرش گفت ثم انقش : اگر سائلي پرسد كه چه فائده داشته در آن كه حق تعالى بدهد

فيه صلى الله عليه وسلم على بقاء رتبة المحاسبة وهي رتبة المظهر فاعلم ذلك وان قد نهضت على شأن النور الحقيقي
 وان يدرك به وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها ان الضياء يدرك ويدركه وكل واحد
 من الثلاثة شرف يختص به مشرف النور الحقيقي هو من حيث الاولية والاصالة اذ هو سبب انكشاف كل مستور
 وشرف الظلمة هو انه باق اتصال النور الحقيقي بها باق ادراك النور مع تعذر مدركه قبل الانفصال وشرف الضياء
 هو من حيث الجمع بالذات من الامرين واستلزام ذلك جواز الشرفين ثم ان النور المحض المشار اليه لا يفاضل
 الوجود الحق ولا يشك ان الوجود المحض يتعقل في مقابلة العدم المضاد له فان العدم تعيينا في التعقل لا محالة وله
 الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا يوصف لمكن بالظلمة انه يتصور بالوجود قبيح فظلمة من احد وجهيه
 الذي هو العدم واليه الاشارة بقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خالق الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره فظهر
 واذا فسر هذا العدم متعقل في مقابلة الوجود لا يتحقق له بدون التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه في رتبة العدم
 من حيث تعقل مقابلية الوجود كالمرة له والتعيين بين الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذاتية ثم لما
 كان الغالب على عالم المثال النورية لقرنها من عالم الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب على صورة
 عالم الكون والفساد الظلمة لكننا في مقابلة عالم الارواح الذي هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين الشئين
 ان اذا كان نسبة الى احد الطرفين اقوى من النسبة الى الطرف الاخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف والغالب
 ويسمى باسمه لقب الشيخ رضي الله عنه هذه الحكمة بالنورية والاخرى في الحقيقة صياغتها بالنورية مختصة وغير عن
 الضياء بالنور حيث قال النور اى ما عد النور الوجودي الحقيقي الذي هو ذات الحق سبحانه يكتشف اى يدرك الذات
 ويكتشف به اى يدرك بها ما سواه ثم الانوار التي يكتشف ويكتشف به في الكاشفة واعطى لها نفوسا في الانشاء
 بالكتشف عن حقايقها هو النور التام العلي الذي يكتشف به ويدرك ما اراد الله بالصورة المتجيلة للرؤية لاهل الله
 سبحانه في النور المتغيرة عما كانت غلبة في عالم المثال ويصور مشاهدا في عالم الحسن ينصرف بالقوة المتصرفة وهو اى
 الكشف عما اراد الله به ما هو علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلي انما الانوار واعطى لها نفوسا لان الصورة الواحدة
 المتجيلة للرؤية في النور قد تظهر في خيال الشخص متعبد للمعان كثيرة مختلفة لتفاوت استعدادات تلك الاشخاص
 واختلاف انهم فيهم وبيان امكنتهم وانهم فيهم وغير ذلك لكن يراد منها اى من هذه الصورة في حق صاحب الصورة اى
 صاحب كان معنى واحد من تلك المعاني الكثيرة فنكتشف المعنى الواحد ومن غيره وغير الصورة للرؤية به بذلك
 النور التام العلي فهو صاحب النور التام فصوره انما الانوار لانه يتميز به ما هو في غاية الالتباس وباتية الانشراح وانما

فلما ان الصورة الواحدة تظهر لبعان كثيرة فان الشخص الواحد من جماعة قد يرى في الشوم انه يودن فيج في عالم
الحسن و شخص اخر منهم يرى فيه انه يودن فيفسر في انحصار ما الحج من قوله تعالى واذن في الناس ما الحج واما السرفه في ان
تعالى تبارك مؤذن انتها العيون انكم لسا رتقون وصورة الاذان واحدة لكن التعبير مختلفا لاختلاف الارائين وكذا
شخص اخر يرى فيه انه يودن فيدعو الله على بصيرة و شخص اخر يرى انه يودن فيدعو الى ضلالة وذلك لاختلاف
الاذان مع هاتين الدعوتين في مطلق الدعوة الى امرها واما الاختلاف المدعو اليه لاختلاف الراي اعلم ان كل ما يظهر في
الحسن هو مثل ما يظهر في النور والناس غافلون عن ادراك الحقائق ومعانها التي تشتمل الصور والظاهرة عليها كما
قال صلى الله عليه وسلم الناس بنام فاذا ماتوا او اتفقوا كما يعرف العارف بالتعبير المراد من الصور المروية في النور كذا
يعرف العارف بالحقيق المراد من صور الظاهرة في الحسن فيعبر عنها بالما هو المقصود منها فالعارف اذا شاهد صورة
في الحسن وسمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعاني يستدل منها على مباديها ويعلم امر الله من ذلك من هذا المقام
ما يقال ان كل ما يحدث في العالم يرسل من الله تعالى الى العبد يبلغون رسالات ربهم يحرفها من يعرفها ويعرض عنها
من يحبسها قال الله تعالى وكان من آية في السموات والارض يرون عليها وهم بما معرضون لعدم انبهاهم و
دوام غفلتهم ولا يعرف هذا المقام الا من يكشف جمع المقامات العلوية والسفلية فيرى الامر النازل من حضرت
الى العرش والكرسي والسموات والارض فيشاهد في كل مقام صورة قال رضي الله عنه **شعشع** انما يكون خيال وهو حق
في الحقيقة بكل من يفهم هذا حاز اسرار الطائفة ومن مقولات الشيخ كمال الدين عند الزرق الكاشي رحمه الله
تعالى **يا عبي** يك موج بزبح عشق وعالم طوفان بديك شعله نار عشق وكونين وخان و ايمان وكون چون
خيالند وعصى بديا رجايل عقل وعشقت لقبان بديا نكروالم مع كثر تما منحصر ورج است واز احضرت خس خوانند
واين سج حضرت جاي ظهور وروزخي است دران بصفتي از صفات خویش وصف لازم ذات اول حضرت ذات است که آنرا
غیب مطلق گویند که آنرا هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم و رسم نکلجد و عبارت چون اشارت مجال ندارد و **مصرع**
بی از بی نشان چه کید باز بدوم حضرت اسما است که دران بروزخی است بالو بیت سوم حضرت افعال است یعنی
عالم راج که دران بروزخی است بر بوبیت چهارم حضرت مثال و خيال که جای آن بروزست بصورت مختلفه و البته بر معانی
و حقایق پنجم حضرت حس است و مشاهده که جای بروزست بصورت تعیینه کونی پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت
انزال شهادت مطلق و لوازم حضرت که انزال اسفل حضرت است بطریق قمری با ذکر دو ویدین که هر چه در عالم
محسوس است مثالی و صورتی است مگر آنچه سیرا که در عالم مثال است صورت و مثال شانی از شئون حضرت بلو بیت است

صورية كانت ومعنوية كلها راجعة الى الله سبحانه وانه غايته وذلك لان الحق سبحانه لما كان محيطا بكل شئ
وجودا وعلا ومصاحبا لكل شئ بمعنى ذاتية مقابلة مع المخرج والحوادث والانقسام وكل ما لا يليق به لانه كان سبحانه
وتعالى منزه عن كل صراط وغاية كل سالك كما اخبر سبحانه بعد قوله وانك لن تجدني لصراط مستقيما صراط الله
الذي له ما في السموات وما في الارض بقوله لا اله الا الله تصديقا لانه لا موصي له في شئ اليه وكل شئ من الاشياء مشي
على صراطه ما مضى وما يستوي بسبب سالكه والحق تعالى كما قال والى الله المصير يعرف سبحانه نبيه صلى الله عليه
وسلم ليس فنا فقال وانك لن تجدني لصراط مستقيما منها بالنسبة الى غيره فهو تعالى غايته للسائرين كما انه دليل
المجاورين فكما هي كل الطريق صراط مستقيما بما هو صلة اليه تعالى استقامته مطلقة لا بالنسبة الى الغير لكن
لا تعرف في مطلقاته التي يرتفع فيها التفاوت مطلق معينة ومصاحبة ومطلق استقامته صراط ومطلق اليه
اليه حيث حاطة ومطلق توجهه الذاتي والصفاقي مع الوجود فانه لا فرق بين توجيهه الى العرش والتم الاعلى بين توجيهه
الى العبادات من حيث مدينة ذاته ومن حيث التوجه قال تعالى ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت وهكذا الامر في معينة
الذاتية وصحبة فانه مع ادنى مكوناته كموضع الله فيها واعلاها بمعنى ذاتية قدسية وهكذا الامر في احاطته
فانه بكل شئ محيط رحمة وعلا ورحمته ههنا وجوده اذ ليس شيء ما يشترك فيه لاشياء على ما بينه من التفاوت
والاختلاف في الوجود وعلمه سبحانه في حضرت احد بته ذاتية لا يغير ذاته ولا يمتاز عنه اولا لقد ههناك بوجه
اصلا فاذن مجرد ثبوت انه غايته كل شئ ومنه كل طريق ومع كل شئ محيط بباطن كل شئ وظاهره لا يعبر
الفايدة وفيه الغادة وانما يظهر القواعد بتميز الترتيب واختلاف الجهات والطرق وتفاوت ما به يصحبات
وما اليه يدعوك ويجذبك فلذلك تعبد الله اى الخدنا عبادا تعبد به بالطريق الموصل لنا الى السعادة ذاتى
التي هو الشوق بالنعاة والدرجات خاصة لا بماى طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا اليه من حيثية
اسم من الاسماء لان كل اسم من وجه عين المسمى فلذلك لا يجلى نقول لا يورث سعادة فانها اى الاسماء من حيث
حقايقها وانما هي مختلفة فاين الضامن النافع والمعطي من المانع واين المنتقم من الغافر واليه تم اللطيف والمغفر
وهو الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما شرع الله سبحانه لنا على اى انسان رسولا الله صلى الله عليه وسلم
باسمه وان يدعونا اليه بقوله سبحانه قل هذه سبيل الله على صيرة انا ومن اتبعنى وسبحان الله وما لنا
ما لمشركين ولما كان في الدعوة الى الله ما يكون للعدوافية وعليه بهام من وجه بان الحق متعين في الغاية محقق
في الامر الحاضر وكان حزننا الى المذكور في قوله ادعوا الى الله صراطا مستقيما على الغاية وبوجه اتعد يدعوا ان يتنبه

ومن الناس من قال الله
من عاين الله وعظم من قال
من عاين العرش والعرش
من عاين من عاين الله و
صراطا مستقيما لان حال
المتقين والذين هم في
غير قايده الله تعالى في
وهو معلوم

اهل البقعة واليقين على سر ذلك فكانت يقول الهاماني وان دعوتكم الى الله بصورة اعراض واقبال فليس في ذلك اهدى ومغنى
 ان الحق مع كل ما تعرض عنه للعرض كمواعيد الاقبال عليه لم يعدم من البداية فيطلب في الغاية بالانا ومن اتبعني في دعوة
 الحق الحق على بصيرة من الامر وما انا من المشركين اى او اعتقدت شيئا من هذا كنت بعدد الله تعالى ومحبوا عنه
 فكنت اذا منتهى كما سبحانه الله ان يكون محله امتنعنا في جهة دون جهة متقسما وان اكون من المشركين الظالمين بالله
 على السوء وانما موجب الدعوة الى الله اختلاف مراتبها من حيث اختلاف من يدعى اليه فيعرفون عنه من حيث ما تفرق عنه
 ويجوزون ويقبلون عليه باهدى ويصير طائر من الفونز به وبفضلها فاقمهم وتذبذبا اول اى فلا مزل للذكر ولا واهو
 كونه تعالى غاية لكل طريقا ومحبط لكل شئ وسعت رحمة الرحمانية بل الرحمة ايضا لكل شئ من الاشياء اذ وسعت رحمة
 كل شئ فلان والرحمة عاقبة الامر السعادة حيث كان العبد من المحبة والثار ولما كان متوهم ان يقول السعادة هو الوصول
 الى الجنة ومجانها فيكف يكون ما لكل واحد اليها مع خلو بعضهم في النعم الامر قال هو السعادة هو الوصول الى الجنة
 الملايكة والارواح العبد سواء كل من درجته النعيم او درجته الجحيم اولى بحسب فطرته اصلية فان قيل توحيد طائفة ابراهيم راست او
 چنانچه در اول كه ثلث بالوات مجتبه كجكشيد وديچون خطاب بسيد كه الست بر كمل جلالت سر صفعا على محلى كجكشيد وارين چون
 محتسبن به بعضى دن بعضى نبود وديل حديث نبوى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم كل مولود يولد على الفطرة الا سلام فاهواه
 يهودانه او ينصرانه او يمجسانه ليس فضلا لئلا يولد عارضا مستعدا لتعيين الشياكن كجكشيد بولد عارضا مستعدا وادق
 اصل حقاني وچون غواشي طبعيت آنرا فرود گرفت ووجب ظلماني كه مناسب مستعدا لتعيين بود اورا محتجب كردايد ضلال عارضا
 آنرا وراج كشت آن ضلال عارضا شدن غضب كشت پسر جان ضلال عارضا شدن غضب عارضا شدن ورضا ورحمت
 بحكم سبقت رحمتى على غضبى ذالى باشد والعرضى من ولد والذلى لا يزول پس بال سبقت سبقت حق تعالى باشد
 از جهرم عاصى غرامت بعد از طاعت است مانند واز ورن ذوب وراياك كردايد ورحمت جنت ونعمت باز رسامند
 وكما فرخاد في النار را هم از رحمت رحمتي محروم نكند از نكند الكه از جهنم سرون كز نكند بلكه هم در جهنم عاقبت الامر فاقه الا لام وعداد
 كردنه با كذا احسان عقاب عذاب از وارتايشان در ترفع كردو يا الشاكر العليم نايد وفعدان الا لام ذلالي فرمايز بحسب استعدادات
 نفوس ایشان بعضى از ياد و بعضى چنانكه نعيم بايست تبيان با نعيم ایشان بيان نعيم بايست تبيان با نعيم اعلم العبدان
 استحق العقاب وداخل ادا للشقا وهر چه هم فلا بد ان يسبق رحمة غضبه في الاخرة فينقل العقاب عنه باخذ
 اهل النار وان يقول عواقب اهل العقاب الى الجنة بعد العقاب وذلك لان اهل النار الذين هم خالدون فيها اذا دخلوا
 كما في اهل الجحيم اثلث حاله اولى است كعقوبت وعذاب بر ظاهر وباطن ایشان كما شته شده باشد بايك كبري كجكشيد

وسعائره ورايند و زبان بر طاعت و طاعت كبرياييد فيكفر بعضهم ببعض ويطعم بعضهم وياونهم النار ووالله من ناصرين فيقولون
 الضعفاء للذين استكبروا انهم كانوا اعداؤنا فأنهم عذابا مضاعفا من النار قالوا بل انتم قد تموتون قبل ان يمسسكم الله بالنار وقلوا اننا
 كنا لكم تبعاً فهل انتم مغشون عتداً فصيديا من النار وقل الذين استكبروا الذين يستنصضونهم انهم جددناكم على الهدى
 بعد ان جاءكم وراينهم قوم الجحيم واما مثل هذه المخاطبات والمعاتبات التي بها يتجاسم اهل النار والعذاب فقد حاط بهم
 سرادق نار و تسلط على ظواهرهم وبواطنهم فبشرهم بحالهم فانه لا يهربون من عذاب الله ولا يخفون عذابه فبشرهم بحالهم فانه لا يهربون من عذاب الله ولا يخفون عذابه
 لخصوا فيها ولا تكلوا بشئ من انتم كنهه وبرزخه وقرع سوسيته وندره وحقه وواعيه اسيد بهودي ياكيد كركوبه وسوا
 عليه الجحيم عذابهم صبرنا لما التام جحيم دل بر عقاب به نهيه وقرع سوسيته وندره وحقه وواعيه اسيد بهودي ياكيد كركوبه وسوا
 علما يشهدوا ويريدون شعل نار الله لوقدة اللق تطلع على الاخرة والاولى ان الشيطان يشاهد راحته وروحه ورحلته
 بر سره وروحه ورحلته وراينهم حالهم في النار كنهه وبرزخه وقرع سوسيته وندره وحقه وواعيه اسيد بهودي ياكيد كركوبه وسوا
 كنهه وسعائره عقاب الشيطان لا يحسون بعدته ولا يفلتون بشدة تمنع طول مدته بواسطة خسر وعدهم احساس
 كنهه وراينهم حالهم في النار كنهه وبرزخه وقرع سوسيته وندره وحقه وواعيه اسيد بهودي ياكيد كركوبه وسوا
 ولا ينجي بل كنهه وراينهم حالهم في النار كنهه وبرزخه وقرع سوسيته وندره وحقه وواعيه اسيد بهودي ياكيد كركوبه وسوا
 بوزن وزنه وراينهم حالهم في النار كنهه وبرزخه وقرع سوسيته وندره وحقه وواعيه اسيد بهودي ياكيد كركوبه وسوا
 كنهه وراينهم حالهم في النار كنهه وبرزخه وقرع سوسيته وندره وحقه وواعيه اسيد بهودي ياكيد كركوبه وسوا
 عليه وآله واصحابه وسلم يقولون بعض اهل النار يتلعبون فيها بالنار ويقولون عليه السلام سيلاقى عذابهم زمان
 ينبت من قعره الخرجية ارميتم شرج كرام خضره شرج وقرع شرجان تابعان الشيطان قدس الله تعالى ارواحهم واكرمهم واور
 حالتهم خيرا في القدر بابر توهم عذابهم ان ايات واهاديث بايد كبر الكبار اخر انما ند ويطعن وراوليا وخذونه
 بسماحة سبابتهم بغير تصور فهم وحق كنهه وبرزخه وقرع سوسيته وندره وحقه وواعيه اسيد بهودي ياكيد كركوبه وسوا
 من عند رسول الله على مرادهم وراينهم حالهم في النار كنهه وبرزخه وقرع سوسيته وندره وحقه وواعيه اسيد بهودي ياكيد كركوبه وسوا
 منهم واما تاعا على سيرهم وحشرنا في مقام وجعلنا منهم ومعهم اومن اجهم واتبعهم ولما كانت الرحمة للناس اليها
 انفاذهم من رحمة ذاتية مطلقة امتنانية هي التي وسعت كل شيء ومن هذه الرحمة كل عطلة يقع الاعمال والوجبة ولا
 لما سبقه حق واستحقاق بوصف ثابت للعطلة احوال موقر يكون عليه كالموجات والخيال الحاصلة في الجنة لقوم
 بالسر السمي في الجنة وعناية لا يعلى علوه او غير ذلك وكما هو في الجنة مواضع خالية يملأها الله بخلق بخلقهم

لا يعلموا خيرا قط مضى السابق حكمه وقوله لكل واحد منكم ما وثقها ومنعني طبعها ليس هذه الرحمة الامتنا التي لا يتوقف على
 شرط وفيد الرحمة الاخرى هي الرحمة الفايضة عن الرحمة الذاتية وللنفصلة عنها بالقيود التي من اجلها الكتابة متشابهة اليها
 بقوله كتبكم على نفسه الرحمة وقوله فساكنها الذين يتقون فهي قييدة موجبة بشرط من اعمال واحوال وغيرها
 امر الشئ رضي الله عنه ان يفيض اليها فقال ومن الناس من قال الرحمة واسألها من غير المنته ومحض الفضل من غير سابقة
 فعل يوجب له وصدور على علمها ان ياحصل القدرة على كل الافعال والتكليف من جميع الاعمال ومنها اي من الناس من قالها
 او الرحمة من حيث الوجوب اي من جهة وجوبها على الله سبحانه بليها بما يراها على نفسه في مقابلة اعماله التي كلفها بها بجزايات
 له وعروضه على عمل ولكن ذلك على سبيل الاستئذان فان العبد يجب عليه طاعة سيده والايمان بياومه فاذ وجب على نفسه
 شيئا في مقابلة اعماله يكون ذلك رحمة امتنا منه عليه والاذ لك اشترط الله عنه بقوله وقال سبب حصوله الى سبب
 حصول الرحمة الوجوبية الذي هو ذلك الإيجاب من غير النية فانه ليس في مقابلة عمل الاجراء فعل يستعمل ان يرد سبب حصوله
 اعمال العبد واقباله فان لا يمكن والاعتدال عليها بل ايجادها في من الرحمة الامتناية ايضا وما للعبد المتق الذي كتب
 الله سبحانه على نفسه الرحمة له كما قال تعالى فساكنها الذين يتقون فله حالان احدهما حال يكون في الدنيا العبد المتق في
 اي في ذلك الحال وقاية لله تعالى اي اتقاه نفسه وقاية بقرها الله سبحانه من نسبة الذنوب والنفائض اليه فانه يفيضها
 الى نفسه لا اليه كما يقتضيه التحقيق ان الذنوب والنفائض والقبايح كلها الحكم بعدم الملازمة للعبد المتق ان يقابل اليه
 الاشارة بقوله عليه وآله واصحاب الصلوة والسلام اللهم اغفر لي خطيئتي وجهدي وخطيئتي وعدي وكل ذلك عند وقوله
 عليه السلام وللشرا ليس اليك وقاية لمحال يكون الله له اي للعبد المتق وقاية فيه اي في ذلك الحال من ان يضاف اليه
 المحامد فانه يفيضها لنفسه اليك والمحاسن والمحامد والكمالات الى الله تعالى فكل وقاية له من اضافة ما ليس له من اضافة
 بالحقيقة لكونها امور وجودية والوجود الحق بل الوجود هو الحق حقيقة وهي اي كون الله سبحانه وقاية للعبد المتق
 في الحال الثاني لم يعلم مكتشف لظهور ابرشاد الامور الوجودية اليه سبحانه فاعماله او قول او فعله بتمايزه من درجته وندام
 متق التست كد ونسب محمدي حق سبحانه وقاية خود ساز و اضافت به فضائل وكمالات بحضرتا وكنهه تاسكوك محال ك
 ادب انتماذج منها على علم تقديم سائنه باشد ودر نسبت محمدي حق از ظهور انانيت وتقييد يقية من ظلام انانيت على يد زريندا
 كمال نيست در جهان تواني مغرور شل انزل وازديدهات صد خون رود ناز تو اين مجي بيرون رود ودر اضافة بدام
 خود ووقايت حق سبحانه كروانه زير كروانيه كرمه متق استناد خير وشرست بخت سبحانه و تعالى اما سالك كراميش از طهارت نفس
 پرود و بختي استناد كنند بكنه كد برلودني باحتيلا ك شود و اگر بعد از ان استناد كنند باستاد ب مرسوم كد و نظم

گفت که در کمال انفسان او در فعل حق بود غافل چو ما بود که از ادب پنهان کرد زان کس بر خور و زان او بر خور
بعد که گفتش ای آدم من با تو در توانم چه کنم منی که تقدیر و قضای من بدانم چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفتن رسیدم ادب نگذاشتم گفت من هم با تو آشت داشتم هر که در حرمت او حرمت برد هر که در وقتند او نیز
خورد و در شیخ رجی باشد و در بعضی از اوضاع و احوال کسی با او آشت است که حق سبحانه و تعالی و قایم خود را فریباشد
در ذات و صفات و افعال و در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستملک و ذات او در ذات حق
مستغرق تستر عن دهری و غفلت چنانچه فیهی تدب و لیس بر نیاید فلما انزل الیامها الصبی ما ذررت
و این مکانی مادرین کافی است من با تو بر سرایه خویش و دل ساخت و طوق شوق پیر خویش پیوسته است اجل
ز جان مردی این خویش عشق تو را نرفت در سایه خویش نظم کشدن و رگ کشدن دین مست پیوستی و برستی
آیین منست که کشدن چون سایه اندر آفتاب پیای چو بوی گل در باغی کباب و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع
والمآب **فصل حکمة فتوحه فی کلمه صلیحه** اما کان الفتوح عبارة من حصول شئ عالم يتوقع
ذلك منه نسب رضوانه تعالی منه حکمة فتوحه الی کلمه صلیحه علیه الصلوة والسلام خروج الناقة التي هي
معجزة من الجبل وهو ما يتوقع خروجها منه و ايضا لما كان الفتوح ما هو ذا من الفتح اذ هو جمع كالعقول
للعقل والقلوب للقلب و صلیحه علیه السلام مظهر الاسم المتلحم لذلك نفع له الجبل فخرج منه الناقة وهو جبل
مفاتيح الغیب قرن الحكمة الفتوحية الی کلمه صلیحه علیه السلام و بین فیها الایجاد و کونه مبینا علی القریة و انما
قال فتوحیه و لم یقل فتوحیه لان الفتوح انواع عددها عدد مفاتيح الغیب فراعی فی ذلك الادب الالهی و قصد
الموافقة للفق سبحانه فی التزیید البسملة الایجادی من الغیب الدانی و الوجود المطلق الاحاطی لم اعط
الحقایق و اقصت معرفتها علی ما هو علیها ان النتيجة ذهنا و خارجا لا تكون ای لا توجد و لا تكون صادرة الا عن
المفردية العدد دینا التي هو عدم الانقسام بمتساویین عما من شأنه الانقسام و الثانية اول الافراد و اقل ما به
يحقق الفردية التي شرطت فی ظهور النتيجة ضرورة فان القریة بالنفسیر المذكور لا تشتمل الا الواحد جعل الله سبحانه
ایجاد العالم علی مود ثلاثة نفسه اى فانه و اراد به التي هي نسبة التوجه بالتخصيص لتكوين امر ما قوله الذي هو عبارة
الامر الایجادی جمعی کلمه تکن و العین یعنی الصورة الالهية فی هذه الصورة واحدة حقيقية و النسب و الاعتبارات
مختلفة متکثرة کثرة اعتبارية قائما باعتبار ظهورها فی حالة من احوالها التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها
تسمى فی اننا باعتبار التوجه بالتخصيص المذكور مریدا و باعتبار مباشرتها الایجاد الکلمه قلنا لان فی قول سبحانه و تعالی

فصل حکمة فتوحه
فصل حکمة صلیحه

لما علمت الفتوح ان الغیب
لا يكون الا من الغیب و انما
اول الایجاد و جعل الله سبحانه
ایجاد العالم من نفسه و اراد به
قوله و العین واحدة و انما
والاخبارات مختلفة فقال انما
قلنا انما لان الغیب
من فیکون لا یحکم ترکیب
الاعداد و انما الغیب و انما

فانها

مشير إلى الأمور الثلاثة انما قولنا الشيء ما اراده ان يقول له كي فيكون فاشارة الى الذات وثلاثة مواضع والارادة
في موضع واحد والقول في موضعين وفي كبر الذات والمواضع الثلاثة اشارة الى اعتبارها الثلاثة مع وحدان العبد وفي الدلالة
عليها الآخر الضمير المستتر في القول اي اياها الى استتارها صورة الشيء المرافقة عند تعلق القول به ولما كان الذات
والارادة في التكوين بمنزلة المادة التي بها الشيء بالقوة والقول بمنزلة الصورة التي بها الشيء بالفعل وقع ذكر القول
مرتين ضرورة ان الصورة من الشيء التي هي الهيئة المحركة الاجادية لها تكرار وتقدم في اولها على الكل وتلحق به في
ثانيها عند نزولها كما ظهرت الفردية الثنائية في جانبها كقولنا ان يكون الواحد سبحانه كذلك ظهرت في جانبها المادية في رتبة رتبة البهوتية
بازاءه فانه سبحانه وبما عامر كمن بازاء ارادته وقوله وامثاله لما اريد من التكوين بازاء قوله ولا يجهل ان
لا يمتنع عن التصديق بما قلنا من اشتراط الفردية في عدد والنتيجة تركيب المقدمات الثنائية من اربعة اجزاء في
النظر الفكري والعقولات فافهم ذلك المقدمات وان كانت بحسب الاجزاء اربعة فموضوع تركب كل من مقدمات القياس
من امرين يحكمون عليه ويحكمون به فهي في الحقيقة ثلاثة تكون المفرد الواحد من تلك الاربعة وهو الحد الاسمي فيكون
المقدّمات في الصغرى والكبرى والتكرار لا يخلو لوجوده في نفسه فيرجع الى ثلاثة اجزاء الحد الاسمي والآخر والاسم
فانهم ذلك فالنظريات معتبر في الانجاء وهذا كان اواخرها والعالم ينتج بالاشك فالتشابه معتبر في ما ينتج كما سبق
فصل في كماله شعبية انما اختار الحكمة القليبية بالهكمة الشعبية لاسم
احدها راية المقوم من اسمه عليه السلام وهو الشعب فان الشعب كان من العرب اسم عرب تكاد في النقل ان
هو داود وداود صالفا وشعبا ويونس ولوطا كما من العرب وبالحكمة لما كان القلب منبع الشعب النقية فافهم هذا
الاستدلال في ما رايه من الامانة للحكمة وهو اول ما يتكون من الانسان والحيوان وكان شعبا عليه السلام
ايضا كثير الشعب لكثرة نسلهم واولاده فاسبب التخصيص المذكور والامر الآخر هو انه كان الغالب على شعب عليه السلام الصفات
القليبية من الامر بالعدل والايقاء بالكيل والوزن بالقسط والعدل هو ضمير العدل وصورة احديته بالجمع بين
الظاهر والباطن واعتدال البدن وعادلة النفس ومنه يصل الحيوة والفيض الى جميع الاعضاء والسموية بقدر
العدل وله احديته جميع القوى الروحانية والنفسانية والبدنية ومنه يتشعب هذه القوى بالقسط الى المستقيم
وتنزل على كل عضو بمقتضى استعداده وقوة قبوله والى اليد اليسار ايماء على نسبة تحفظه القدر بالعدل وله
ايماء كل ذي حق حقه اعلم ان القليبية هي قلب العارف بالله لان غيره لا يسمع قلبا وعرفهم الهمم كما قيل **قلوبهم** وان من سائر
رباني بخانه وارجو ان يكون في انكروا تامرهم بحاجته رويش سر كان كونه اشارة وانما قلنا بالله لان قلب العارف يعبر

ما كان كماله شعبية
من القوى القليبية فانهم
شعبته معتبر في الانجاء
عالم فيجب بالذات ١٢

عليه السلام
فصل في كماله شعبية
من القوى القليبية فانهم
شعبته معتبر في الانجاء
عالم فيجب بالذات ١٢

من الاسماء ليس له السعة لذلك في فيما بعد الله تعالى كانه يتجمع جميع اسماءه من ليس به دل كنه شناساي كن
شده شناساي همه باشد بخلاف ساير اسما كه شناساي هيچ يك شناساي اسم الله تعالى بپرس اين سعت و كنجاي
كه بعد از اين بذكر خواهد شد ثابت باشد كه در اين اعراف باشد و در شان كه غير في كنه است كنه است بر باغي اين كه هر كج
اشناني است نه دل به حشر شمس نهض كبر يا نيست نه دل به القصه بطولها سخن دو كوشيد به مجموعه اسرار
خدا نيست نه دل به ايمان اى القدر موجودا من رحمة الله اى الوجود المفاض عنه على عبادا و ما به يتعطف عليهم
ويشفي عليهم ويوحى بهم فيهم اى الوجود فانه اى القلب وسع من رحمة الله لان الله اخبر على لسان رسول الله صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم في حديث قديم ان القلب العبد وسعه جمعا وتفصيلا حيث قال سبحانه وتعالى ولو سعى
اى من حشره حتى جمعى وتفصيل اى الى الاحسام السفلية والاسماء اى الى الارواح العلوية و وسعى اى من حشرها
قلب عبيد الله من فانه يتقلب في دنى و لا يحسب قلبى والشؤون و رحمة الله اى رتبة تفصيلية فانه اى
الوحدة لا يتخلق حكيم الا باحوادث التى هي مرتبة تفصيلية فان قيل رحمة تسع القلب والقلب لا تسع نفسه
فلا يكون القلب وسع قلب القلب يجمع نفسه من الا حاطة العلمية وكيفية دل وسع الحق جمعا وتفصيلا فلا يشذ
عنه شئ من الوجودات متفقه علوم خلاق ان استكفى سبحانه وتعالى را حتم مطلقا ويجمع و هو موجود من حيث
الاشهر و دار باب كشف وشهود ان است كه هم اى حتم حق است و هم موجود او هم عالم حق است و هم معلوم لاوست است
مطلق اينجا غير نيست ز ايعا كه ستمى است بعالم غير اوست غير اوست لفظ در مذاهب اهل كشف ارباب وشهود عالم
هم نيست جز تفصيل موجود و چندين مورد چنانچه ظاهر اوردنى نمود و چون در كبرى نيست بجز يك موجود پس سبحانه
وتعالى را هم كه در كبرى خود راوست را هم در مقام جمع احديت راوست مرحوم و در مرتبة تفصيل و كثر ت رباعى
هستايه و هشتين هزاره است نه با دق كه او اطرش است همه است نه در سخن فرق و شان خانه جمع نه باشد
همه است ثم باشد همه است و هذه اى كون القلب وسع من رحمة الله سبحانه مسئلة مجمعة وفائدة غريبة ان
عقلت وفهمت هذا المراد واستفدت منها ما ينبغي ان يستفاد و الله والارشاد والوقوف للسداد اعلم ان لكل قلب خمسة
او سبعة درجات به حضرة الحق سبحانه لا واسطة بينه وبين الحق و وجهه يقابل به عالم الارواح ومن جهة تعلقها من به
ما يقصده استعداد به واسطة الارواح و وجهه يتخفى بعالم المثال و يتعطف على من يقابل به نسبة من مقام الجمع و بحسب
اعتدال انزاجه و اعتداله و انظر الى هذه و حضرة و معرفته و وجهه على عالم الله اداة و يتخفى بالاسم الظاهر
والاخفى و وجهه جامع يختص بالاحدية بالجمع و هو الذى تليها مرتبة الهى للنعونة بالاولوية والاخرية والظهور والبطون والجمع

وسعه و رحمة لا تقتصر فان
لا يتخلق الا بالحوادث و هو
مسئلة غريبة ان عطف
و اذا كان الحق سبحانه كما
فى الصحيح فقول فى الصواب
انما تعالى فى نفسه لا يتغير
سج حيث هو فى القلب كذا
الاولى لا يتغير فى نفسه كذا
كن لا يتغير فى نفسه كذا
الانسان الحق قلب و هو
فان كان ذلك القلب سبحانه
الذى هو ذلك القلب كذا
ان فى القلب كذا كذا
قلب و لم يقبل له عقل كذا
فقد جازى فى القلب فانه

بين هذه الصفات الاربعة وكل وجه مظهر من الاناسي والذي هو صورة قلبه لجميع الوجود كنبينا صلى الله عليه واله واصحابه
 وسلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودية فوجه قلبه الخمسة تواجد كل عالم وحضرة ومرتبة وقسطه المتكامل للجمع
 وتظهر باوصافها كلها بالوجه الجامع للنبية عليه انفا واذا عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة بالسعة من
 جانب الحق الرحمة والقلب الانساني والعلم فانه قال في سعة الوجهة ورحمته وسعت كل شيء وقال في سعة الرحمة و
 العلم معلل لسان الملكة مرثيا وسعت كل شيء رحمة وعلما وقال في سعة القلب الانساني ما وسعتي رضى ولا سما في
 وسعتي فبعد الموصوف من الحديث ولا شك ان بين سعة كل واحدة من هذه الثلاثة وبين الاخرى تفاوت لا يعرف
 حقيقة ما لم يعرف حقيقة الوجهة واحكامها وحقيقة العلم وكيفية تعلقه بالمعلومات وحقيقة القلب الذي
 وسع الحق فنبينا بدأ بتأيد الله وامداده بذكر سعة العلم الذاتي الاطعي وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول اعلم ان
 تعلق علم الحق بذاته على نوعين وكذلك تعلقها بالمعلومات فان الحق تعالى في عروضة تعلقه بنفسه ولهذا التعيين
 الاطلاق بالنسبة الى تعيين كل شيء في علم كل عالم بالنسبة الى تعيين الحق وتعلق كل متعلق بفعله سبحانه يتعلق بذاته
 من حيث تعينه ونفسه ومن حيث تعينه في تعلق كل متعلق بعلوه وتعلقه بذا نفسه على ما هو معروف بذاته
 بحيث اطلاقها وعدم انفصالها في تعيينها في نفسه ما هو هذا المعرفة هي معرفة كلية تهيئ وتعلق علمه بالمعلومات ايضا
 على نحو واحد ما باعتبار تعيينها في علمه وتعلق امتياز بعضها ببعض غير ان هذا النوع من التعلق العلم لا يقتضي جميع
 الممكنات بل يختص بما قد دخله في الوجود في ذروا وادوار المحصورة واما بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غير
 متناهية فان العلم لا يتعلق بها الا تعلقا طليحيا كما اشارت اليه في شأن الحق سبحانه من حيث اطلاقه وعلى هذا
 الشبه والاشتراك لتتام بين الحق والممكنات هوانها في التحقيق الاوضح شئون ذاته الكائنة والاطلاقه و
 غيبه هو بية ولا تخلص لاحد في علمه بالحق من تجاوز التعيينات العقلية والاشهاد الى تعيين الحق وتعلق نفسه
 شعوره اتصال ذلك التعيين من وجهه بالاطلاق المطلق الغيبي العديم الوصف والاسم والريم والحصر والحكم الا ان
 كان حقيقة البرزخ الجامع بين الوجوب والامكان واحكامها فانه يوافق باطلا غيب الذات باعتبار عدم مغايرته
 دون توهم تعدد وامتياز فافهم وتبين فانه غريب اسمعت وما عليه نهت تعرف انه ليس شيء اوسع من العلم
 بنظره معرفة على المذكور واما سعت الرحمة المشار اليها في الكتاب والسنة فيختص ببعض المحذات الغيبة المتعينة
 في الوجه المحفوظ بكتابة القلم الاعلى وهي الشعبة الالهية كشعبة كما اشار اليه صلى الله عليه واله واصحابه وسلم واما
 سعة الذي وسع الحق فهي عبارة عن سعة البرزخية المذكورة للتخصيص بالانسان الحقيقي الذي هو قلب

الجمع والوجود فالإنسان الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود قلبه من جهة وعلمانية عليه انما فاهم واذا كان
 الحق سبحانه كما ورد في الصحيح يتحول يوم القيمة لاهل المحشر في الصورى صورة اعتقاداتهم بتجسباتها
 وموجب استعداداتهم مع انه تعالى في نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث هو فالقول المتعلق به الى الحق سبحانه
 كاشكال الادوية المشككة بالاشكال خصوصية كالاستدانة والتثليث والترجيع وغيره كلها الذي ليس كغله مقبلا
 بشكل مخصوص لكنه يتشكل بالاشكال الى الادوية مع كونها في حد ذاته لا يتغير عن حقيقة المائنة فاهم ما ذكره من المثال العرفي منه
 حال المثال انه فانه كمال الملام لا تشكل له في نفسه يتقيد به بل يتشكل بشكل وعادة كذلك الحق المطلق سبحانه ليس له في ذاته صورة
 مخصوصة يتجلى بها بل يتجلى على صورة العبد للتحقق له فان اهل التجليات انما اراه عليهم التجلى بحسب استعداداتهم الغيبية و
 خصوصيات قلوبهم الوجودية وكذلك استعداؤهم في عرض الوجود العيني انما تكون بموجب استعداداتهم الغيبية للتفسير
 الجوهري في حضرة العلم الثالث فالحصل من تجلى التجلى في حضرة الوجود الجوهري فالحاصل على صورة استعداد هالعين
 الثابتة الالائية انما هذا التجلى له قابلية الاستعدادات الخصوصية التي تعطيهم استعداداتهم للاعتقادات الخيرية التقديرية اذا تجلى الحق لهم
 على كل احد صورة معتقدة فيه فلهذا هو نفسه وما جعله في نفسه بموجب الاعتقاد القيد والعبد الكامل ليس كذلك فان له استعدادا
 كثيرا وقابلية احديته جمعة وخصوصية الاطلاق من كل قيد والتمساح من كل حصر والخروج عن كل طور فهو اى قابل باطلائفه
 من نقوش القيود الاعتقادية اطلاق الحق ويقابل كل ذلك حضرة من الحضرة التي يكون منها وفيها ويحسبها التجلى بما
 يناسبها ما فيه من تلك الحضرات فيقبل جميع التجليات مع الايات بمثابة وبجالية القرينة من غير ملزمة والتجلى
 الثاني الغيبى دائم الاشراق من الغيب المطلق الا هو الذي على غيب قلبه المطلق الا هو الاحدية بالجمعي الكمال جعله الله وياتكم
 من اهل بيته واولاده رباعى برشش جستانى جان مستقوس حال توبه وراية رتالى چون يافت سفال توبه وراى در
 آينه اندازد عرض و در آينه كنجش كال توبه تجلياتى سبى و تالى تابع اعتقادات اعتقادات بحسب استعداد احوال وجوديه واستعدادات
 جزئية وجوديه بموجب استعدادات كلية غيبية كهفت اعيان ثابتة ارباب تجليات هست واعيان تابع استعداداتها
 فائض از فيض قدس كه بارست از تجليات بصور اعيان واستعدادات الش و در ان تفاوت بسيار هست بعضى از اعيان صورة
 اسماء جزئية على اختلاف درجاتها وبعضى صورة اسماء كلية على تفاوت طبقاتها وبعضى صورة اسمى كه جامع هفت جميع
 جزئيات و كلييات الپس حق سبحانه و او تجلى سبى كى تجلى فائى غيبى كه بغير اعيان ثابتة هست مع استعداداتها كلية
 ولا شك سعت و احاطة استعداد تجلى له بمقدار سعت و احاطة ان هست و ديكر خارجى شهادى وان تابع استعداد
 تجلى هست بحسب سعت و احاطة ان و چون اعتقادات متنوعه و استعدادات متفاوتة پس چون حق سبحانه و

تعالى تجلي كنه هر كه را تقيد كرده باشد بصورة اسمي و رسمي مخصوص انكار كند او را در غير آن صورت هر كه اطلاق كرده باشد او را
 از تقيد بصورتی و در صورتی چون كاملان و عارفان و در صورتی از صورت تجليات انكار كنند بلكه حق تعظيم و بجا آورنده هر
 بجا نيك كننده مناسب مقام دست تقدیم رسانند چه تجليات حق در صورت انزائاتی نیست كه كامل عارف و حق شناس واقف
 بر آن و قوت كند شعشع نعم و تقصير و تقصير: فلا و اينك الان داد جبايعيت كرد در برابر او قبا و كبر پيراست: در هر
 هر صورت كه ميشماري جان نیست: الا ترى هذا توضيح و تنوير لما سبق من تحوّل الحق في الصور ان الحق كل يوم احوى كل ان كان
 الان هو يوم الذات لا ينقسم ابدل و هو في شان و ما اعظم شان ذي الشان الذي هذا شأنه في كل ان كذا كذا اي كما
 بتقلب الحق سبحانه في شئونه كذا لك القلب يتقلب حسب قلبه سبحانه في الخواطر و الصفات و الاحوال و لذات اعيان
 المتقلب القلب في الخواطر احوال سبحانه و في ذات القرآن المذكور على كان له قلبه يتقلب في انواع الصور و الصفات و لحد
 بقول العقل لان العقل تقيد بالاختصاصات الجزئية فينحصر الامر الالهي الذي لا يحصر في ايدى مركبة بخلاف القلب فانه
 يكون محل التجليات مختلف من الالهية و الربوبية و قلبه في صورها يتذكر هانسيه ما كان يجده قبل ظهوره و هذا
 النفاة العصرية و بعد هنام اضعاء كما قال عليه السلام الحكمة ضالة للنفس فافهم اعلم ان ما بين القلب و القبول و
 القابل و القابلية مناسبة معنوية و لفظية اما المعنوية فلان له قابلية قبول صور جميع التجليات و اما اللفظية فلا
 لو اقلبت بعض حروف القلب و القابل و القبول لكان هو هو تنوير قلب الشئ و قلب الشئ لغتان يجعل
 اوله اخوه و ظاهره باطنه جمعا و فرادى و اذا قلت لفظ القلب كان القبول و القابلية من تعالبيه و اما العقل لغة
 نحو القيد و الربط و الضبط فتنصاه التقيد و حقيقة الذكرى بالحق عن الحق المطلق عن قيد حتى عن قيد
 الاطلاق الذي يقابله التقيد بنا في العقل الذي حقيقة للقيد و الضبط ولهذا ظهر بعد المحصر و القيد و الا في
 العقل الاول الذي عقل نور الحق المطلق باستعلامه انحصار عن التقيد في اقامه الله لظهوره بهذا السرور
 هو القيد بحقيقة تقيد النور المطلق فقال له الحق اكتب اي قيد و لجمع على و خلق في يوم القيمة و ذلك قيد القيد
 في قيد و قبول جميع التجليات الغير المتناهية و ايمانا بالانسان لا اللهفة الانسانية الالهية الالهية الالهية الكمالية
 الجالبة الجمعية الاحادية فهي قيد العجز و الحق و له حقيقة الذكرى **فصل حكمة الملكية في كلمة**
لوطية الملك بفتح اليم و سكن اللام هو الشدة و القوة النامة و انما قرن الشئخ رضي الله عنه هذا الحكمة
 بالصفة الملكية مراعاة للامر الغالب على حال لوط عليه السلام و امته و ما عاين الحق به قومه من شدة العقوبة
 في مقابلة الشدة التي اسأها لوط عليه السلام منهم حتى خلق اسن حاله معهم بقوله لو ان حكم قوة او اوى الى كذا

في حق الله
 في حق الله
 في حق الله
 في حق الله

متشديد لو تعلم ان السلام رقيق وشيخ ضعيف بود والبيان اقربا وشيخا العجا انقياد وقران حتى وقبول دعوت حق فمكره
والوسطه اشتغال بشهوات بهيمة وانها كرامات بطبيعة ورزين فساويكرونها تا اكله لو طر فرسود ولول انكم قوة وادع الى
مكره متشديد ليس التجا حتى كره قوى وشديد است آو وناحق بشدت عذاب انقوم الاستيصال كرو قال الله تعالى الله
الذي خلقكم من ضعف الى اساس امر كره وما عليه جبلتكم وبينكم النعفل الذي هو عدم القوة فانه خلقكم من تراب
ثم من نقطة ثم من علقه ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة ثم بخير حكم لطف لانه جعل من بعد ضعف قوة حيث
بلغتم وقت الامتلاء والشيئية وتلك حال القوة الى الاكتمال وبلغوا الاشد ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشيئا الى
ردود الى اصل حالكم وهو الضعف بالشيئوخة والهرم والضعف الاول بلا خلاف ضعف المزاج في فهم ارباب
العلوم والخصوص جميعا والقوة التي بعد اى بعد الضعف الاول قوة المزاج في فهم بحسب مفهومها الظاهر عندهم
جميعا ومضاف اليه اى المفهوم من الظاهر في فهم ارباب الخصوص قوة الحال وهي التي تقتضى التصرف والتاثير في العالم
بالهمة والضعف التاني ضعف المزاج بموجب مفهوم الظاهر عند الجمع ويضاف اليه في فهم ارباب الخصوص ضعف
المعرفة اى المعرفة بالله تضعفه وتخرج من قوة العرضية وترده الى ضعفه الاصل حتى يلحقه بالتراب الذي هو اصله
وتلحقه به فيرجع الى ضعفه الاول فلا يقدر على شئ بالتصرف والتاثير بقوة الهمة فيصير في نفسه اى وجوده فانه مع
قطع النظر عن ظهور الصفات الالهية فيه عند يقينه اى في نظره واعتقاده كالصغير عندما له الرضيع اى كالأطفال
الصغير الرضيع عندما فكم انه لا يرى نفسه قوة ولا قدرة وبكل امره بالكلية الى امة التي ترصده وتربته فكذلك
العارف بالنسبة الى الوجود الحق واليد المطلق عارف صاحب تصرف رافع ان تصرفه وامتري حتى تحقق بمقام
اجوديت وظهور بضعف حقيقى وعدم اصل خورشيد عدم اصل برتقيل است ورجوع همه امور بسوى وست حضرت
مولانا ودم صيف ياديه نور كجا ميرسد كجا يسردوب كنه ورائى نظر عالمى منتهاست : وقوة وشدة بالاصالة حتى كانت
وغيره او بالطبع ليس بهر جنة بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبة تاثير وتصرف در عالم بهيم يافته باشند حضرت حق بار خرد وافتيا
كنه وان تصرف الحق اشرار كنه لفظ هم ممكن كبرو حقيقى فخش عدم : حاشا كه تواند زدن از دستى ودم بهر خرد كبرين
نزد وانا قد هم : بان بيرون نمند زانده قد هم : لاسيا وقتيكه كبر كبريه وانفقوا اهل الحكم مستخلفين في شئيه باشند وداسته
كه بهر درد دست ناز دست بكم اوران اظريف حتى است سجا زو نايم نساب وداينهم بهر چه فرمود فلحقه وكيلا بهامور است
كه حتى دوران اظريف وكيل خود سازد پس با وجود اين معرفت وشنود عارف الكجا ان هست باقى مانده كه ان تصرف تواند كرو چه
هست ان كنه بركم جمعيت تمام كه صاحب هست الكجا ان توجب غير ان تصرف فيه مانده وانمعرفت مقرر جمعيت هست اوست

من ضعف ثم جعل من بعد قوة
قوة ثم جعل من بعد قوة
الاول بالاختلاف ضعف المزاج في
العلوم والخصوص جميعا والقوة التي بعد اى بعد الضعف الاول قوة المزاج في فهم بحسب مفهومها الظاهر عندهم جميعا ومضاف اليه اى المفهوم من الظاهر في فهم ارباب الخصوص قوة الحال وهي التي تقتضى التصرف والتاثير في العالم بالهمة والضعف التاني ضعف المزاج بموجب مفهوم الظاهر عند الجمع ويضاف اليه في فهم ارباب الخصوص ضعف المعرفة اى المعرفة بالله تضعفه وتخرج من قوة العرضية وترده الى ضعفه الاصل حتى يلحقه بالتراب الذي هو اصله وتلحقه به فيرجع الى ضعفه الاول فلا يقدر على شئ بالتصرف والتاثير بقوة الهمة فيصير في نفسه اى وجوده فانه مع قطع النظر عن ظهور الصفات الالهية فيه عند يقينه اى في نظره واعتقاده كالصغير عندما له الرضيع اى كالأطفال الصغير الرضيع عندما فكم انه لا يرى نفسه قوة ولا قدرة وبكل امره بالكلية الى امة التي ترصده وتربته فكذلك العارف بالنسبة الى الوجود الحق واليد المطلق عارف صاحب تصرف رافع ان تصرفه وامتري حتى تحقق بمقام اجوديت وظهور بضعف حقيقى وعدم اصل خورشيد عدم اصل برتقيل است ورجوع همه امور بسوى وست حضرت مولانا ودم صيف ياديه نور كجا ميرسد كجا يسردوب كنه ورائى نظر عالمى منتهاست : وقوة وشدة بالاصالة حتى كانت وغيره او بالطبع ليس بهر جنة بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبة تاثير وتصرف در عالم بهيم يافته باشند حضرت حق بار خرد وافتيا كنه وان تصرف الحق اشرار كنه لفظ هم ممكن كبرو حقيقى فخش عدم : حاشا كه تواند زدن از دستى ودم بهر خرد كبرين نزد وانا قد هم : بان بيرون نمند زانده قد هم : لاسيا وقتيكه كبر كبريه وانفقوا اهل الحكم مستخلفين في شئيه باشند وداسته كه بهر درد دست ناز دست بكم اوران اظريف حتى است سجا زو نايم نساب وداينهم بهر چه فرمود فلحقه وكيلا بهامور است كه حتى دوران اظريف وكيل خود سازد پس با وجود اين معرفت وشنود عارف الكجا ان هست باقى مانده كه ان تصرف تواند كرو چه هست ان كنه بركم جمعيت تمام كه صاحب هست الكجا ان توجب غير ان تصرف فيه مانده وانمعرفت مقرر جمعيت هست اوست

و هو جيب جوع او بعد عدم اصل و جيب قبل قطعه از دور بر مني قوه شمع و زنده : بزبان شمع بر سر سركه و غير عدم غيبست : بيشتر
او عدم شمع كند عدم معدن جهان است : ليكن به چنين جهان كجا به غنچه غم غيبست : با و امروم احدية متصرف فيه است زير كه
عارف چون با ند كه متصرف فيه و متصرف واحد كره بحسب صوره مختلف است و جوي و انديار از نظر شهود او و خبر و
پس است بر چه نام و جمعيت خاطر سركه كمار و و لشفج الكامل للعارف موبدا الدين الجندي حبه الله عليه ههنا كلام
الحقه بعضه هم ههنا عبارات والوجه التالي وهو شهو احدية المتصرف والمتصرف فيه كما يمنع من المتصرف فقد يقتضي
التصرف لانه واقع في نفس الامر لا يفسد الوجود لا لثبوت وحده والمتصرف واقع فلو تصرف في العارف بالاحدية المذكورة ما كان
ذلك المتصرف الا حقي سبحانه ولا سيما العبد الكامل فانه هو الذي له جميع مالم يلزم من التحقيق الصعائبة الاكسية وما للعبد من
الصفات العبدانية بلهذه العين والاكمل كمالا لكن لا يكون بارسال الحق وتسلطها الذي على مقام العبودية بل باظهار الحق و كونه
وظهوره وتطاول على ظاهره بالتصرف في غير تقدير منه بذلك ولا مرساله في تسلطه ونفسه لا يظهر به فطالعه بالتحقيق هو الواقع في مقام
العبودية الذاتية له ورواياته الربوبية العونية لا يفتاد بانها بل هو القرب فلا يتصل في المتصرف والتصرف به وجبه الكلية الى
الله الواحد المتصرف بالتقدير والتقدير رباعي كونه عشق حيث يكون اختيار : انكون اختيار بر سر اختيار نيست : عارف
شهرت نيست و دو عالم بر و نثار : بهج التفات شاه بسوي شاز نيست رباعي كارسا كرا اختيار بر سر بردي : آشفته از زلف كمار بر دي
كمر نظري كمار خود و آشي : باور نظري كمار بر سر بردي : وكونه كمال الضعف حاصل بسبب المعرفة بالضعف عدم الاقتدار على شئ
بالمتصرف فيه قاله وط عليه السلام لو ان لي كم قوة اوليست لي كم قوة من الهمة القوية فاولئك هم اعداؤكم و اني اعلم اني
ركن شديد يريد لو ط عليه السلام ان ركن شديد بحسب الظاهر القبيلة القوية الغالبة على اعدائهم و يقول رسول الله صلى
الله عليه وآله واصحابه وسلم مشي الى ما اراد لو ط عليه السلام ان ركن شديد بحسب الظاهر جهم الله اني لو ط الفد كان ياتي
الى ركن شديد يريده صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ضعف المعرفة او يشير هذا الكلام الى ضعفه الحاصل له بسبب معرفته
بالله حيث تضعف عليه اولاً بالدعاء له بالرحمة فلذلك نبى عن ضعفه وحقه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ونسبة ثانياً
الى نفسه بالانتماء للمعرفة بمشاركته اياه في هذا الضعف فظاهر لضعفه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فالك ركن الشديد
الذي القبا اليه لو ط عليه السلام بحسب الظاهر هو الحق سبحانه وعبده الذي يدين بالمره بمقتضى علمه وحكمته و مر به الذي يريه
بحسب لطفه ورحمته لو ط عليه السلام عارف به و بانك كره اسمي يا خاصيتي ست ذلتيري و مفكري كدران نظره خاصه خاص
ثانياً ان اسم نظره و ميا چه فعل الاسبغانه و تعالى و خارج خبر بواسطه مظاهر نظره و غير سر و از قوه بفعل نيايد پس
بظاير التجا او بظاير نفس قبيله او بود و باطن بغيرت حق سبحانه و تعالى و هر كه باطن منزه متهمه از ضعف است اسمي

مشابه برين صفت است عليه السلام
و كمال الضعف له فذلك ركن الشديد
هو الحق سبحانه وعبده و مر به

از اسمی شود و بظاهر قصد آن منظر کند که خاصیت آن اسم را از قوه بفعل آوردی توقف بر او رسد و الله الموفق

فصحة قدرية في كلمة عزيزية القضاء عبارة عن الحكم الكامل الألف في الصلابة والروية

على ما هو عليه من الاحوال الجارية من الاثر الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم بليغا هاديا وقتها وان اذناها التي تقتضي
الاستعداد وقومها فيها باستعدادها الخفية وتخليق كل حال من الاحوال الايمان بزمان معين وسبب معين عبارة عن القدر
وسر القدر انه لا يمكن لعين من الايمان خليفة ان يظهر في الوجود انا وصفتا وتعدا الابتداء بخصوصية واهليته و
استعداده الذاتي وسر سر القدر ان هذا الايمان الثابتة ليست مورا خارجة عن الحق فاعلمها الزلا وتعبت في علم على ما هي
عليه بل هي نسبة او شئون فائتة فلا يمكن ان يتغير عن خفياتها فانها هي حقيقة ثابتة اوتياها الحق سبحانه لا يقبل البطل والغير والتبديل
والزبد والنقصان بل هذا علم الحق سبحانه لا يعين من نفسه نعم الله في اصابته كل او فعلا او حالا وغير ذلك لان امر
واحد كما انه واحد وامر الواحد عبارة من تأثير الذاتي او حلال فافاضه الوجود الواحد المستطاع على الكائنات القابلة له الظاهر والمظهر بآية
متعددة متنوعة تختلف للاحوال والصفا بحسب ما انصفت خفياتها الغير المحبولة للتعينة في علم الاثر فكل من مقتضى حقيقة غير
عليه السلام واحكامها وانها البعث رعية منه فهو معرفة سر القدر وانتشار فكره في القرية البحرية بصورة استعداد احواله
علم ما كانت عليه فاطهر والله تعالى بواسطه فكره واستعداده انواعا من صور الاعادة وانواعا من احكام القدر فذلك ذلك
نسب الشيخ رضي الله عنه الحكمة القدرية الى الحكمة العيزية لله الحق البالغة التامة القوية على خلفيها يعطيهم ويحكمهم عليهم
من الكفر والايمان والطاعة والعصيان لا الخلق عليه كما قاله المجلة البطله الظلة في حكمه على الله سبحانه انه قد علم الكافر
والجاهل والعاصي والكفر والجمل والعصية يواخذهم عليها بما ليس في قوتهم ووسعهم لايام الخلق هم المعلومون له وهو
العالم بهم والمعلوم كما انما كان يعطي العالم به كائنا ما كان امر يجعله بحيث يدرك ما هو عليه في نفسه امر في جلالته من
لاحوال الجارية عليهم من الاثر الى الابد واستعدادا تها هو في ذلك الادراك هو العلم والآن العلم والمعلوم بان يجدت فيه
ما لا يكون له في جلالته بل هو نابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فالحكم من العالم على العلوم الابدا بالمعلوم وما
يقضيه بحسب استعداد الكلي والجزئي فاقدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل افاض انعامهم
وطبهم بلسان استعداد انهم ان يجعلهم كافر او عاصيا كما يطيل عين الكتب صورة الكليية والحكم عليهم بالنجاسة
العينية وهذا هو عين سر القدر فان قلت الايمان واستعدادا تها فابضة من سبحانه وتعالى فهو وجعلها كذلك
قلت الايمان ليست بمحبولة كما من غير مرة بل هو صورة عليية الاسم الاصلية التي لا تخر لها عن الحق سبحانه الا بالذات
الزمان هي ان يلبس بديته غير متغيرة ولا تبدلته والمراد بالافاضة التاخر بحسب الذات لا غير علم كل رسول نبي

فصل في بيان

قائمة الحجية البالغة

الحمد لله

المجلس

العلماء

10

ان کی سب سے زیادہ

فہم

من غیر عکس کلی فالرسالة خصوص مرتبة في النبوة وكل شي ولي من غير عكس كلي فالنبوة خصوص مرتبة في الولاية لكل رسول
 ولي حكم الله في الرسول صلوات الله عليهم اعلی مرتبة من غيرهم جميعهم بين المراتب الثلاث الولاية والنبوة
 والرسالة ثم الانبياء عليهم السلام جميعهم بين المرتبتين لكن مرتبة والالهيهم اعلی من مرتبة نبوتهم ونبوتهم
 اعلی من رسالتهم لان الالهيهم حقيقة قتلهم فيه ونبوتهم حجة ملكيتهم اذ بها يحصل المناسبة للعالم
 الملائكة فباخذون الوحي منهم ورسالتهم حجة لتفريقهم المناسب للعالم الانساني واليه اشار الشيخ رضي
 الله تعالى عنه بقوله مقام البتة في بن مزخ دون الولی وقول الرسول اى النبوة دون الولاية التي لهم
 فوق الرسالة بنی اکس باشد که فرستاده شود بخلق از برای هدایت و ارشاد ایشان حکم را که قدرت
 بحسب استعداد اعیان ایشان را و بنی فعل است بمعنی فاعل از بنا که عبارة است از خبری غیر
 از حق تعالی و ذات و اسما و صفات او مرتبه کان او را یا بمعنی مفعول یعنی او را حق تعالی اخبار کرده است از
 اموری که او در رسول آن بنی را گویند که معمور بود بوضع شد یعنی ابتدای نسخ بعضی از احکام شرعی که پیش از
 وضع بود و ولایت ما خود است از وی که قریب است و آن منقسم میشود بدو قسم عامه و خاصه ولایت
 عامه شامل باشد بجمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصه شامل باشد باصلحان را
 از سالکان پس آن عبارة باشد از فانی شدن بنده در حق بآن معنی که افعال خود را در افعال حق و صفات خود را
 در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی باید مع نامی است از من بر من و باقی همه است فیهو التالی
 فی الله سبحانه و الباقی به و الظاهر یاسانه و صفاته و ولایت باطن نبوت است پس بنی از راه ولایت
 که باطن وی است از حق عطا و فیض می ستانند و از راه نبوت که ظاهری است بخلق افاده کند و میرساند
 و آنچه منقول است از بعضی اولیائند که ولایت از نبوت فاضلتر است مراد آن است که جهت ولایت
 بنی از جهت نبوة او فاضلتر است نه آنکه ولایت ولی تابع فاضلتر است از نبوة بنی متبوع قال الشيخ رضي
 الله عنه اذا سمعت احد من اهل الله و ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلی من النبوة فليس يريد
 بذلك القائل الاما ذكرناه و هو ان ولاية النبی علی من نبوته و يقول ان الولی فوق النبی
 و الرسول فانه یعنی بذلك فی شخص واحد و هو ان الرسول من حيث انه و مولی
 اتهم منه من حيث انه بنی و رسول لان الولی التابع له اعلی منه فان التابع لا یدرث
 المتبوع ابد اقیما تابع له فیه اذا ادركه لم یکن تابعاً له فافهم والله الموفق الى الصواب

فصل حكمة نبوية في كلمة عيسوية انما خصل الحكمة النبوية بالحكمة العيسوية وانما

جميع هذه الحكم نبوتية لان نبوته طهرية غالبة على حاله وقد انبئ الله في بطن امه بقوله لا تخزي في قدس جعل
ربك تخمك سرياً وفي المهد بقوله اتالي الكتاب وجعلني نبيا الى وقت بعثته وهو الاربعون سنة
لقوله عليه السلام ما بعث بنى الاعداء الاربعةين وقيل انها ليست موزنة عن النبائل ناقصة من نبائهم
بنوايعني انهم لا يرتفع لارتفاع مقامه من ابناء البشرية ويقولون تعالى بل رفعه الله اليه والتهم الولاية عليه من
خصايص الروح الذي هو نفس روحاني من صفاته الذاتية الحيوة انه ما يمر على شيء من القوابل ولا يمر بامته
بصورته المتأينة الا في ذلك الشئ بقوة قبوله وتطهر فيه خاصية الحياة وانما آثارها بحسب تلك القوة
ولكن اذ لم يكن في ذلك الشئ الذي هو عليه الروح وباشره وموت الحيوة فيه يكون تصرفه في الروح وتأثيره
بحسب مزاجه في خارج ذلك الشئ واستعداد له لا يحسب الروح نفسه فان الروح امر قدسي ليس له حسن معين
ولا جهة مخصوصة فاذا كان ذلك الشئ ذا مزاج معتدل قابل للحياة ظهر فيه الحسن والحكمة وجميع خواص الحياة
بحسب المزاج المخصوص وان لم يكن يظهر فيه الا من الحيوة بحسب صورته كالمخوار الصورة البقرة على ما سيجي في
مظاهر اسم ربك اذ يذكر في سجانه وتعالى بآذان ارواح تربيت يسكنه مظاهرش راو اول صفته كبحسب جود لادام
ارواح استحيات است وآن اصل جميع صفات وجوده است وهذه اسم حي امام الله مبعوثه ثبت بآذان سمع كبحسب جود لادام
والادوات وقد رت وغيره من الصفات متصور الوجود ليست كربع لحيات وهو خير من ارواح است خاص في انفس
بروي ولوراحيات است خاصة مناسبت او ظاهر يشود وروى آخيات وتوايع او من العلم والقدرت والارادات
وغيره مناسبت بحسب مزاج الخبير كزفراج او قريب بلغة ان الله چون انسان ظاهر يشود وروى جميع خاص في انفس
واكرعيه باشما لا اعتدالي خاصيت حيات ولوازمش وروى مختلف فيكون دوجون عباد وعباد التي التي اي
الروح الالهى المنفوخ في الاجسام المسواة لنفخ الروح فيها مع نزاهته عن خواص تلك الاجسام وعلو حضرة
في جده انه عن التثيد بصفاتها كيف يكون تصرفه اي تصرف الروح في الجسم المنفوخ فيه او في ماعده
بتوسطه بقدر استعداد الجسم المنفوخ فيه وقابليته بحسب الروح في نفسه الا ترى ان السامري لما
عرف تأثير الارواح فيما تم عليه وتباشره كيف قبض قبضة من اثر الرسول يعني الروح الامير الذي هو جبرئيل
عليه السلام حين ظهر متمثل على البارق وكان البراق ايضا من وحا متمثلا فاثرت ذلك في التراب الذي مر عليه
وسر الحياة فيه فعرف السامري بذلك بنور باطنه وقوة استعداده فقبض قبضة من اثره فنبذها

فصل حكمة نبوية
في كلمة عيسوية
انما خصل الحكمة النبوية
بالحكمة العيسوية وانما
جميع هذه الحكم نبوتية
لان نبوته طهرية غالبة
على حاله وقد انبئ الله
في بطن امه بقوله لا تخزي
في قدس جعل ربك تخمك
سرياً وفي المهد بقوله
اتالي الكتاب وجعلني نبيا
الى وقت بعثته وهو
الاربعون سنة لقوله
عليه السلام ما بعث بنى
الاعداء الاربعةين وقيل
انها ليست موزنة عن
النبائل ناقصة من
نبائهم بنوايعني انهم
لا يرتفع لارتفاع مقامه
من ابناء البشرية ويقولون
تعالى بل رفعه الله اليه
والتهم الولاية عليه من
خصايص الروح الذي هو
نفس روحاني من صفاته
الذاتية الحيوة انه ما
يمر على شيء من القوابل
ولا يمر بامته بصورة
ه في ذلك الشئ الذي هو
عليه الروح وباشره وموت
الحيوة فيه يكون تصرفه
في الروح وتأثيره بحسب
مزاجه في خارج ذلك
الشئ واستعداد له لا
يحسب الروح نفسه فان
الروح امر قدسي ليس له
حسن معين ولا جهة
مخصوصة فاذا كان ذلك
الشئ ذا مزاج معتدل
قابل للحياة ظهر فيه
الحسن والحكمة وجميع
خواص الحياة بحسب
المزاج المخصوص وان لم
يكن يظهر فيه الا من
الحيوة بحسب صورته
كالمخوار الصورة البقرة
على ما سيجي في مظاهر
اسم ربك اذ يذكر في
سجانه وتعالى بآذان
ارواح تربيت يسكنه
مظاهرش راو اول
صفته كبحسب جود لادام
ارواح استحيات است
وآن اصل جميع صفات
وجوده است وهذه اسم
حي امام الله مبعوثه
ثبت بآذان سمع كبحسب
جود لادام والادوات
وقد رت وغيره من
الصفات متصور
الوجود ليست كربع
لحيات وهو خير من
ارواح است خاص في
انفس بروي ولوراحيات
است خاصة مناسبت
او ظاهر يشود وروى
آخيات وتوايع او من
العلم والقدرت والارادات
وغيره مناسبت بحسب
مزاج الخبير كزفراج
او قريب بلغة ان الله
چون انسان ظاهر
يشود وروى جميع
خاص في انفس
واكرعيه باشما لا
اعتدالي خاصيت
حيات ولوازمش وروى
مختلف فيكون دوجون
عباد وعباد التي التي
اي الروح الالهى
المنفوخ في الاجسام
المسواة لنفخ الروح
فيها مع نزاهته عن
خواص تلك الاجسام
وعلو حضرة في جده
انه عن التثيد
بصفاتها كيف يكون
تصرفه اي تصرف
الروح في الجسم
المنفوخ فيه او في
ما عده بتوسطه
بقدر استعداد
الجسم المنفوخ فيه
وقابليته بحسب
الروح في نفسه
الا ترى ان السامري
لما عرف تأثير
الارواح فيما تم
عليه وتباشره
كيف قبض قبضة
من اثر الرسول
يعني الروح الامير
الذي هو جبرئيل
عليه السلام حين
ظهر متمثل على
البارق وكان
البراق ايضا من
وحا متمثلا فاثرت
ذلك في التراب
الذي مر عليه
وسر الحياة فيه
فعرف السامري
بذلك بنور باطنه
وقوة استعداده
فقبض قبضة من
اثره فنبذها

على صورة العجل المتخذة من جمل القوم فخر العجل بعد ما جئ في ذلك أي الخوار من سببه استعداد الخراج التابع بصورة
العجل فلو كان صورة الحيوان لم ينسب اليها اسم الصوت الذي لتلك الصورة كالزعم للابل والقوايح للكنيس
والعابر للشاة وغير ذلك جبريل علي نبينا وعليه الصلاة والسلام ويكمل في بيان عبارة ازدي كيه سلطان برنات
السج وما فيها من العناصير والموايد وحمل سلطته وسدرة المنتهى است وهر روح في الارواح كبره من ربه انهر لقب
عليه واقع است در ماتحت خود از مراتب مافيه وقرين باشد بر روح باقي سموت كد تحت سابع واقع انه اعوان في اتباع
جبريل عليه السلام باشند وماروح فلک كبريتش خلاسته مسمى است بعقل فعال عن دار با تحقيق مسمى ابا اسمعيل عليه السلام
از جبريل كما نزعته الفلاسفة واین اسمعيل عليه السلام ملكي سلطه عالم كون وفساد واز اعوان واتباع جبريل عليه
السلام وليس له حكم فيما فوق تلك القدر كما لا حكم لجبريل عليه السلام فيما فوق السدرة والله تعالى اعلم **فصل حكمة**
رحمانية في كلمة سليمان انما خصت الكلمة السلطانية بالحكمة الروحانية لتقوم حكمها فانه كان
الاسم الرحمان فتقول الحكم على الموجودات كلها كذلك الملكة السلطانية احاطة سلطنة وتصرف في العالم كله فتصنع
الله له العالم الاعلى والاسفل وما تشيخه العالم السفلي فواضع فتكملة في الانس والجن والوحش والطير وسائر
الحيوانات البرية والبحرية وتعدى حكمه الى العناصر فتصنع له الخ تخرجي بامره وتستهوله الماء فيه يفيض له فيه
الشياطين النارية وهذا من اعظم التغيرات لما فيه من الجمع بين الماء والارض والسموات فاعلم ان كل ما كان في الارض
سبحانه وتعالى بقوله ومن الشياطين من يعصون له ويعملون عملا ولف ذلك فاعلم ان كل ما كان في الارض
له فيودون غرضهم لما ذكرت من صعوبة الجمع بين الاضداد وتحت له الارض يتبوا منها حيث يشاء واما
تغيير الخلق له العالم العلوي فواضع ايضا عند المتبصرين فان في كل ما تيسر له عليه السلام في هذا العالم فانه
من اثار تغيير الله ذلك العالم وتعليمه اياه اسباب لتصرفات فاعلم ما كانت بخلق الصفة اي سليمان عليه
الصلاة والسلام بالانقياد اليه لايمان به من حيث لا يشعر به ذلك اي كونه الله وذلك لما سببه فطرية
ومحاسة فانية وتوحيق الحق قالت لقومها اظهروا بالقوة اي بقوة الهمة بهما فيهم لينقادوا اليها في حق كتاب
سليمان عليه السلام حين القاه للهدد وارتهم اياه انه كتاب كريم حيث قال في الحق ان كتاب كريمه
عليها معظم عندها انه هذا الكتاب الكريم من سليمان عليه السلام هذا بيان الدرس الكتاب واشارة الى
عنوانه وانما في مضمونه تسمر لك الرحمن الرحيم ان لا تغفلوا على واقوف سليمان فتكلم بخلق وخطبه الكتاب
سليمان كان لغاية تازلية ومناسبة جلية لما قاله الظاهر من النص من ان السبب في تغدير سليمان عليه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي خلقنا من
الطين والصلابة
والنار والبرق
والسحاب والارض
والبحر والسموات
والجن والانس
والطير والوحش
والحيوانات
والنباتات
والاشجار
والسبحان
والله اعلم
بما لا نعلم

السلام عليه السلام الله فاما ما تقدم اسم الله على اسم الله وقاينه لا وقع الحق يتكون على اسم الله وقاينه لا يقع على الحق وانما
ان وقع الحق يكون على اسمه لا على اسم الله ولا على اسم الله وقاينه لا يقع الحق يتكون على اسم الله وقاينه لا يقع على الحق وانما
من مضمون الكتاب كاسق اليه اشاروا اما ثانيا فلان يلقى لو كانت فيه الحق وما كانت موفقة لا كرام الكتاب لو كان تقدس الله
حامي له من الحق ولا الخلفين لو كانت نفق الكتاب وتعرف مضمونه كما فعل كسري ثم كانت موفقة لو لم يكن موفقه
چون يلقى اسمه سليمان فيكون له ويزعمه بنسب اطلاع انك لا و سابقه غايت ازالى و رايه مناسب جلي و حر كانه بحسب اهل
اليمان آو رة و ثانيا فهو مضمون ان ارباب اتباع و اشباع خویش عرفه فرمود تا هر كرام الله و انصبت مناسبت شش كسرى
باشه بر قول آل اقبال بنمايد بر سر بانه يمان با نيا و رسل عليهم السلام ان مناسبت است نشانه معجزات و معال عوارق
عادات قسوى مرجع ايمان باشه معجزات نبوى كه مناسبت مغلط است معجزات ابره قمر و شمس است نبوى مناسبت
بى دل برهن است و و سله چون كسرى را از ان مناسبت و مناسبت اثرى نبود و از غمايت ازالى و سعادت اسمى
خبرى بر قبول نامه حضرت رسالت صلى الله عليه و آله و صحبه و سلم اقبال نه نمود و بعد اطلاع بر مضمون آن قاعده هذا و استكبار
بیشتر كرد و تخمير و تفریق و تفریق آن نامه بايون كستامى و ابوبى بنى و در وقتى شومى چون فخره كبر و كس در به
ميكشند رطبه نمى پاكان بر و و معال اصف و تير سيلمى السلام بالقوة و جمعية الهمة على الايمان بالعروش اى عرش يلقى
من سب قبل ان تالاد طرف الشافى اليه دون سليمان عليه السلام مع كونه اقوى و اقل منه الايعام اصف بن الذى دعى عن غيرة
منهم انه ياتى به قبل قيام القيام من تعلم غيرة منه على سليمان عليه السلام و ملكه ان شرف سليمان عظيم اذ كان من هو حسنة
مع حسنة واحد من خاصه هذا الاخذ العظم و التصرف القوي فكيف كان الحال لو تصرف هو بنفسه اعلم ان اصف بن برخيا
مع فزون علمه كان مؤيد من عند الله معانام عالم القدرة باذن الله و تأييد اعطاء الله التصرف في عالم الكون و الفساد
بالهمة و القوة المكتوبة تصرف في عرش يلقى خلع صور تمس مادته في سبائك و ايجاد و عباد سليمان عليه السلام فان
النقل بالحركة اسرع من ان تالاد طرف الناظر اليه بحال اذا النقل زمانى و حوكة البصر نحو البصر و عنه انبه لوقوع الايسار
مع فتح البصر في وقت واحد فان ليس حضور عرش يلقى عند سليمان عليه السلام بالنقل كان الى مكان ولا انكشاف
صورته على سليمان عليه السلام في مكانه لقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنده فلم يقل الله كان بالحق الا هو من عالم الابد
والقدرة فكان وقت قول اصف انما اتيك به قبل ان يتد اليك طرفك عين وقت انعام العرش في سبائك و ايجاد
عند سليمان عليه السلام وهذا التصرف على رتبة التصرف الذى خصه الله تعالى به من ابد و عباد و اقله عليه ما كان ذلك الا كلمة
منه سليمان عليه السلام حيث و هب بسم الله لبعض اصحابه و واحد خاصة هذا التصرف العظيم و هو من كمال العلم بالحق

و اما قال في من كان له هبة
عنى على علمه انما يقدر بالحق
بالاشارة على زمان فانتسب كفاف
التفسير و فها مخرج القول و بين
كانه جعفر كان له هبة كمال العرش
المولى بن العرش من حيث
الموت و الجسد و واحد و هذا
الموت و الجسد و الملك الذى
مات فى العالم و الملك الذى
لا ينجى لاحد من جسد و هذا
لا ينجى على حق التصرف فيه
بالصانع و لا على الارواح
فان لا افعال و ليس في سبائك
حساب لست محاسب اهلها

الجديده فان الغيظ الوجودي والطمس الروحاني دائر السريان والمجربان في الاكوان كالماء الجاري في النهر فانه على الاتصال
 يتجدد على الدوام فكان تلك تعيينات الوجودي الحق في صور الاعيان الثابتة في علم القديم لا يزال يتجدد على الاتصال
 فبغير قطع التعيين الاول الوجودي عن بعض الاعيان في بعض المواضع ويتصل به الذي يعقبه في موضع اخر وما ذلك
 الا لظهور العين العلي في هذا الموضع واختلافه في الموضع الاول مع كون العين بجماله والعلم وعالم الغيب ولما
 كان اصف عارفا لهذا المعنى معيناه من عند الله مخصوصا منه بالتصرف في الوجود الكوني وقد انزه الله تعالى
 سليمان بصحته وادبره وقواه بعونه اكرام الله تعالى له نعمته عليه في التخصيص الجني والانس والطير والوحش واعدا
 القدرة واعظام الملكة سلط الغفر على اصف فعار سليمان وملكه الذي ناه من ان يتوهم الجني التصرف في ماله الذي
 اعطاه الله تعالى على وانصرف سليمان عليه السلام ودونه فاعلم ان الملك والتصرف الذي اعطى بعض اصحابه
 من جوارق المعادات اعطى وانصرف من الذي يخص الجني به من الاعمال الشاقة الخارجة عن قوة البشر والمخارقة للمعادات بحسب
 الفكر والنظر واعلم ان الجني ارواح قوية تجسده في اجسام لطيفة يغلب عليها الجوهر الناري والهوى كما غلب عليها الجوهر
 الارضي والمائي اللطاف جواهر اجسادهم وقوة دار وحدهم اقدرهم الله تعالى التشكل بالاشكال المختلفة والتمكن من حركات
 شريفة واعمال عن وسع النفس متجا وزك كمال الملكة لانها سقيمة والمادة ذكوة وعلوية والله اعلم فضل اصف برآن جنبي كه
 كنت انا انيك به قبل ان يقوم من مقامك تصرفات لفساني است يا معاودت ان تاثيرت لي في خواص طبائع اشهاد
 جبري عطف بنظر سرع است از قيام قائم ان مقامش ليس اصف در عمل ثم ان جنبي است نيز كه تصرف كرد و عين عرش
 باعدام و ايجاد و ان واحد پس اعدام كرد و در موضع و ايجاد كرد و سليمان عليه السلام انك تقول كمال ان مثل قول حق است
 سبحانه خير من كه وجودا و مطلوب باشد پس چون كمال كن كوي همان زمان انخير موجود شود و يكس باذن حق سبحانه چه حقتعال
 عين جوارح و عين قوا جسماني و روحاني اليتان شده است و بسبب اين نسبت كمال وزير سليمان عليه السلام بود بر عيني
 جرحيت عارفان كمال بكرين : جرح جانب بنده كان مقل مستمين : شمر بنينم تيره نور از صحبت نار : شد زنده شد
 چو كشت بازنده قرين : و سليمان تطب وقت خود بوده و متصرف و خليفة بود در عالم خوارق عادات و اقطاب خلقا كمال صادر
 ميشو و ملكه از زور و نائبان ايشان واقع ميشو وزير كه اقطاب قائم بعبوديت نامه و نصف بغير كل انزه في كني كمنه از برای
 خود در چيزي و لما قالت بلقيس في جواب السؤال عن عرشها حيث قيل يا اهلكن اعرضك قالت كانه هو اي كان العرش
 للشاهد المنار اليه هو العرش الذي خلقته في سبأ فقيدها فيما قالت بلقيس عثور و اطلع منس على علمها اي على كونا
 عالمه يتجدد لا تخفى بالامثال في كل زمان بكل كل ان قالت بلقيس بكما قالت التشبيه في قولها كانه هو و كذا كذا بالعلم

والمشابهة فان التشبيه لا يكون الا بين المتغايرين وصمدت فيما قال الشاذلي ذكرنا من تجدد الخلق بالاسارة فان مثل الشيء
 لا يكون عينه من حيث الشئين وهو هو من حيث الحقيقة واما هاهنا سليمان عليه السلام بليقيل الخرج القواير فحسبته كانه
 لجنائى ما فكشف عن ساقه حتى لا يصيب الماء ثوبها وكان لجنه في نفس الامر ان العرش المراد الموجود عند سليمان
 عليه السلام ليس عين العرش الذي خلقه في سبأ من حيث الصور فانه قد اختلف عن الصورة الاولى بل هو صورة اخرى
 ولكن الجوهر الذي تعاقبت عليه الصورتان واحد وصورتان متماثلتان فبها بنى لك عليا حال عرشها كحال
 الصرح في كون كل منهما قائما على عرشها الاخر واما العرش فلانه انعدم وما وجد للوجود مما تلى الانعدم واما الصرح
 فلانه من غاية لطيفة وصفاته مما يشبهها بالماء الصافي ومما تلافاه وهو غيره فبها بالفعل على ما صمدت في
 قولها كانه هو فانه ليس عينه بل مثله وهذا غاية الانصاف من سليمان عليه السلام فانه صوبها في قولها كانه هو هو
 وهذا التسمية الفعل كالتسمية القول الذي في سؤاله اهكذا عرشك حيث لم يقل هذا عرشك فافهم وهذا
 تجديد الخلق مع الانات ليس مخصوصا بعن بليقيل بل هو سائر في العالم كله علوه وسفله فان العالم الجموعة متغيرا
 ابدا وكل متغير يتبدل فبغيره مع الانات فيوجد في كل متغير غير متغير ^{الذي} هو في الانا فمع ان تعين الواحدة
 التي تظاير عليها هذه التغايرات بحالها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول الذي لم يعلم بانياته
 وهو عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصورة المسماة عالما ومجموع الصور اعراض لايرة متبدلة في كل ان
 والمجربون لا يعرفون ذلك فهم في ليس من هذا القدر والدام في الكل واما اهل الكشف فانهم يرون ان الله تعالى
 يتجلى في كل نفس ولا يتكرر التجلي فاما يوجب البقاء غير ما يوجب الفناء في كل ان يحصل البقاء والفناء والتجلى غير
 سكر و يرون ايضا ان كل تجلي يعطى خلقا جديدا ويذهب بخلق قد هابه هو الفناء عند التجلي الموجب للفناء
 والبقاء لما يعطيه التجلي الاخر الموجب للبقاء بالخلق الجديد وما كان هذا الخلق من جنس مكان ولا التمس على
 المجربين ولم يشعروا بقدره وذهاب اكل جلاله بالفناء في الحق لان كل تجلي يعطى خلقا جديدا ويفنى في الوجود
 الحقيقي ما كان حاصلا ويظهر هذا المعنى في النار المشتعلة من الذهب والفضة فانه في كل ان يدخل عليها شئ
 في تلك النارية ويتصيف بصفة النورية ثم يذهب تلك الصور جميعا ومرتبه هو اهكذا اشراق العالم بأسره
 فانه مستند دائما من الخواص الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحقائق اعلم ان امد الحق وتجلياته
 واصل العالم في كل نفس وفي التحقيق لا يتم ليس الا تجلي واحد يظهر له بحسب القوابل ومرتبه واستعدادها
 تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنوعت المختلفة والامام والصفات لان الامر في نفسه متعدد ومورث

طار و متجدد و انما التقدم و التأخر و غیرهما من احوال الممكنات و هم القدر و الطمان و التقید و التفسیر و نحو
 ذلك كاحمال و التمدد و الاطلاق لا مراد من ان يخصر في الاطلاق و تفيد الاسم او مفعلة او مفعولان و ضرب و هذا العقل الاحد
 المتبادر اليه ليس غير النسور الوجودی و لا یصل من الحق الى الممكنات بعد الانضمام بالوجود و قبله و غیر ذلك و ما سواه
 فانما هو احكام الممكنات و آثارها یصل من بعضها ببعض حال الظهور بالحق الوجودی الوجودی بالذکر و ما لم یکن
 الوجود ذاتیا للوجود الحق بل مستغایا من تجلیه اقتران العالمی بقائه الى الامدادی الوجودی الاحدی مع الاثبات فترة و الانقطاع
 اذا لم یقطع الامداد لئلا یموت و یحیى یعنی العالم دفعة واحدة فان الحكم العدی امر لا یمکن التمسک و الوجودی عاری عن له من وجوده
 و لغا و قران و حجة حقیقی است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهر از ثبات و قرار صد نیست حتی زمان
 مستعارف موهوم الاتصال که معنی لغایی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد و از دقائق الطاف الهی که جلایل نعم نامتناهی
 اشتغال و اردبران در احکام کتب که بافضل رسل علی الصلوة و السلام فرو داده و هدایت و رهنمای خلایق را مخلوقات بحکامات الهی
 مودعی شده و حال آنکه حکامات را در نسخه جاسمه مطابق و فی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار جهان ظاهریست که
 و بهر دران کسب و غنم و تنگ نیست تا آنکه از اطلاع بر آن قطابق و اندیشه در انحال طالب صادق و باید فقط ملک بقا
 جز واحد قمار نیست بهر شش انگه غیور و در اویش و یاز نیست بهر دست کز نور ظهورش نمایان و آن بهر آنچه می پنداریش عالم
 بحر نیل نیست بهر آنکه هست و بود باشد برتر از دراک ماست بهر آنکه بهشتیست شش هزار و شش از ابعاد نیست بهر آنچه
 فرموده قل کل یعمل علی شاکنه انما ینسئ و یکمال فی حقیقی حضرت صالح سبحانه اشرفی است و در صنوعات ظهوری باید که کبر روی شعور
 از تمیز از صناعات کبار بران می نماید اکثر مردم در رکات بخواب بر یک تیره می یابند موجودی اند بود و دیگر در دیده حد و ثبات
 یافته و مستمر مانده و او در واقع استمرار غایبش آن در رکات که هر آینه از قبیل اعراض تواند بود و از وصول رحمت
 ایجاد می بود که خطه و خطه هر یکی رسد و اشاره این است که العوض الایق من هالین که شیخ اشاعره رحمته الله علیه بر لوح
 بیان نگاشته و بقا و اثبات من صفات سبعة الیه و استمد و بعضی امور معقول که برای رویت جوهر مستمر نماید و کما یستش
 بر یک تیره و تنهایی بدان نمایند که و باینکه از دید و نیست قیومیت و افریننده و پرورنده او باید شناخت و خود را در غلط نباید
 انداخت فقط حادثیست که نباشد بخود فیض وجودش متعاقب رسد بهر چیزی که شد بدو تعاقب بهر غیر و معنی در الحساب که کوثر و شش
 مستقیمه و کرمی چون شده باشد بر غیر بهر تابش سر آن به دران آن رسد بهر و نیستی همان ساری رسد بهر آنچه میاید و چو سبب و ان بهر بود
 هستی مان بهر آنکه بود و هست بود و لایزال بهر تر از اندیشه و هم و فیال به عقل درین دایره کشته است بهر جبارین معر که بر کشیده است
 و لکن آنکه لایق احدی است و من بعد بجان علی السلام کماله من به بقوله بل غفر له و لک الا یغفر احد من بعدی هو الظهور فی

عالم الشهادة بالجميع ای مجموع الاموال المتعلقة بالعالم علی طریق التصرف فيه ای فالعالم الاظهر ببعضها فانه علیه الصلوة والسلام قد
 مشورت فی کل جزء جزء من الملک الذی اعطاه الله ولا اقتدار والتکون من مجموعهما من غیر ظهورية فان الاقطار التکون متفقون بهذا
 المقام قبله وبعده لکن لا ینظرون به الاثر من رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف مکنه الله سبحانه تکیف قهر العزیزیت
 الذی جاءه باللیل ليعمل به فہم بلغه ویربطه بساریة من سوار علی السجد حتی یجمع فیلحیثہ ولان المدينة فکون علی
 الله علیه وسلم دعوة سلیمان علیه السلام فخره الله ای العزیزیت خاصیا علی الخضر علیه السلام ینظر صلی الله علیه وسلم باقدرة
 الله علیه فظہر من ذلک سلیمان علیه السلام ابھر برة رخصا فکشفه وایر تبکین از رسول الله صلی الله علیه وسلم کہ گفت دو شنبه غیری
 میخواست کہ قطع صلوة من بکنہ خداوند سبحان و تعالی مرا قادر کرد و ایند بر گرفتار و میخواستم کہ او را بکیرم و برستوی از مستو نهای
 مسجد بر بندم تا کوکان مدینه و ہر شہادوی نظر کنید پس بیا و آوردم دعوة بر اوردم سلیمان علیه السلام کہ گفتہ بود و بر الخضر
 و حبلی ملک لا ینبغی لاحد من بعدی و آن عفریت از نزل ظفر بر و او فوسید و حسرت زدہ کہ انقیم چون رسول الله
 صلی الله علیه وسلم خبر داد کہ حق تعالی مرا بر اخذ او قادر کرد و ایند در یافتہ کہ مہربت تصرف از حق یافت بعد از ان بتدکیر حق سبحانہ
 و تعالی بذكر دعوة سلیمان علیه السلام کہ در طریق ادب مرعی داشت پس معلوم شد کہ آنچه تخصیص سلیمان علیه السلام طور سہر بملک
 مہربوت میان عموم خلایق نہ ممکن و اقدار او بر ان نشوی از و رحمة الله ہر ہی ولی بر مہربوت جز ان کہ امانت قادر بود کہ ہر یکی مجز و
 اگر انشی ظاہر کرد و ابرار نماست قادر بود و بحسب تقاضا ہر دوری کی شق فکر کردی کی مرده زندہ کرد چہین انی انما ہایہ چہا کہ طبیعت بخور
 و وای بگزینہ کہ لایق بخش از ان است کہ ہمانقدر رسید اندام اول محل ان میاید نظیر این بسیار است چون انبیاء و اولیاء علیہم السلام
 منظر و انہ حق اند ہر چہا کہ کند و در حقیقت صالح کردہ باشد و چہین قلم در دست نویسند و مختار نیست اختیار بدست کاتب است پس چون
 از صورت انسان سجزات و کرامات را حق سبحانہ و تعالی منیاید چون توان گفتن کہ حق بعضی قادر نیست بعضی قادر نیست این سخن و این
 اندیشہ فی الحقیقت کفر باشد قطع ہر ولی چہا کہ است داشت کہ چہ ہر یک کی دوران فرشتہ ہر یکی را ہر آچندان بود اندکی کو چہ ہر
 خلق نمونہ انبیاء کریمہ و نادم بہ مثل موسی و عیسی و مریم و مجز ہر یکی و کون بود ہر یکی سوی حق ہی نمونہ ہر یکی بود ہر یک قادر نہ کہ چہ
 جملہ یک شہ ظاہر بہ قدرت و معجزات از حق خواست بکی بود و بجز انظرف کہ خداست انبیاء الہ اند حق پرکار ہمہ بہ اختیار و فشار آب کہ چہ
 شود بولہ روان نہ بود اصل آب بولہ بان اصل آب را باشد از دریا کہ چہ بولہا شود پیدا تن چو بولہ او قدرت قباب و در سبب نگر
 کر از استیابہ تنخیر الیریاخ الذی اخفقہ سلیمان علیه السلام و فضلہ علی ہر و جعل الله من الملک الذی لا یبقی لاحد من بعدہ و تنخیر الارواح
 الذی انہ التوکلون منوع الحق کما قال الله تعالی الخلق الحیوان من مایح من لا ینما الارواح الناریة و ارج مصروفہ فی مایح بعضی کلا بدان لها
 قال الشیخ رضی اللہ عنہ التخصیر من حیث ہو تنخیر لیس فی ما یخصیہ سلیمان علیہ السلام فانہ یقول و حقہا کلنا من غیر تخصیص لاحد منہا و حقہا

ما في السموات وما في الارض جميعا وقد ذكرنا تغيير الرياح والنجور وغير ذلك ولكن امرنا بان امر الله ما يخص سليمان عليه السلام
عقبت الابا الامر من غير جبرية ولا همة بل مجرد الامر والتلفظ وانما قلنا ذلك لاننا قلنا ان اجرام العالم يفعل لهم النفوس اذا اقتضت في
مقام الجمعية وقادها ينادي ذلك هذا الطريق فكان سليمان عليه السلام مجرد التلفظ بل امر الله بتغييره من همة ولا جمعية بل يريده تعالى
الى التغيير المحض سليمان وهذا التغيير مجرد امره لا بالهمة ولا جمعية وتسلط الوهم ولا بالانقسام للعظام والله انكم انظر الى الظاهر انه كان
له اول باسما الله المحض والكل التام والاقسام ثم تخرج الى الغاية والنفاد له الخلق والطاعة بغيره والانفس والطير والوحش
وغيرها ينجو والامر والتلفظ بما يريدها من غير جمعية فلا تسلط وهو همة عطاء من الله وهمة وكل امره افاض شيئا ان يقول له
كون فيكون ومقتل ان يكون لان انحصار صاله من امر الله تعالى بذلك ابتداء قوله تعالى يغيره ما به حيث قال سبحانه هذا عطاؤنا
فان من اى عطاه واسك بغير حساب معناه ليست يا سليمان بحاسب في الاخرة عليها اى على ما عطاك الله تعالى من الملك
والنار وتغيير الرياح وغير ذلك وفي بعض النسخ ليست على صيغة الغيبة اى ليست تلك الا لغير حسابا عليها في الاخرة قال
يرضى الله عنه علما من فوق هذا الطريق ان سواله عليه السلام كان عن امر به والطلب لوقوع على الامر الا ان كان الطلب له الاجور التام
على طلبه كونه مطيعا لربه وذلك مقتضى الامر والباس تعالى انشاء قضى ما يطلبه من انشاء امسك فان العبد قد وفى بما
اوجبه عليه من مقتضى الامر فيما سأل ربه فيه فلو سأل ذلك من نفسه من غير امر به له بذلك لحاسب به وهذا سأل في جميع ما
يسأل الله فيه عليه وانه علم **فصل في حكمه وجودية في كل داورية** انما خصت الكلمة الداورية بالحكمة والوجوب
لان وجودها قائم بخلافه الالهية والصورة الانسانية واول من الظاهر فيها بخلافه في هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من
كل فيه بخلافه بالتغيير داود عليه السلام من حيث سخن الله الخيال والطير في ترجيع التسبيح مع كما قال سبحانه وتعالى في
حكم كتابه انا سخننا الخيال معه يسبح بالعظم والافراق والطير محشورة كل لها ابواب وجمع الله فيه بين الملك والحكمة والنبوة
في قوله تعالى وشاهدناه ماله وايتناه الحكمة وفصل الخطاب ومما هيتهما الاستخلاف ظاهر من محاور داود عليه السلام ولما كان
التصرف في الملك بالتغيير امر اعطاه لم يتم عليه وانفاده وهبه سليمان عليه السلام وشرك ذلك كما قال الله تعالى ولقد آتينا
داود وسليمان علما وقال الحمد لله الذي فضّلنا على كثير من عباده المؤمنين وقال تعالى فيهاها سليمان وكل آية آتيناها حكما وعلمنا
وكان تنمية الحكماء في الخلاف بما خصه الله به من كماله التخصر في العو فبلغ الوجود بوجود كماله في الظهور وهذا هو
السفر في اقتران الحكمة الداورية بالحكمة السليمانية وقدمها السليمانية على الداورية لئلا يدا الظاهرية له بخصوصية
فان داود عليه الصلوة والسلام كان مظهر كليات الاحكام الانسانية والصفات الربانية والامر الروحيانية
والعقوى الطبيعية وجميعها فاستحق بظهوره الخلاف وانكسارها واحكام الحكمة وفصل الخطاب وورثة سليمان

فصل في حكمه وجودية
في كل داورية
وذلك مقتضى الامر والباس
تعالى انشاء قضى ما يطلبه
من انشاء امسك فان العبد قد وفى
بما اوجبه عليه من مقتضى الامر
فيما سأل ربه فيه فلو سأل ذلك
من نفسه من غير امر به له بذلك
لحاسب به وهذا سأل في جميع ما
يسأل الله فيه عليه وانه علم
فصل في حكمه وجودية في كل
داورية انما خصت الكلمة
الداورية بالحكمة والوجوب
لان وجودها قائم بخلافه
الالهية والصورة الانسانية
واول من الظاهر فيها بخلافه
في هذا النوع كان آدم عليه
السلام واول من كل فيه بخلافه
بالتغيير داود عليه السلام من
حيث سخن الله الخيال والطير
في ترجيع التسبيح مع كما قال
سبحانه وتعالى في حكم كتابه
انا سخننا الخيال معه يسبح
بالعظم والافراق والطير
محشورة كل لها ابواب وجمع
الله فيه بين الملك والحكمة
والنبوة في قوله تعالى وشاهدناه
ماله وايتناه الحكمة وفصل
الخطاب ومما هيتهما الاستخلاف
ظاهر من محاور داود عليه
السلام ولما كان التصرف في
الملك بالتغيير امر اعطاه لم
يتم عليه وانفاده وهبه
سليمان عليه السلام وشرك ذلك
كما قال الله تعالى ولقد آتينا
داود وسليمان علما وقال الحمد
لله الذي فضّلنا على كثير من
عباده المؤمنين وقال تعالى
فيهاها سليمان وكل آية آتيناها
حكما وعلمنا وكان تنمية
الحكماء في الخلاف بما خصه
الله به من كماله التخصر في
العو فبلغ الوجود بوجود
كماله في الظهور وهذا هو
السفر في اقتران الحكمة
الداورية بالحكمة السليمانية
وقدمها السليمانية على
الداورية لئلا يدا الظاهرية
له بخصوصية فان داود
عليه الصلوة والسلام كان
مظهر كليات الاحكام
الانسانية والصفات
الربانية والامر الروحيانية
والعقوى الطبيعية وجميعها
فاستحق بظهوره الخلاف
وانكسارها واحكام الحكمة
وفصل الخطاب وورثة
سليمان

عليه السلام في الجمع وزاد في التفصيل الفعل والحكم الظاهر للحكم والتعظيم للنام العام لكل العلى فما ظهر في الوجود لحد من الناس
 انفع له ملكا ولا عدم محكما منه ولا يظن بعده لانه لما بلغ ظهور وما قدر الله ظهوره من الامر الربانية والامر التي سبق
 ذكرها للمضافة الى الحق الى الكون من حضرة العالم الى اقصى درجات الظهور والعلو عند الله وقع التعيين
 بلجانه منونه فعاده هذه الامور بعد كمال ظهورها راجعة من حضرة الظهور الى حضرة المبطون بنحو من
 التدرج في الواقع في انزمت به وزها من حضرة المبطون الى حضرة الظهور فانه ما تم الا ظهوره من بطون او
 بطون من ظهوره في انقص من الباطن اخذه الظاهر وبالعكس اعلم ان النبوة والرسالة يكونان بالاختصاص الا على
 وليست اكسب ولا جازات عن عمل او ثواب عن سابق حسنة وطاعة يكونان نبيته عنها ولا يشكر عبادته متوقعة
 منهم عليها واذا كانت كذلك فلا يحصل لان احد يتعمل وكسب وكل كما توهم القائلون من اهل النظر الفكري بانها
 يحصلان بمن كمل علمه وعمله فان النبوة عندهم عبارة عن كمال العلم والعمل في كمل علومه واعماله فهو نبي
 في زعمهم وهذا باطل والا فكل من كمال وعمله وعمله كان رسولا نبييا يوحى اليه وينزل عليه الملك الوحي
 والشرع فصحا انهما ليستا الا من اختصاص الاله ومن لوازمهما كمال العلم والعمل فلا يتوقف تحققهما على
 لوازمهما فان تحقق الوجود الاخر ما هو يتحقق وجود الملزوم وبالعكس وهذا افا هو ولا كانتا من اختصاص
 الاله لانهما يطلب منهما علمهما بجزاؤه واشتكر اوائله وقع منهما الشكر دائما واذا بالاعمال الصالحة في مقابلتهما
 فليس ذلك مطلوبا بل في مقدم الاول من الاختصاص ولا هم مطالبون بذلك عوضا عما ايجرون مرتبه ومنصب
 رسالت اختصاص است التي هي مرتبة تميزها عن غيرها من رتب بر عمل سابق وانه عطايا منبعت الزوق شكر
 وعبادتي لاحق وبعين اكثر عطيا تكملة منفرع است بران فالقسط است ارض فضل واحسان وكمال رحمت و
 القنان وشيخ رضي الله عنه ودين حكمت يعضي انما كما نسبت باو او عليه السلام بر وصول رسيد است
 وبحصول النجاسيد اشاره ميفر بايد وميكريد وهب الله سبحانه لدا او فضلا لاي على وجه التفضيل والامتنان
 معرفة متعلقة بغيره بانه الله وصفاته وافعاله معرفة لا يقتضيها علمه من انواع العبادات واصناف المبرات
 فلو اقتضى اى تلك المعرفة عمله عليه السلام كما قال النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم من عمل
 بما علم ورثة الله علم ما لا يعلم كانت تلك المعرفة جزاء لاهية وعطا ووقد سبق ان النبوة والرسالة اختصاص
 الحق لا يدخل فيهما الكسب والتعلل وكذلك اكثر ما يوجب عليهما من المواهب والعطايا ولذلك وهب الله
 سبحانه له اى لدا او تسليم ان عليهما السلام ليكون تتم في كماله في خلافته فقال تعالى ووهبتنا

والله اعلم
 والاعمال الصالحة في مقابلتهما
 فليس ذلك مطلوبا بل في مقدم الاول من الاختصاص ولا هم مطالبون بذلك عوضا عما ايجرون مرتبه ومنصب
 رسالت اختصاص است التي هي مرتبة تميزها عن غيرها من رتب بر عمل سابق وانه عطايا منبعت الزوق شكر
 وعبادتي لاحق وبعين اكثر عطيا تكملة منفرع است بران فالقسط است ارض فضل واحسان وكمال رحمت و
 القنان وشيخ رضي الله عنه ودين حكمت يعضي انما كما نسبت باو او عليه السلام بر وصول رسيد است
 وبحصول النجاسيد اشاره ميفر بايد وميكريد وهب الله سبحانه لدا او فضلا لاي على وجه التفضيل والامتنان
 معرفة متعلقة بغيره بانه الله وصفاته وافعاله معرفة لا يقتضيها علمه من انواع العبادات واصناف المبرات
 فلو اقتضى اى تلك المعرفة عمله عليه السلام كما قال النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم من عمل
 بما علم ورثة الله علم ما لا يعلم كانت تلك المعرفة جزاء لاهية وعطا ووقد سبق ان النبوة والرسالة اختصاص
 الحق لا يدخل فيهما الكسب والتعلل وكذلك اكثر ما يوجب عليهما من المواهب والعطايا ولذلك وهب الله
 سبحانه له اى لدا او تسليم ان عليهما السلام ليكون تتم في كماله في خلافته فقال تعالى ووهبتنا

لداود سليمان وفي قوله تعالى ولقد آتينا داود منا فضلا في محل التوقف حيث لم يصح فيه بالمعنى
 ولا بما يقابلها بل هذا العطاء المعبر عنه ثانياً بالفضل عطاء جزاء لعماله فيكون فضلاً على مثل العمل كقوله تعالى
 من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها وهو عطاء غير مرتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر هو الثاني
 لأنه تعالى ذكر أنه آتى داود فضلاً ولم يذكر أنه أعطاه ما أعطاه جزاء بعمله ولم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل
 وبما طلب الشكر على ذلك بالعمل طلب من الله لأمته كما قال الله تعالى اعلموا أن داود شكراً لأن النعمة على الأسلاف
 نعمة على الآخلاف فهو في حق داود عليه السلام عطاء وهبة أو فضل وفي حق الله يطلب المعافاة وقال تعالى
 بعد ما طلب من آل داود الشكر ما العمل وقيل من عبادي المتقون فما ورد الشكر برغبة المبالغة فإن صيغة فهم مول
 هم من المبالغة في فعل النعم ويشتمل الشكر التكليف الذي كلف الله سبحانه عباده وشكر التبرع الذي لم يكلفهم به
 لكنهم اتوا به تبرعاً فإن المبالغة في الشكر إنما هو بالاثبات بقسميه كليهما فشكر التبرع ما يشهد إليه قوله عليه الصلوة
 والسلام أفلا تكون عبداً لشكر أقول النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه وسلم حيث قاموا على شكره حتى قورمت قدراً
 فغلب له قصر فقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم ثلاث وشكر التكليف ما وقع
 به الأمر التكليف في الآية مثل قوله تعالى واشكروا لله وقوله تعالى واشكروا لنعمة الله وغير ذلك مما ورد في الكتاب والسنة
 وبين الشكر بين شكر التكليف وشكر التبرع من التفاوت والتفاضل ما بين الشكرين الشكر المكلف والشكر للتبرع
 أفضل من الشكر المكلف فذلك شكر التبرع أفضل من شكر التكليف وذلك ظاهر على من عقل وفهم الأمور من
 الله لا من فطره العقل سؤال اگر کونی بدیشاید که شخصی از عهده شکر تکلیفی بیرون نیاید واداء شکر بر عی قیام نماید و لا شکر
 شاکر مکلف که اگر از عهده شکر تکلیفی بیرون آمده باشد از ان شاکر تبرع افضل خواهد بود پس حکم با فضیلت شاکر تبرع علی
 اطلاق صحیح نباشد جواب گویم که ما دام که شاکر تبرع از عهده شکر تکلیفی که با بنفی بیرون نیاید شکر تبرع از وی صورت
 ندهد و زیرا که شکر تبرع از نوافل است و تکلیفی از فرائض و هرگاه که ادای فرائض بر وجه قصور و نقصان است اقدام بر نوافل
 متمم و کمال آن است پس فی الحقیقت آن نوافل از فرائض واقع شده است از نوافل و این تعبیر یعنی چنانست که شیخ رحمه الله
 در فتوحات میفرماید که نماز تجمید که از نوافل است وقتی از تجمید واقع شود که متعبد ادای فرائض بر وجه کمال کرده باشد و الا
 آن تجمید متمم و کمال فرائض او خواهد بود پس فی الحقیقت آن از فرائض واقع شده باشد از نوافل و تجمید از نوافل است فافهم داود علیه
 السلام منصوص علی خلافه عن الله سبحانه و تعالی حکم علی الخلیفة و التصوف فیهم کما قال غیر من قبایل داود
 انما جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس علی صورة التفویض مخاطب الایاه امر الله بالحکم والامانة ای وکذا ذلك

هو عليه السلام منصوص على امامته فان الامامة بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى النبوة فكل خليفة امام من غير عكس فغيره اى غير داود كادوم والخليل عليهم السلام ليس كذلك منصوصا على خلافته وامامته معا اما الخليل عليه السلام فلانه تعالى قال وحققنا جاعلك للناس اماما ولم يقل خليفة وان كنا نقول ان الامامة هي من خلافة ولكن ما هي مثلها لو ذكرها باخص امماها اعني الخلافة واماد عليه السلام فلانه وان نص على خلافته فليس ما نص مثل التنصيص على خلافة داود وعليه السلام فانه تعالى قال الملائكة اذ جاعل في الارض خليفة ولم يقل اذ جاعل ادم خليفة وما ذكر في قصة بعد ذلك لا يدل على انه عين ذلك الخليفة الذي فعل الله عليه وايضا لم يصح سبحانه بتعيينه في الناس فيجوز ان يكون خلافته في الارض ان يخلف فيها من كان قبله لانه نائب عن الله في خلقه بالعلم الا فيهم وان كان الامر في نفسه كذلك فليس كلامنا الا في التنصيص عليه والتنصيص به وقال بعضهم قدس الله اسماءهم في قوله تعالى اذ جاعل في الارض خليفة لانه حق ادم عليه السلام من كونه اول الخلفاء اباؤهم ولكن الاحتمال متناول وغيره من اولاده وقضية الحال تدل على ان الاحتمال في حق داود وعليه السلام مرجح لان ادم ما افسد وما سفلت الدماء وبحاجة الملائكة مع الرب تعالى في جواب قوله تعالى اذ جاعل في الارض خليفة بقوله لم يتجمل فيها من يفسد فيها ويسفل الدماء مرجحة للاهتمام في حق داود وعليه السلام لانه سفلت الدماء اعداء الله من الكفرة كثير وقتل داود وجاؤته وافسد ملكه وجعله كما قال الله تعالى حكيم متعز بلقيس ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعوانهم اذلة وكذلك يفعلون فظهر من داود وعليه السلام هذا النوع من الفساد في الكفار الذين امر الله داود والى العزم من خلفائه بافناء ملكهم وحالهم لاهم عين اصلاح الدلائل والدين فصحت في حق داود وعليه السلام ما قاله الملائكة فلما قيل ان يقول المراد على التعيين من قوله اذ جاعل في الارض خليفة هو داود وعليه السلام وفي كتاب الفكر قدس الله سره من افاده ومن حجة ما رجحت به خلافة داود على خلافة ادم عليه السلام ان خطأ ادم عليه السلام من الاسماء على ما صرح به كان علمه بها اداود عليه السلام فتعقوب بها علما وعملا وحالا فاما علما فلانه لا يخفى على الاولياء ان اعظم الشر وطأ في التحقيق مرتبة الخلافة واولها واولها هو العلم واما تحققه من حيث العمل فاجاب النبي صلى الله عليه وسلم عنه انه كان اعقل اهل الارض واما تحققه بها اعني بالاسماء حاله لا يكون الحق سبحانه قد رزقه تسعة وتسعين زوجة ضرب مثل للاسماء المحصى وايضا فانه يعني ادم حين اعد الخلافة لم يكن ثم من الناس من يحكم عليه واما النبي فلم يكن الا ابليس الذي بنى مسجد له اولا وادله وزوجه ودلائها بغور قلبها بخلاف داود وسليمان عليهما السلام فانه نفذ حكمه في الجن والانس وغيرهما من الموجودات فكما نزل الجن والشياطين يحكمون بين اهلها بين بنياد وغواص

وأخرين مقرنين في الأصناف فشتان بين الأمرين ومن أعطى الخلافة العامة عن الله تعالى فقد أعطى الحكم والنظر
 في العالم كله داود عليه السلام من هذا القليل فلذلك أعطى التصرف في أنواع الموجودات كما أشار بقوله ترجيع
 الجبال وتزويد أصواتها مع داود عليه السلام بالنسج بحيث كلما كان يرجع التسبيح ويرد صوت به
 كانت الجبال ترجعه وتزود بأصواتها به وكذلك ترجيع الطير مع التسبيح وذلك بالموافقة أي بموافقة هذين
 النوعين وإتقيا دهماله والوجه في تخصيص هذين النوعين بالموافقة والتابعة هو أنها أشد الأكوام رفعا على
 الإنسان وعلو عليهم وإيا لقبول الأذعان له لعلبة القساوة والحقيقة فيهما وبين أن كلامهما يمنع الانقباض
 وقبول التصرف فالأول فلا فراطها في ظرف الكثافة القاسية عن القبول ولما الثاني فلنظرة في ظرف الحكمة وعدم
 استقراره بين يدي المفاعل عند التأمل والقبول وبين أن الطرفين مع علو أياهما وعلوها على الإنسان إذا دخل
 في اتقيا وموافقة بموافقة الإنسان الذي هو مما في وسطها ما يقرب من الجد الاعتدال الذي لا ذواول ولا آخرى
 ضرورية فثبته نسبة إلى الإنسان وأثقف وأظهر ولا يخفى على الواقف السمتصر أن تأويل الجبال والطيور ههنا بالعظام
 والقبول لا يوافق كمال خلافة داود عليه السلام وإتقيا بالبرية لله وتسلط عليها هذا المعنى وإن كان له وجه فوجد
 عند الكلام على الحكم لنفسه لكن لا يوافق المقصود فإنه قصد تشجير الأكوام الاتفاقية لعلها مأمور من خصائص
 خلافة عليه السلام **فصل في حكمة نفسية في كلمة يونسية** قال الشيخ الحكيم العارف
 مؤيد الدين الجندی رحمه الله عليه وهو الشارح الأول المقصود بالحكمة هنا الحكمة النسبية إلى الكلمة
 اليونسية لما نفس الله بنفس الرحلى عن كبرية التي أنستت وغلبت عليه من قبل قومه وأهلها وأولاده
 ومن جهة أنه كان من المدحطين فلقى الموت وهو لم يبلغ فلا تشيخ واعترف واستغفر فنادى أن لا إله إلا
 أنت سبحانك أنى كنت من الظالمين ففهم الله عنه كبرية وهبه له إلهامه وبه قال الله تعالى فنجيهاه من
 الغمر وكان ذلك نفي المؤمنين وقال الشيخ رحمه الله أيضا وجدت بخط الشيخ المصنف رضي الله تعالى عنه
 مقيدا بفتح الفاء في النفس ففهمنا الشيخ به وكان عندنا يسكون الفاء فيها وقد شرح شيخنا الإمام الأكم
 أبو المعالي صدر الدين محمد بن محمد بن محمد بن محمد في ذلك الخبر مرله على أنها حكمة نفسية
 والوجهان فيها موجهان قال رضي الله عنه في ذلك الخبر ما علم كل نبى وولى ما عدا الأكل منهم فانه مظهر
 حقيقة كلية من حقائق العالم والأسماء الألهية الخصصية بما ولى وإلهام الله بنهم الملا على اختلاف أمراتهم
 ونسبهم من العالم العلوى واليه الاشارة بقوله النبى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم أن آدم في السماء الأولى يتلى

فصل في حكمة نفسية
 في كلمة يونسية
 عادت بفتح على في
 إمامهم الجليل في العالم الغضبية فيه
 كما يلو كان حاله عليه السلام
 كما يلو كان حاله عليه السلام
 حاله في نفس بالله سبحانه وتعالى
 فنجد من الفقر وكان ذلك نفي
 اللوئين

في الثانيه ويوسف في الثالثة وادريس في الرابعة وهارون في الخامسة وموسى في السادسة وابراهيم في السابعة
صلوات الله عليهم اجمعين ومن البين ان اولهم غير متخلف فليس المراد من ذلك الا الثانية على قوة نسبهم من
حيث مراتبهم وعلومهم واحوالهم ومرتباتهم لاننا السماء التي كانت احوالهم فيها صور احكامها اعنى احكام
الراتب والسموات ومن هذا الباب ما تذكره الاكام من اهل الله تعالى في اصلاحهم بالاتفاق بان من الاولياء من هو
على قلب جبرئيل ومنهم من هو على قلب ميكائيل ومنهم من هو على قلب اسرافيل اجمعين السلام ونحو ذلك اذا
تقرر وهذا فاعلم ان ستمية متخلفا قد ساء سرور وجه هذه الحكمة بالحكمة النفسية هو من اجل ان يونس عليه
السلام كان مظهر للصفة الكلية التي يشترك فيها النفوس الانسانية ومثاله ما من حيث تديرها اللابدان العنصرية
واحواله عليه السلام صور احكام تلك الصفة الكلية وامثلتها بحسب ما يقتضيه مرتبته واستعداده على ان يكون
اي بركتيونس عليه السلام على قومه بان امنوا ففعلهم ايمانهم وكشف عنهم العذاب لان الله سبحانه اصابهم اليه وانقذهم
به اضافة الجزء الى الكلمة والحق الفرع الى اصله وحكم الاصل بمرى الى الفرع فلما وصلت غناية الله ورحمته الى يونس وصل
الى قومه ايضا كما قال الله فلو انما كنت قرية امسكت فنعمه يا ايها الاقوي يونس وذلك ان عودته اليه قومه كان تقضيه
عليه وفيه اي في الله حين يخرج من حيق صدره لطول ما ذكره فربما ذكره اذ اقاموا على كفرهم فقال قهره فظن ان ذلك
يسوع حيث لم يفعلوه الا غضبا في الله وقصبا لدينه وبغضا للكفر واهله وكان عليهم ان يصبر وينتظر الا ان من
الله في الهاميرة عنده فاشترى بطن الحوت ولما عادت بركته عليه السلام مع كون حاله معهم حال الغضب عليهم
في الله فكيف كان الامر لو كان عليه السلام معهم حال الرضا عنهم فيه سبحانه غضب يونس عليه السلام بان يوش
في الصالحين انه بوجه يوش في نفس خويش وفوش في خاطر لاجر ما نارا وانوارا كان در احوال اقبال مآل قوش لاسر
وبركانت وثمرات آس بايام سعادته في حجاب البهجة كشت ايسر اكر بالفرح بجاي سفارقت مشيوة سوا صلت بيش
بروي ودر مقام غضب طريق رضا و خوشنودي بيروي شرف وقد رآه انكراك داسي وقياس بمن وبركت انكراك لاسي
و بريت نان ماه خوششم وناز موزون باشه بديكره رضا و مرصت چون باشه به فظن يونس عليه السلام بالله
سبحانه خيرا كما اخبر سبحانه عنه بقوله غفل ان فقد ربه عليه اي ان يقضي عليه في مهاجرة قوما من غير انتظار الامر
الله فنجاه الله سبحانه من النار بركة كانت نجاه الله سبحانه المؤمنين يعنى المؤمنين الصادقين في احوالهم كما ان
يونس عليه السلام في حاله اعنى الغضب في الله ومن لطفه سبحانه وعنايته به عليه السلام انتت عليه نجاته من
يقطين اي الدبادفان من قوائم الله باران الدباب التي يجمع عنك فكان يستغل بها اذا فرج من بطن الحوت

و من يدين في الصادقين في
احوالهم ومن لطفه انتت عليه
نجاته من قوائم الله باران
الدباب التي يجمع عنك فكان
يستغل بها اذا فرج من بطن
الحوت

وبن بالعرء كالفرج الذى ليس عليه ريش فلو نزل عليه لذياب لا ذاه ثم انهم لما ساء لهم اى قارع اهل السفينة
 حين ذهب مغاضبا على قومه فظن وركب في السفينة فوفقت فقالوا هم بنا عيال بق من سيد وفيما يزعمر
 التجارون ان السفينة اذا كان فيها عبد ابقى لم تجر ادخل نفسه فهم اى في اهل السفينة فقال اقترعوا
 فخرجة القرعة عليه السلام فقال ان الابق واقع في نفسه في الماء فانقلب الخوف ذهبت الرحمة جميعهم
 ببركة ادخال نفسه فيه عند تلك المساهمة فان الخوف سار مع السفينة رافعا راسه بنفس منه يونس
 عليه السلام ويسبح ولم يبق ارقم حتى انتهى الى البر فلفظه سالما لم يغير منه شئ فلما شاهدوا ذلك اكرمهم
 الرحمة واسلموا اقال صاحبا لفقرك قد سره لما كانت النفوس في اصل منتشبة عن الارواح والعلة
 الكلية المساهمة عند الحكماء بالعقول وكانت النفوس الانسانية شبة قوى تلك الارواح من وجوه شتى
 ومن جهة البساطة ودوام البقاء طننت ان تغلقها بالاجسام من حيث التدبير والتحكم واكتسبها بتقيد
 ونعشقا وانها متى شادت تعرضت عن التدبير بصفت الاستغناء وكانت الارواح التي انبعثت عنها
 وذهلت ان تزول ورجعتا عن درجة تلك الارواح في هذا الامر وعن عدم استغناءها عن التعلق والتدبير
 فلما الفت بالابدان وانصبغت بالحكام الامرية حتى اثرت فيها كما اثرت هي في المزاج ونعشقت بها
 واشتد به تقيدها بصحة البدن اراها الحق يحزنها وقصورها عن البلوغ الى درجة من وجدها الحق
 بواسطة ورأت فقرها وتعشقا فخرجت متوجهة الى الحق بصفة التصريح والافتقار الذي من الوجه الذي
 لا واسطة فيه بينها وبين الحق فاجاب الحق نداءها ومد لها من لدنه بقوة استشفوت به على ما شاء الحق ان
 يطلعها عليه من حضرة القدسية ولطائف اسرارها العلية فانعكس نقعشها الى ذلك الباب الاقدس
 واتصلت به وحصلت لها بهد ذلك الاتصال الطامع لاحكام وساييد ما وجب انتظامها في سلك اهل الايدي
 والابصار وانفتح لها باب كان مسدودا فصارت تدبر مسلكا غير مقيد بصورة بعينها دون صورة بل
 حصل لها من القوة والكمال ما تمكننت به من تدبيرها صور شتى في الوقت الواحد دون نعشق وتقيد
 وربما اكتسبها العناية الامرية بان تنقف في مراتب الارواح العالية وتكون كهي لما رأت من حسن ما
 يتجلى لها من وراء الباب الوجه الخاص الذي شق لها بينها وبين موجدها وما استفادته من ربها من
 تلك الجحفة وسرى من بركة ما حصلت على صورتها التي كانت مقيدة بتدبيرها الموجودات قوى
 وانوارها سارية متعديتها في الموجودات علوا وسفلا وسارت باحادية جمعها من حيث تلك الصورة

التي كانت مقيدة بتدبيرها صورة لخلق الواقع والثابتة في الموجودات صورة ومعنى وروحاً ومثلاً
 وإذا فهمت هذا فاعلم ان يوحى عليه السلام من حيث لحوالها المذكورة لنا في الكتاب العزيز مثال ارتباط
 الروح الانساني بالبدن والموت مثال لروح الحيوان المخصوص به والسر في كونه حوتاً هو الضعف صفة الحيوان فيه قال الموت
 ليست لها نفس ساللة لذلك حيوانية الانسان ذات حيوة ضعيفة ولهذا يقبل الموت بخلاف روح المفارق فان حيوانية
 ثابتة ابديّة والتمثال العالم الغاصر ووجه شبهته بالتمثال ان كمال الاجزئة المتكونة بين العناصر غير متناهية وبما
 موجب للنسبة والاجابة وسر قوله تعالى فظن ان لن نقدر عليه فقد سبقت الاشارة اليه
 انما اعتمد الكلام على احوال النفوس المدبرة للابدان واما سر قوله تعالى وارسلناه الى مائة
 الف اوين يدون فانه اشارة الى اصناف حقايق العالم وقواه وانها على عدد الانبياء وهم مائة
 واربعة وعشرون الفا فان كل نبي ووارث من الاولياء مظهر حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء
 كما اشير اليه في اول هذا الفصل واما سر قوله تعالى لما استوفينا عنهم عذاب الخزي في الحياة الدنيا
 ومنعناهم الميعين فهو مثال ما ذكر من ان النفوس الكمل بركة سرى في ابدانهم وقواهم فيحصل لها خبر
 من البقاء ولا يخل صورة ابدانهم وان فارقتهم وانهم يلبثون الى زمان انتشأ الله في الاخرية
 وكما قال النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ان الله تعالى حرم على الارض ان تاكل اجساد الانبياء
 عليهم الصلوة والسلام دائماً ابداً **فصل في حكمة غيبية في كلمة ايوبية** لما كانت احواله
 عليه الصلوة والسلام في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبة اسندت هذه الحكمة الغيبية الكلمة ايوبية
 اما قبل زمان الابتلاء فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسب ما لم يعط احداً من المال والبنين
 والذرع والضرع والخيول والبعيد واما في زمان الابتلاء فلانه يصعد له من الاعمال الزاكية مثل
 ما يصعد من اهل الارض او في قصار عليه اليك من مئة وقصد بالاذية هوز وده وكانوا
 ويستكثرون ويستكثرون وكان الله تعالى يشكر في المال الاعلى ويذكره فقال بليس مع هذه المواهب
 والنعاء والآلاء التي انعم بها الله عليه اعماله قليلة قلوا كان في حال الابتلاء الفقر وصبر ولم يجزع
 لكان ما يلقى من الاعمال اعظم قدراً واعلى مكانة فاذن له في اختياره وابتلائه والقصّة مشهورة في
 ابتلائه فلطم الشيطان على ما تمتى فقارت العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار وبست
 الاختيار والامار وهلك ما اشبه ومات من كان من مائة وبنية وهجر حلة اهل ودية كل هذا

فصل في حكمة غيبية
 في كلمة ايوبية
 لما كانت احواله
 عليه الصلوة والسلام
 في زمان الابتلاء
 وقبله وبعده غيبة
 اسندت هذه الحكمة
 الغيبية الكلمة ايوبية
 اما قبل زمان الابتلاء
 فلان الله تعالى اعطاه
 من الغيب بلا كسب ما لم
 يعط احداً من المال والبنين
 والذرع والضرع والخيول
 والبعيد واما في زمان
 الابتلاء فلانه يصعد له
 من الاعمال الزاكية مثل
 ما يصعد من اهل الارض
 او في قصار عليه اليك
 من مئة وقصد بالاذية
 هوز وده وكانوا
 ويستكثرون ويستكثرون
 وكان الله تعالى يشكر
 في المال الاعلى ويذكره
 فقال بليس مع هذه
 المواهب والنعاء والآلاء
 التي انعم بها الله عليه
 اعماله قليلة قلوا كان
 في حال الابتلاء الفقر
 وصبر ولم يجزع لكان
 ما يلقى من الاعمال اعظم
 قدراً واعلى مكانة فاذن
 له في اختياره وابتلائه
 والقصّة مشهورة في
 ابتلائه فلطم الشيطان
 على ما تمتى فقارت
 العيون وانقطعت
 الانهار وخربت الديار
 وبست الاختيار والامار
 وهلك ما اشبه ومات
 من كان من مائة وبنية
 وهجر حلة اهل ودية
 كل هذا

الى موطن الضعيف والعبودية وحسن الادب فان القوة الله جميعا فبالسالى ربه رفع البلاء وعصمت
 من اوتىهم وقوعه وهذا لا ينقض رضاه بالقضاء فالله اعلم بما هو غير المقصود لا يقتضيه بالقضاء وبسأل الله عن رفع
 المقضى عنه فيكون راضيا صابرا في شرح التعريف وروى في روى ناليدن تا صوري است واز وروى هم بدوست
 ناليدن صوري است انكه بغير دوست ميناله جز دوست مي بند و انكه هم بدوست ميناله جز دوست
 نمي بيند و حقيقي از ايووب عليه السلام خبرند اذ بانا ليسه ليكن خبر داد كه همانا ليسه و گفت
 نادى ربه مسنى الصور في القصة الباقية الفارضية الثابتة قدس لنا طه فاشعر و يحسن اظهار
 القبل للعدى : و يفتح العجز عند الاجتهاد فيكون يدك پسنديد همي آيد صبر فراموش
 پيش و ششمان و بداند ريشان زير كه اظفار عجز و بچاكي باليشان شكابت از يار كردن است و بناد
 با غير آ ورون بود و ناخوش مينايه نزد يك دوستان جزو داستان عجز و افتقاري را ندان و جزو طوار
 ضعف و انكسار خواندن چه اينچاهم از قوت صبارت زدن ب مقام مقاومست در آمدن است و اين دليل
 جاي و علامتي نا نامي است رياضي در پيش خود خوش پسندى خوشتر : با عجز و فرفري بلندي خوشتر :
 و آنچه كه زند دوست سر ابروه ناز و بچاكي و نياز مندى خوشتر : سمنون محبت و بعضى خلوات و مقام
 مباسطت و مناجات اين نيت بر زبان باندى : و تشعشع ليسى في سواك حظ : فكيف ما شئت
 فاختبرنى : في الحال عسر البول باروى كاشتنند باستغفار و عذر خواي آن مدني كو چهاى بنده او ميكشت
 و كو دكان بيز و ميكرفت و گفت ادعوا لعكم الكذاب بميت همه را ميه فخر و عاشق را : ميه عجز است
 پايه يسكي : و ترك ايووب عليه السلام بر جله اى ضرب لادن بها ركوة صادة عن امر ربه حيث امر بها
 بقوله تعالى اركض بر حلك هذا فاعقل بار و شراب فانزال ربه بتلك الركوة الامة و اما ط بها استقامه
 و تبع ايضا لها اى بتلك الركوة من تحت رجله الماء الذى هو سر الحيواة السارية و اصلها فان بالماء حى مالحق
 من الاجسام الطبيعية العنصرية فهو اصل الحيواة و الحيواة السائرة في كل جسم الى طبعى عنصرى فان كل ماله
 حيواة من الاجسام الطبيعية العنصرية خلق من الماء و المنطقة الذى يخلق منه الحيوان ماء و ما يتكون من غير
 توالد فهو ايضا باو اسطة المائية المتعقنة و كذا لك النبات لانبتت الا بالماء في ماء يعنى المنطقة خلف و بدى
 و بالماء حين تبع من تحت رجله برى من الالام و الاستقام فانه عليه السلام و لما ضرب رجله لارض بنبت
 عينا فاعقل بلحدها حتى ذهب الالاء من ظاهره ثم شرب من الاخرى فذهب الالاء من باطنه فجعل الله

سبحانه الماء المتابع من تحت رجله رحمة من عنده وذكرى تكبير الناوله اى يوم عليه السلام يعنى جعله رحمة
 وذكرى كل واحد منا ومنه وما كونه رحمة له فلما يرى الاسقام وما كونه رحمة لنا فان جعله تكبير لنا
 هو عين الرحمة وما كونه تكبير لنا فلان اذا سمعنا الى انعم الله عليه بصبره برغبته الصبر على البلاء وما كونه
 تكبيراً له بالنسبة الى سائر احواله واوقاته ويجوز ان يكون قوله لنا وله نشر اعلى غير ترتيب اللف بان يكون
 رحمة له وذكرى لنا فيكون رحمة بالنسبة اليه عليه السلام وذكرى بالنسبة الى الكل ورفق الله تعالى به
 اى يايوب ورضى له فيما نذر حين خلف في مرضه ليضرب امرأته مائة ان يرى فلما يرى امرأته سبحة
 باخذ صبغت الوضوء من الحشيش يضرب بها امرأته فحمل الله عليه ما هو نثى عليه وعليها الحسن
 خدتها اياه ورضاه عنها ثم انه سبحانه اخبرنا بذلك تعليماً وتخصيلاً التميز بهذا الرفق والتخصيص
 في المؤمنين بالنظر اى في الذين يؤفون بدينهم واما هم فان هذه الرحمة باقية وعن النبي صلى الله
 عليه وآله واصحابه وسلم انه لا يجدع وقد جنت بالله تعالى فقال خذ واعتكك لانيه مائة اشراخ فاضربوه
 بها ضربة وجعلت الكفارة وشربت في امنه محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ليستقيم الكفار ويمسوا
 يعرض لها اى هذه الامنة ويتوجه اليه من العقوبة الواقعة في مقابلة الخس في الايمان وفيه اشارة الى ان
 الكفارة من الكفر بمعنى الستم حيث بها الستم الخالف ويحفظه عما يعرض له من العقوبة الخس والكفارة عبادة
 مأمور بها والامر بها قيل الخس بالخمسة ضرورة توقف تحققها على تحققه فيكون الخس ايضا مأموراً
 به ولكن اذا جرى الخس في غير ما خلف عليه فاعلم الله سبحانه لايمان اى اى حقها لا اشتغالها على ذكره تعالى حيث
 شرع الكفارة المانعة عن ان يعرض للخالف عقوبته وان كان الخالف في معصية بسبب الخس فانه اى الخس
 ذكر الله تعالى في منيه بعض الاعضاء فيطلب العفو الذكرو منه وهو لسان نتيجة ذكره اياه سبحانه من الرحمة والشواب
 وحفظه مع سائر الاجزاء من العقاب فانه بالخوار الذكرو يحفظ باقي الاجزاء كما يحفظ العالم الوجود الكامل الذي
 يعبد الله في جميع احواله فكما ان الدنيا لا تخرب ولا يستأصل ما فيها مادام الكامل فيها فكل ذلك وجود الصالح
 الانساني يكون محفوظاً بالغاية الاية مادام جرمه ذكر الحق سبحانه وكونه اى كون الخالف في معصية
 او طاعة حكم آخر لا يلزم العفو الذكرو منه اى من ذلك الحكم شئ من عقوبة ومثوبة فان الانسان من حيث انه
 مركب من حقايق مختلفة روحانية وجسمانية كثيرة ليس احد العين وان كان من حيث كماله الجوعى احدى ما
 يلزم من طاعة جزء ما ومعصية طاعة جزء آخر ومعصية اعلان البلاء والمحن التي تلحق بالانبياء والاكارين

صا ومظهر الاولية بان لم يكن له سمي قبله وايضا كان الغالب على حاله احكام الجلال من الفيض والخصبة والحزن
 واليكاد والجد والجهد في العمل والهيبة والوقرة والمشيوع في القلب سرور الله بك من خشية الله تعالى حتى خدت
 اللدموع في خدره اخا يد وكان لا يصحك الا ما شاء الله تعالى وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وعليه
 عليهم السلام تقاسم فقال يحيى عيسى عليه السلام كلوا انبلة لبسطة كانت قد انست من مكر الله وعذابه
 فقال له عيسى كانت قد انست من فضل الله ورحمته فاحمى الله اليها ان احببتك الى احسن كما ظنابي وكل ذلك
 من مقتضيات حضرة الجلال والقيام بحقوقها ولذلك قتل في سبيل الله وقتل على دمه سبعون الفا من
 دمه من فؤاده اعلم انه ليس في الوجود موجود يملك كلفة صفاته وانفعاله في حدة ذاته بحيث يصح له ان ياكل عدد
 ومعدود الا كق سبحانه من غنايته لثان يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمالات نصيبا فاقامه مقام نفسه
 فامرج اسمه وصفته وفعله في حدة ذاته بان جمع في اسمه بين الدلالة على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله فانخذ
 الكثر بحسب الوجود اللفظي ما دلالة على ذاته فللمعلية واما على فعله فلانه صفة فعلية تدل على اجبائه ذكر زكريا
 عليه السلام واما على صفته فلانه ليس احبائه ذكر زكريا الا انصاف بمصقاة والظهور بها والما كانت الوحيدة
 تستلزم الاولوية وعدم المسبوقية بالغير انزلها اي نزل الله يحيى منزلة اي منزلة نفسه تعالى في اولية الاسماء فكما
 كان لاسمه سبحانه الاولوية اعطى اسم الله حيث لم يسم به غيره سبحانه قبله ولا بعده كذلك اعطاه الله الاولوية في الاسم
 فلم يجعل له او يحيى من قبله وقبل تسمية يحيى سمي اي اشار كاله في هذا الاسم والاراد باولوية اسم الشيء ان يكون
 اسمية وعقبة لا لا لبسبة الى ذلك الشيء الى غير وبعد ذلك او بعد ان اعطاه الله الاولوية في ذلك الاسم وقع من غير الاختيار
 به اي يحيى في اسمه هذا يرجع اليه ويجعل اصلا في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به انما سمي به على سبيل التفضيل والتبعية
 واشترت في اي يحيى هبة اليه مركبيا عليهما السلام فان الهبة من الاسباب لها طهنة تشار في قلبه اي قلبا به مركبيا
 عليه السلام من حب مريم فان اول الاسباب في وجود يحيى استحقاق ابيه عليه السلام حال مريم فتوجه به من متجسبا
 الى مريم بدعائه فاستجاب له ربهم وزكريا يحيى عليه السلام فجعله الله ابا ومحمدا مريم اليه فمريم والنساء حضرة النفس اي
 متعاليها من الشهوات هذا القليل اي يسير قليل مريم واستحسانا لها الهة عند رساله همة على وجود يحيى وفي
 بعض النسخ فجعله حصرا لهذا القليل على ان يكون هذا القليل فاعلا لقوله جوده والحكمة عشرة تراء اطاعت على مثل هذا
 فاذا جامع لها هذا القليل وفي نفسه واهل ايضا في نفسها عند انزالها في رحمها افضل الوجودات المنصورة عنده فان
 الولد باخذ من ذلك القليل حظا وافرا ويصير لكامل من الامر القليل وبوصافه وخلقه وان لم ياخذ كله وذلك لان الولد

انما تسمى بغيره من غير
 جلال الله معوا ليجل الانجيل
 انما تسمى على ان كان قارا
 انما تسمى على ان كان قارا
 انما تسمى على ان كان قارا
 انما تسمى على ان كان قارا
 انما تسمى على ان كان قارا
 انما تسمى على ان كان قارا
 انما تسمى على ان كان قارا
 انما تسمى على ان كان قارا
 انما تسمى على ان كان قارا

التي يكون بحسب ما غلب على الدين من الصفات والميقات النفسانية والأعراض الجسمانية والصورة الذهبية للخيال التي في الصور
التي يشهد بها الولدان تحيلا بها حال الموافقة لها فالتدبير عظيم في حال الولد حق قبل أن يراه فإذن صورة صورة البشر جسم
جسم الحية ولما سئلت عن الخبرت بانها حين الموافقة رأت حبة **فصل في حكمه مالكية في**
كلمة نكر يا ويلا اعلم ان سر وصفه كونه بالحكمة المالكية هو من اجل ان الغالب على حاله كان حكم
الامر بالمالك لان الملك الشدة وللملك الشدة يد ولان الله تعالى ذو القوة المتين فأيده الله بقوة تدرست في همة وتوجه
فانزلت الاجابة وحصول المراد وقد علمت ان القوة من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اقوى وحكما من الاسباب الظاهرة
العادة ولحق نسبة الحق سبحانه ولهذا اكل اهل العلم الذي اتهموه من اهل عالم الخلق واعطوا قايما وايضا فلذلك كونه
واصل حاله مزوج فانه لولا اصلاح الحق نكر يا وروجه بقوة غيبية ربانية خارجة من الاسباب العادة ما صلحت
ولا يسمي بها العمل منه ولهذا لما بشر الحق سبحانه يعيسى استعوب ذلك وقال رب اني يكون لي غلام وكانت امرأت
عاقرا وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه الحق سبحانه وتعالى بقوله قل ربك هو علي حين وقد خلقتك من قبل
ولم يك شيئا و ان كان حصول مثل هذا من جهة الاسباب الظاهرة صعبا لم تعذر ان يكون فانه بالنسبة الى ذي
القدرة القائمة والقدرة الثامنة هي ان نكر يا لم يدرت تلك القوة من الحق في نكر يا وروجه تعدت منهما
الرجوع ولذلك قال له الحق سبحانه يبعثي خذ الكفايت بقوة فاعلم بذلك والله الهادي لما افاد نكر يا عليه السلام
برحمة الربوبية بمعنى التي ربيت بالهمة والدرة والقيام بما فيه صلاحه بمعنى اصلاحه ايضا بقوله تعالى واصف حاله
مزوج سر ان لا ربه ودعاه اياه سبحانه عن اسماح المخاضين فإذ به لم يكن اجمع له منه ولعله من الفرقة ليكون
اقوى تاثيرا فانتج نبوءة الخفي القوة تاثيره من امره بعبادة بانبايحه وهو يحيى الذي ولد من شريح فاني وعجوز
عقيم لم يولد انتباها فان العقيم مانع عن الانتبايح ولذلك اي تكون العقيم مانعا من الانتبايح قال الله سبحانه
الرجع العقيم فهو صف سبحانه الرجع بالعقيم لعدم انتبايحها و فرق بينهما وبين الرجع العقيم وبين الرجع العقيم ما بينت خبر من انشاء سبحانه
فاطر العقيم ما كانت بخلافها فالعقيم اي كانت مانع من الانتبايح ويجعل الله يحيى نكر يا وروجه اياه نكر يا عليه السلام حيث قال فحيى
من لذكرا ويأمر نبي يورث من يعقوب وارث ما عنده من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابادة من الضلالة
وغيرها فانتبه يحيى ميراث الوارثة لانما اكل نكر يا عليه السلام ميراثه وتصدرت رغبته او رثته فيها بعد
صفاته الكمالية في رثته ما عنده وفي الخصوبة لانها كانت من جملة ما كان عند نكر يا الله اياه اكلها
ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاته ما فاشبهها فيه ولكن ذلك جعله وارث جماعة من الابرار من الانبياء

ما افاد نكر يا عليه السلام
برحمة الربوبية يستحق ثوابا
ويعضد اسما العادة بانبايحه
فانتج من امره بعبادة بانبايحه
فان العقيم مانع من الانتبايح
الرجع العقيم من انشاء سبحانه
فاطر العقيم ما كانت بخلافها
فانتبه يحيى ميراث الوارثة لانما
اكل نكر يا عليه السلام ميراثه
وتصدرت رغبته او رثته فيها بعد
صفاته الكمالية في رثته ما عنده
ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاته
ما فاشبهها فيه ولكن ذلك جعله
وارث جماعة من الابرار من الانبياء

والإلهاء والعلماء في الأمور المذكورة أنفاً **حكمه** **بينا** **سياسة** في **حكمة** **الياسية**

انما خصت الكلمة الالهيانية بالحكمة الالهيانية لانه عليه السلام قد علم الروحية والقدرة المتكثرة حتى سب
 بها اللذة والنعمة وانهم كانوا واسطة جسمانية بالانس فكانوا من الطائفتين وهذا الطائفتين وكان له من كل
 منهما رفقاء وانهم كانوا من كمال الروحية ميسرة له في الموت والظهور وليس عليه السلام قال في الله
 عنه الياس هو ادر ليس كان نبيا قبل نوع عليه السلام وقد علم الله مكانا عليا فهو في قلبه ذلك ساكن وهو
 خلق النفس ثم بعث الى الفريقتين بعليك ثم مثل له انغلاق الجبل السمرقاني وعن قوس من نار وجميع الآية
 من نار فلما راى ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا شهوة يقول الالهياس عليه السلام مخاطبا لقومه
 العاكفين على عبادة صميم كانوا يسمونه بجلا اذ دعوا بجلا وتذروا احسن الخالقين جعل عليه السلام صفة
 الخالقية مستقلة بين الحق سبحانه وبين سواه ويقول الله تعالى فمن يخلق كمن لا يخلق اثبت الخلق لذاته وتفاوت
 بين سواه فبين الكلايين بحسب المظاهر تدافع وتنافي فاشارة في الله عنه الى التوفيق بآية بما بقوله فخلق الناس
 المظهر من كلام الياس عليه السلام وهو التقدير فان الخلق في الحقيقة يعمل ثلاثة معان احدها التقدير يقال
 خلق الله الفعل اذ قدرته وثانيها الجمع ومنه الحقيقة لجماعة المخلوقات والثالث ما معنى القطع يقال خلقت هذا لانه
 اي قطعة على مقدارها فمعنى كونه احسن الخالقين انه احسن المفسرين وهذا الخلق الاخر المذكور في قوله تعالى
 ان من يخلق كمن لا يخلق هو الالهيان فاشترطه الان الموجد سبحانه بجمع بين الوجود والمماهبة وقد نفع من اشغته
 مطلق فهو الوجود قدس اعجبنا ويضيفه الى الحقيقة التكوينية يقطع به بمرئيه من اطرافه حال الدرس عليه
 السلام في الرفع الى السماء كانت حاله عيسى عليه السلام وكان كثير الرياضة مغتلبا بقواه الروحية على النفسانية
 مباهات في الدنيا وقد تدرج في الرياضات والسير الى عالم القدس والتبرع عن عذاب الخس حتى نزل في سنة عشر مئة
 لم ينم ولم يأكل ولم يشرب على ما نقل فخرج الى السماء الرابعة التي هي محل القطب ثم نزل بعد مدة بمبعليك كما نزل
 عليه السلام على الخبز نالينيا صلى الله عليه وسلم فكان الياس بنو عليه السلام والجبل السمرقاني حقيقة
 الجسمانية التي يبلغ فيها الروح الانساني الالهي لينايتها حاجتها من تكامل قواها بها وفيها انغلاقها صورة
 القرآن العقول والعالى الشريف والساق لا يحيف من قواها وحقايق انها والصورة الفرسية المتصلة من
 تارة نفس الناطقة وهي نور في صورة شمس من النار الصورة النارية لشمس الشوق والطلب الارادى لا حرق
 القوى الشهوية واحراق حجبها للناجعة من الانسلاخ والمتقدين والطهارة من الاوساخ والصورة الفرسية

حكمه بينا سياسة
 في حكمة الياسية
 والاعمال الخلقية والروحية
 التي هي من جواهر الالهي
 التي هي من جواهر الالهي
 التي هي من جواهر الالهي

بحقيقة هذه الميزة التي راجع وجميع الآيات صورته انكامل قواه الروحانية للاستلخ والمعارف عن
 لادناس والادساخ لاجل السير والسيرك الروحاني الذي كان يصدره فلما ارسل بالركوب ليدركته فسقطت
 القوي الشهوية منه عن التعلق بلاد الجسمانية الطبيعية فيجب الجسمانية من وجايجها عن الشهوات كالملك
 والارواح **فصل في حكمة احسانية في كلمة لقمانية الاحسان** لانه ثلث مراتب احسان فعل
 ما ينبغي قال عليه السلام ان الله كتب لاحسان على كل شئ فاذا اذيعتم فاحسن للنجاة فاذا اقلتم فاحسن
 المقتلة لحد يش وتاينها العبادة محصور تمام كان العايد يشاهد ربه كما قال صلى الله عليه واله واصحابه وسلم
 الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه وتأنى العبادة على المشاهدة وان كان كحقيق البعض لا كما بهل رأيت ربك
 فقال المست عبد الله وسلم وانما خست الحكمة الاحسانية بالكلية للقمانية لانه صاحب الحكمة بشهادة قوله تعالى
 ولقد اتانا القرآن بالحكمة والحكمة في موضع في الحكمة والذات الاول من الاحسان من ذوالحدود به الحكمة يستلزم احسان
 فذلك لانه من الحكمة السماع لفران ان الشريك بالله فلم يشرك مع الله لانه لا شريك وجوده فغير هو عن العبودية المطلق ومع
 الكيف الذي هو معرفة شؤنيه بتجلياته وفلانته للشرك وجودا مغايرا لمشاركه تعالى في مرتبة الوصية فوضعه في غير موضعه
 وادغم في غير موضعه ليليل بالظلم الا هذا فهو اي الشؤميك من مظل العباد عنه لان الشريك كاشا ما كان من جلة
 عبادة سبحانه قال تعالى ان كل من في السموات والارض الا الى الرحمن عبدا فالظلم حقيقة يكون من مظل العباد
 فهذا بالغ في وصية ابنه بعدم الاشتراك كما قال يا ايها الذين آمنوا لا تشركوا بالله فان الشرك لظلم عظيم وكان الشرك لظلم
 عظيم للشريك فكذلك هو ظلم للمرتبة الالهية فانه حكم بانقسامها واشراكها مع ان الاخر في نفسه لا يقبل
 الاشتراك وله اي والفران عليه السلام وصايا بالجناب لاله من ايمان وعدم الشرك معه والائمان بالواحد
 والائمان بما في عنده مثل وصايا المرسلين كما حكى الله سبحانه بقصه ما في سورة من القرآن وشهدا لله له اي
 القرآن بانه سبحانه اتاه الحكمة في قوله تعالى ولقد اتينا القرآن بالحكمة وعلم القرآن قيدا وضبط بها اي بتلك
 الحكمة نفسه ومن يفيد على ضبط من الضمومات الغير المرضية والافعال الغير المقتدة والاراء والمصورات
 الفاسدة ولما اتاه الحكمة اتاه بها مع الخير ايضا او الخير استباحة الشاملة لغيره كثيرة كما قال الله تعالى ومن
 يؤتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا **فصل في حكمة امامية في كلمة هارونية اعلم ان الامامة**
 المذكورة في هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهي تنقسم الى امامة لا واسطة بينها وبين حضرة الانوارية و
 الى امامة خاتمة بالواسطة والغير عن الامامة الخالصة من الواسطة مثل قوله تعالى لعل على الاسلام انما علمك

فصل في حكمة احسانية

فصل في حكمة احسانية

فصل في حكمة احسانية

فصل في حكمة احسانية

فصل في حكمة احسانية

فصل في حكمة احسانية

فصل في حكمة احسانية

فصل في حكمة احسانية

لناس اما ما بالواحدة مثل اختلاف موسى وهارون عليه السلام على قومه حتى قال له اخلقني في قومي الخا عرفت
 فنقول كل رسول بعثت بالسيف فهو خليفة من خلفه الحق وان من اولي العزم والاختلاف فان موسى وهارون
 عليهما السلام بعثتا بالسيف فهما من خلفا الحق الجامعين بين الخلافة الرسالية واما التعيين بين الرسالة والخلافة فهو
 بمنزلة الامامة التي لا واسطة بينهما وبين الحق فيها وله الامامة بالواسطة من جهة اختلاف اخيه اياه على قوم مخرج
 بين قومي الامامة فتقويت نسبة اليه فاذن لك صيفت لكثرة اليهود وغيرهم من الصفات فاعلم ان ذلك هارون لموسى
 عليهما السلام حين استقل على قومه وذهب ليقات سره بمنزلة ثواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بعد
 انفصاله من هذه المنشأة العنصرية ذاهبا الى ربه فكان ثواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من اكمل الاشياء
 وورثاؤه وخلفاؤه في منه يتصرفون فيهم كصرفه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فكذلك كان هارون وارث لموسى
 وخليفته عنه في قومه ومستصرفا من نصه فليس نظر الولي الوارث الذي يورث من قبله من الانبياء حتى يورث منهم فان
 الوارث اما محمدي وغير محمدي والغير المحمدي ما وارث لموسى وعيسى وابراهيم وغيرهم من الانبياء صلوات الله
 عليهم اجمعين وليس نظر الوارث ايضا فيما استنبأ في شئ اريد نيابته ووراثته ما في العلم والحال والمقام جميعا او
 في العلم دون الحال والمقام وفي العلم والحال دون المقام كذا مقام فيصنع بحال وذو حال في مقام اخر فوجب العلم
 والحال ما تاتوا به والروايات وبكلامه وارشاده فيسري العلم والحال فاذا ارى عند الصبح بحال ومقام هو فيه فتبينه
 اي الولي الوارث محبة تميزه وقوة وراثته للشيء المورث ليقوم فيه اي في الاستنباب مقام ذلك النبي الذي هو بمنزلة
 ربه اس لمال في اخذ العلم مثلا من الماخذ النبي المورث ايضا منه فان علوم الانبياء كانت الهيئية وهيئية كشفية
 بالتجلي لا بالكسب والتجلي فوجب ان يكون الوارثة الحقيقية كذلك وهيئية لا عقلية ولا عقلية فيورث الولي الوارث
 في علم من المعدن الذي اخذ النبي والرسول فليس العلم ما ينشأ له الرواية باسنادهم الطويلة فان ذلك منقول
 يتضمن علوما لا يصل الى الحقيقة نحو اهل الكشف والشهود والنبي والرسول انما اخذ العلم عن الله لا عن المنقول
 فالوارث الحقيقي انما هو في الاخذ عن الله لا عن المنقول قال سلطان العارفين ابو زيد البسطامي قدس سره وبعض
 العلماء الروم ونقله الاحكام والآثار والاختيار اخذت علمكم ميتا عن ميتة واخذت ناعطا عن الحي الذي لا يموت وكان
 الحال في الاحوال والمقامات فن لم ياخذها عن الله كما اخذ الاولون عنه تعالى بل حفظ كلامها منهم ومقالهم ورث
 عنهم فليس وارثا على الحقيقة بل باليجاز فن كان من الاوليا الوارثين على الخلق اي اخلاقهم المورث وصفاتهم فتبين
 فيما يورثه ما عطا غيره او في الخلق بالارشاد والتكليم كان ذلك الولي الوارث كانه هو ذلك النبي المورث بعينه كما قال

بذلك ان عليا عليه السلام هو الذي عليه
 وسلم بعد انفصاله الى ربه
 في نظر الوارث من بيت وفيما
 استنباب فتبينه صفة ميراثه
 استنباب في مقام ربه لئلا ين
 يقع فيه مقام ربه في
 كان على خلافه في حق ربه
 كان كونه هو

العصرية والاستعدادات القابلة للتغييرات بظهور ذلك وقرب زمان ظهوره نعينت امرجة كثيرة بحسب
حقيق ما في الروح المستقر في القلوب من احد الكمال البنوي فتعلقت بها ارجح جزئية وكان حكماء الزمان اخبروا
فرعون ان هلاله ^{هلاله} وسلكه على يد مولود في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من يولد من اولاد بني اسرائيل حذرا
سماقتي الله وقدره ولم يعلم ان الامر لقضائيه ولا مقدر الحكيم وكان ذلك سببا للاختراع تلك الامرواح في عالمها
وانه ما بها الى روح موسى عليه السلام وهدم تغرقها وانتباهها عنه بالتعلق البدن والانتهاش في عالمه
الطبيعية فتقوى بهم واجتهد فيهم خواصهم وانتضد بشوهم وكان كل ذلك انضماما من الله تعالى لموسى
عليه السلام وتأييدا باملاده بالقوة تلك الارواح كاملا زاده بالامرواح السماوية فلما تعلق الروح لموسى
بيده تعاضدت تلك الارواح كالارواح السامية في املاده بالقوة والنعمة وسرته اليه حيوتهم والى
ذلك اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله سرته اليه اي لموسى عليه السلام حيوة كل من قبله فرعون وقومه من
ابناء بني اسرائيل من اجله اي من اجل موسى عليه السلام بمعنى الارادة قتله فانهم ما قتلوا احدا من هؤلاء
الانبياء الاعلى قومه انه موسى والمراد انه قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى ليتايد سره وينتسبهم
ويسري اليه حياتهم وكان قتلهم في الحقيقة لاجله عليه السلام وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك
ولما كان حيوتهم سارية اليه ففرار ما فرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه لما خافوا من ان يقتلوه
انما كان لبقاء حيوة المقتولين في ضمن حيواته لبقاء حيوة فحسب فكان فيه قنصية رحمة في حق التغيير
الذي هو هو لا اله الا الله المقتولين اما اعطاه الله سبحانه بواسطة تلك الرحمة الشفقة الى رسالة التي هي خصوص
مرتبة النبوة ولذلك اعطاه الكلام بغير واسطة والامامة التي هي خصوص مرتبة في الرسالة ولقب
من القاب الخدفة التي هي الحكم والحكم والتصرف في العالم ثم انما اعطى موسى عليه السلام الكلام كله اذ الله
تعالى بالتجلى الصور على انما في غير حاجته اي في صورته عين فامت اليه حاجته يعني النار لا تستفرغ همة
اي يدل همة بالكتابة فيها اي في تحصيل حاجته التي هي النار فتجلى الحق سبحانه في صورته التي قبل على الحق
التجلى الظاهر على صورة مطلوبة ولا يعرض عنه اذ لو تجلى له في صورة غير الصورية النارية لكان يعرض
عنه ويقبل على مطلوبة للاختراع همة عليه فلما عرش لعا حكم على العراض عليه فكان يعرض عنه الحق ايضا
مجازاة له فعلمنا من تجلى الحق سبحانه في الصورة النارية للاختراع همة عليه ان الجمعية مؤثرة وهي الجمعية
وتذكر الهمة باعتبارها الفعل والتاثير بالهمة التي هي القصد والنوطة بجميع القوى ولما علم كون الجمعية

منه من طريق هذا الحديث
منه من طريق هذا الحديث
منه من طريق هذا الحديث
منه من طريق هذا الحديث
منه من طريق هذا الحديث
منه من طريق هذا الحديث
منه من طريق هذا الحديث
منه من طريق هذا الحديث
منه من طريق هذا الحديث
منه من طريق هذا الحديث

مؤثرة من مثل المؤمنين المطيعين ومن غيرهم ضل بعضهم عن طريق الهدى لصرفهم جمعة في امر غير مرضي حين اهانى غيره اي غير ذلك البعض به اي بالنفع بالهمة والجمعة حيث يصرفه في امر مرضي فاقامه اي اقام الله سبحانه الفعل بالهمة والجمعة مقام القرآن الذي له جمعة جمع ما في الكتيب السماوية في الشل المضروب الذي ضربه في حقته قال تعالى يصل بكثيرا ويهدى به كثير وما يصل به الا الفاسقين وهم اي الفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى فالفسق لغة هو الخروج عن القصد اي وسط الطريق وفي المعروف المشعر عبارة عن الخروج عن طريق الهداية فالفسقون هم الخارجون عن طريق الهدى الذي هو اول تلك الطريق فيه اي في القرآن فكان القرآن يصل الله به كثير لا يهدى به كثير فكذلك الجمعة والفعل بالهمة يصل به كثير اي به كثير كما عرفت فهو قائم مقام القرآن في ذلك الوصف وكان الشيخ رضي الله عنه اشار بهذا الى بطن من بطون هذه الآية المترجمة في شان القرآن فان القرآن لغة هو الجمع فاقام **فصل** **صمدية** في كلمة خالدية الصمد يقال على ما اجوف له يقول هذا مصوداي ليس بجوف ويقال المقصد والمجاهة قال الله تعالى الصمد ولما كان خالد عليه السلام في قومه مظهر الصمدية يصعد اليه في المهمات ويقصدون في المهمات فكتشف الله عنهم بدعائه البليات وكان دعوة الى الاحد الصمد مشهده الصمدية وهجر له في ذكره الاحد الصمد اختصت الحكمة الصمدية بكلمته عليه السلام ولما استشراف خالد بن سنان عليه الصلوة والسلام كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم ان المبعوث رحمة للعالمين كافة ثم ان يكون له عموما ابناء نبوة مستندة الى العلم الحاصل لكافة بما في البرزخ بعد الموت فان العامة مثلا يتقادون لاهل الانبياء كخلفاء بعد الموت فالعامة لا يتقادون لاهل الانبياء اتقياهم لانهم لا يشار من بني بعد ان يموت فيحييهم الله فيغير ما شاهد هناك فان تأتير مثل ذلك في ايمانهم لم يختلف ابدا فذلك جعل اي خالد عليه السلام انت الدالة على نبوة بعد انتقاله الى ربه بالموت وما ظهر نبوته في الدنيا ولذا قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان اول الناس بعيسى بن مريم فانه ليس ببني وبنيه بنى اي بنى واع الخلق الى الحق ومشرع فاضاع الآية حيث لم يظهر هاتين جوتيه وارضاع قومه ايضا اذ لم يطلعهم عليها فاضاعه اي ضاع او صبيته ولم يبلغوا مراده من الصلوة هذا لان قومه اضاعوه قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في حق ابنته حين جاءت النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بخبرها ابنته بنى اضاعه قومه انه في الحديث ويقول الشيخ رضي الله عنه وما اضاعوا لاهل النبوة

صمدية
في كلمة خالدية
جعل بنى بعد انتقاله الى ربه
واضاع الآية واضاع قومه
فاضاعوه فاضاعوا لاهل النبوة
الله عليه السلام في ابنته
رجل ابنته بنى ضاعه قومه
وما اضاعه لاهل النبوة
يقول الناس بعيسى بن مريم
يا بطلان الخلق بعيسى بن مريم
المقتدات ١٢

حيث لم يترك الناس المؤمنين بنوته مما بطر على العرف من العار المعتاد فيما بينهم لم يجنبهم الجاهلية
وقصته انه كان مع قومه فيسكنون بلاد عدن فخرجت نار عظيمة من معارة فاهلكت الريح والفرع فالتفت
اليه قومه فاخذ خالد بن الحليل اسلحه يضرب تلك النار بعصاه حتى رجعت هاربة منه الى المعارة التي
خرجت منها ثم قال اولاده اني ادخل المعارة فظف النار حتى اطفأها واسرهم ان يذعوه بعد ثلاثة ايام تامة فلما هم ان
نادوه قبل ثلاثة ايام فيموت ويخرج وان صبروا ثلاثة ايام يخرج سلما فلما دخل صبر وايومين واستفرهم
الشيطان فلم يصبر واتم ثلاثة ايام فظنوا انه هلك فصاروا به فخرج عليه من المعارة وعلى راسه لم يحصل من
صياحه فقال الصعقوني واضعته قولي وصيدتي واخبرهم بموته وامرهم ان يقبروه ويوقوه اربعين يوما فاني ياتيهم
مظليج من القم يغدرهم حارابين مقطوع الذنب فان احاذى قبره ووقف فليشوا قبره عليه السلام فانه يقوم
ويخبرهم باحوال الريح والقبران يقيين وروية فانظروا اربعين يوما في القطيع وتقدم حمار البئر فوقف حذاء
قبره فهم يؤمنوا قومه ان يشعوا عليه فاني اولاده خوفا من الغار لئلا يقال لهم اولاد التبتوش فجلهم جميعا لجاهلية
على ذلك فصيغوا وصيته واضاعوه والله اعلم بالصواب **فصل في حكمة فردية في كلمة**
محمدية انما اخضت الكلمة للمحمدية بالحكمة الفردية لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم اول
التيينات الذي تعين به الذاة الاحدية قبل كل تعين يظهر به من التعينات الغير للثانية وهذه التعينات
مرتبة ترتب الاجناس والانواع والاصناف والاشخاص مندرج بعضها تحت بعض فمؤتمنة على جميع التعينات
في واحد فرد في الوجود لا نظيره ولا تعين يساويه في المرتبة وليس فوقه الا الذاة الاحدية المطلقة المنزهة
عن كل تعين وصفة واسم ورسم وعيد ونعت فله الفردية المطلقة وايضا اول ما حصل به الفردية تاما هو
بعينه الثابتة لان اول ما فاض بالفيض الاقدس من الايمان هو عينه الثابتة فحصل بالذاة الاحدية والمرتبة
الاخوية وعينه الثابتة الفردية الاولى وقصيف هذه الحكمة بالحكمة الكلية كما وقع في بعض نسخ النصوص
استمول التعين الاول الذي وهو حقيقة عينه عليه الصلوة والسلام كل التعينات اعلم ان الحقائق العينية ان كانت
معتبرة بالحوالهات هي وفائدية ومعها كليات عينية والوجودية بالحوالهات هو فاجبورية فالذات هي ما على جملة
مقدرة انه والبعض الجامع لثلاث الجمع سورة وجميع العقولات والوجودات باعتبار التفصيل قرانا باعتبار الجمع قرانا
ولجميعها في الانسان الكامل اسمي نفسه قرانا وبما فيه الوردية عليه من الحق ايضا قرانا اذا عرفت هذا فنقول
معجزاته في الله على بنوته صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في القرآن الذي هو نفسه وحقيقته باعتبار

معجزة القرآن والجميع اعلم ان
على سر واحد ما هو الانسان
على من الخلق الخلق
هو كلام الله مطلقا في كل
الله

جميعها بالحقائق كلها والعبارة الدالة على تلك الحقيقة الواردة عليه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من الحق سبحانه
وتعالى وإيّاها كان فهو معجزاته ليست بحقيقة من الحقائق هذه بل حقيقة ان الحقائق كلها داخل تحت الحقيقة
المحمدية صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم دخول المعجزات الكل والاكتساب المنزل من الكتب الدالة على
تلك الحقيقة فان القرآن احديته جمع جميع الكتب لاطيعة وقد ورد عن النبي صلى الله عليه وآله وصحبه
وسلم انه قال انزل الله تعالى مائة واربع كتب من السما فادع علوم المائة في الاربع وهي التوراة والإنجيل
والزبور والفرقان ثم ادع علوم هذه الاربع في القرآن ثم ادع علوم القرآن في المفصل من سورة ثم
ادع علوم المفصل في الفاتحة فمن علم تفسير الفاتحة علم تفسير جميع كتب الله المنزل ومن قراها فكما
قراء التوراة والإنجيل والزبور والفرقان حضرت حق سبحانه وتعالى بذات خود مستغنى عن افعال عالمنا
اما اسما ان شاء الله تعالى مستغنى عن است كه بهر يك را منظرى باشد تا القرآن اسم دران منظر بطور رسد
ومسمى كه ذات تعالى شأنه دران منظر بر نظر موهوم كه مثل الرحمن الزقاق القهار بهر يك اسمى است
واسما حق سبحانه وتعالى وظهر ان بر اسم ودر حرم ورزاق وقاهر وقهور تواند بود كه تا در خارج رجم ودر حرم
نهادند در همانند ظاهر نكرده وچنين باز قيت ودر زوقيت وقاهر قيت جميع اسماء برين قياس بايد كرد
پس بسبب ظاهر جميع موجودات جزئيه طلب اسم حق بود وعرشانه و بهر اسما حق در تحت جبطه اسم است كه
جامع جميع اسم است و بهر محيط است و اوينز اقتضاي منظرى كل كره كذا كان منظر انرا ه جا سبت مناسبى
اسم جامع داشت باشد تا خليفة الله باشد در رساندن فيض وكمالات از اسم الله بما سواه وآن منظر
جامع روح محمدى بود صلوة الله وسلامه عليه كه اول ما خلق الله روحى او نورى عبادة ازان است اصل
و طشاه و معاد و مبداء و مجله خلايق حضرت حقيقه الحقائق است و آن حقيقت محمدى و نور احمدى است صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم كه سورة حضرت احدى است جامع جملة كمالات الهى و كيانى و واضع ميزان بهر شرا
اعتدالات ملكى و انى و جبرائى است عالم و عالميان صور و اجزاي تفصيل او آدم و اديان مستحق براى
تكميل او و الية الانشائه بقوله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم اناسيد ولد آدم ومن ددنه تحت لولاه
فقطبهم آنچه اول شده پديد از جيب غيب نبود و نور جان او بى سبب ريب پديد از ان چون نور مظهر
علم پاكشتر و كرسى و لوح و قلم پاكشتر از نور پاكشتر عالم است پاكشتر و قلم و ذريت است و
آدم است نبود و چون اصل موجودات بود بذات او چون سعطى به ذات بود واجب آمد و عفو

الله و بى حكمة الله من حق
كان الله مطلقا هو مجب
و هو بجملة و على ما لا يحصى
جميعه الله و ما لا يحصى
اى ما ستر غنائه و لا ينفذ
فانما بجملة و على ما لا يحصى
اى ما بجملة و على ما لا يحصى
عند الله و على ما لا يحصى
مع الضلال كما قال سبحانه
ما ضل صاحبكم و ما غوى
ما خاف في حق ربه و في حق
ما كان فانية القصوى في حق
الذى سبحانه و على ما لا يحصى
الهدى و ما صاحب ضلال
فان في آيات الحسنة

هو وجه الشئ : دعوة ذرات بينة وثمان : ولما كانت الجمعية الالهية من بعض بطون معنى القرآن
 كما كانت اليه الاشارة في قص موسى اراد رضى الله تسميه على ان تلك الجمعية ايضا اعجا
 فقال والجمعية على امر واحد جمعية الهية على امر واحد اعجا : وكما الانسان عليه من الحقائق
 المختلفة والقوى المتعددة المتكثرة الروحانية والجسمانية وكل من تلك الحقائق والقوى اقصار
 خاص وحكم معين يغير الاحكام ماعداه فالجمعية التي هي استملاك الكثرة في الوحدة امر خارج لعادة
 الجمهور فهو اعجا والانسان المتكثر بمخايقه المختلفة كالقران المتكثر بالآيات المختلفة او المتقسم
 بما هو كلام الله مطلقا من غير ان يكون حكاية عن كلام الله سبحانه لفظية وبما هو كلام الله من حيث
 انه سبحانه تكلم به ولكنه في الحقيقة ليس كلام الله بل هو حكاية الله عن كلامه متكلما لفظية فمن
 كونه اى فالقران من حيث انه كلام الله مطلقا فهو معجز لان حيث ان بعضه كلام متكلم اخبر
 حكاية الله سبحانه وتعالى بلفظه فانه ليس يلزم ان يثبت له الاعجاز من هذا الوجهية وهو اى القران
 المتكثر بآياتها متخذ في كونه كلام الله هو الجمعية التي تستلزم الاعجاز وعلى هذا اى على تلك الجمعية
 يكون جمعية الهية للانسان بمخايقها المختلفة فكما ان تلك الجمعية الاعجازية كذلك الجمعية الهية لما عرفت
 قال سبحانه وتعالى وما صلحكم يعني محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم يحثون من الجنون بمعنى
 السقاية ما ستر عنه شئ اذ لا يعرف من عمله متقال ذرة في الارض ولا في السماء من حيث حقيقةه ولكن
 يقول انتم اعلم بما هو به فكذلك حيث يشرب من ذلك لان الحقيقة الحقيقية صلى الله عليه وسلم هو صورة اسم الجامع الاخرى هي
 نزيه صور العالم كما بالالفاظ في الذي هو رب الارباب فلذلك لها من الانصاف صفات الالهية كبر العلم الشامل والقدرة الكاملة
 وغيرها التي هو فيها العالم على حسب تعادلاتها ولكن ذلك انما هو حقيقة حقيقة الامم حيث يشربها فانها من تلك الجمع بعد
 ربوبيتها الى ربها كما انه سبحانه على هذه الجهة بقوله قل انما انا بشر مثكم مخرج الى وجهه الاول بقوله وما ربيت ادعيت
 واكن الله عز وجل فاسند ربها الى الله فالحاصل ان ربوبيته للعالم بالصفات الالهية التي له من حيث مرتبة من عجزه ومسكنه
 وجميع ما يلزم من النقايس الامكانية من حيث بشرية الحاصل من التقييد والتسليم الى العالم
 السفلي المحيط بظواهره وتوابعه من العالم الظاهر وبباطنه نحو ان العالم الباطن فيصير مجمع
 البحرى ومظهر العللين فنزوله ايضا كما له كما ان عروجه الى مقام الاصل كما له فالتقايس ايضا كما لا ت
 باعتبار اخر يعبر فيها من تنوير قلبه بالنور الاخرى والافقون له من الضنين وهو البطل اى ليس صاحبكم

من كتاب تقنين الفصول
 في معرفة العالم
 كتابه في فضله
 في معرفة العالم

هو صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم يتجمل فمكمل شئ مما هو لكم اى شئ يكون من جملة ما
يبلغى لكم وتقصيه استعداد انكم ولا بظنين من الظن بمعنى النعمة كما وقع في بعض القراءة اى ما بينهم
في انه بخل الشئ حاصل لديه من عند الله هو لكم لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم يربونهم
الذكرى اعطى كل ذى حق حقه وافاض عليه جميع ما يحتاج اليه واستحقه ثم انه لما كان الخوف لا يتحقق
الامع الضلال الذى هو الحيرة فان الخوف عبادة عن استماع القلب عن طمأنينة الا من توقع
مكروه يمكن الحصول فلا شك ان توقع المكروه من غير حزم به حيواة وتزود فيستمراد الله سبحانه
نفى الخوف عنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم متقى الضلال عنه كما قال سبحانه ما ضل صاحبكم
وما غوى ولكن يبلغى لك ان تعلم ان الضلالة ثلاث مراتب بدلية ووسط ونهاية والضلال المنفى عنه
صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هو ما عد المرتبة الاخيرة هو مقام صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم الذى هو طلب المزيد فيه بقوله عليه الصلوة والسلام رب زدنى فيك تحبير كما اشار
اليه رضى الله عنه بقوله اى ما خاف في حيرته التى هى المرتبة الاخيرة يتمنها الكمال ولا يتعدونها
ابد الاباد وانما امر يخف صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم في هذه المرتبة لانه اى لان
البيان انه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق هى الحيرة ومن
علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق سبحانه هى الحيرة ومن علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق سبحانه وتعالى هى الحيرة فقد
اخذت في حيرة الى انها الغاية ومن ائتمت في حيرة الى ان لا فهو صاحب هدى وبيان في اثبات الحيرة وانما هى
الغاية فكيف يخاف فيها علمان المرتبة الاولى من الضلال يختص بحيرة اهل البديريات لمن
جمهور الناس وحكم الثابتة يختص في المتوسطين من اهل الكشف والحجاب وحكم الثالث يختص
بأكابر المحققين اما سبب الحيرة الاولى العامة فهو كون الانسان فقيرا حاليا بالذات فلا يمر عليه
نفس يخلو فيه من الطلب وذلك الطلب متعلقة في نفس الامر الكمال الذى هو غاية الطلب
والغايات يتبعن بالهم والمقاصد والمناسبات الدائمة الجاذبة فالمرتعين الانسان ارجحهما
او مذهب اعتقاد يتقيد به بعض جابر حلقا واول مزيد بهذه الحيرة تعين المطلب المرجح ثم معرفة
الطريق الموصل ثم السبب المحصل ثم معرفة ما يمكن الاستعانة به في تحصيل الغرض ثم معرفة
العوائق وكيفية انزالها فاذا تعينت هذه الامور تنزل هذه الحيرة ثم ان حال الانسان بعد ان

يتعين له وجهة ويرجع المرأى به الغاية على جزئين أما من جهة ذلك الأمر بحيث لا يبقى فيه فضيلة
يطلب بها المزيد كما هو حال أهل الاعتقاد والتحليل غالباً لا يبقى فيه فضيلة من محسوفاته
مع ركونه إلى حال معين وأمر مخصوص فيحصل أيضاً ما يلحق عيناه جيد ما هو الأمر ما أدركه فان وجد
ما قلعه وبهيبه انتقل إلى رتبة المرتبة الثانية وحاله في المرتبة الثانية كحاله فيما تقدم من أنه لا يخلو
أما أن يكون في كل ما يحصل له مطمئناً فإن أعز طلب المزيد وقد بقيت فيه فضاء ثم يمنعه من الاستقلال
وسبباً لنا رأى المتوسطين قد نفعوا شيئاً وكلهم يرى أنه المصلي ومن وافقه من أن الغير في ضلالة
ويرى ياخذ كل طائفة طريقاً متمسكاً فلا يجد يقوم على ساق ويرى الاختلال منطوقاً والتفويض
والإرادة فإنه يجد ما لا يدري أي المعتقدات أصوب في نفس الأمر فلا يزال حائر حتى يغلب
عليه آخر الأمر حكم مقام من المقامات التي يستند إليه بعض أهل العقائد فيجذب إليه بطريق أو
ينتفض له بالعناية أو يعاون بها بصدقه في طلبه وجد معظمية ومن له المجهود ويرفع الحجاب فيصير
من أهل الاكتف وحاله في أول هذا المقام كحاله فيما سبق من أنه إذا سمع المخاطبات العلية وشاين
المشاهدات السنية ورأى حسن معاملته الحق معه وفائز به مخافات أكثر العالمين هل يستفيد
بعض ذلك أو كله أو يبقى فيه بقية من غلبة الطلب فينتظر في قوله تعالى وما كان لبشر أن يكلمه
الله إلا وحياً أو من وراء حجاب أو يرسل رسلاً فيوحي بأذنه ما يشاء أنه على حكيم ومرفق امتاله
من الاشارات الربانية والبيانات السبحانية فليست به الكل ما اتصل بالحجاب وتعين بالواسطة
فالحجاب والواسطة فيه حكم لا محالة فلم يبق على طهارته الأصلية فيطرق إليه الاختلال ولا سيما
إذا عرف سر الحال والمقام الذي هو فيه والوصف الغالب عليه وإن كل ما ذكرنا في ما يبدو في ذلك
ويصل إليه فلا يطمئن ولا يبقى له في حضرت الحق جهة معينة واعتبار مخصوصة فيصير عنه
ويتعدى مراتب الاسماء والصفات وينشطاف اليها من الكلام والأخبار والتجليات فلم يتعين
له الحق في جهة معنوية أو محسوسة من حيث الظاهر والباطن بحسب العلوم والمعارف
والعقائد والمشاهد والأخبار والأوصاف تعتبر للحق سبحانه وتعالى وعدم اعتباره في كل ذلك
أو في شيء منه ويعدم امتلايه وفوق همه عند غايته من الغايات التي وقف فيها أهل الموقف وإن
كانوا على حق وقفاً والحق له فيه بل أدراك بالفطرة الأصلية دون تردد إن له مفهوماً باقي وجو

واقبل عليه باجل ما فيه بل بكتبته يعني حضوره في توجده اليه سبحانه على غواميده سبحانه نفسه
 في نفسه لا على غواميده نفسه. غير ذلك لا يحسب علومه للهو منه والكتبة وهذه الحالة اول
 الاحوال الخيرة الاخيرة التي يمتناها المكابر ولا يتعد ونهايل يرتقون فيها ابدا لا ياد ديناً وبرزخاً
 واخرة ليست لهم جهة معينة في الظاهر الباطن لانه لم يتعين الحق عندهم مرتبة بتقييد بها
 في بواطنهم وظواهرهم فيميز عن مطلوب الخربل قد اشهدهم احاطته بهم من جميع جهاتهم
 الخفية والجلية وتجلي لهم فيهم لافي شيء ولا جهة ولا اسم ولا مرتبة بخصوصية من شهوده في
 ببدأ التنبية اذا كانت حيرتهم منه وفيه وفي تبصرة المبتدى للشيخ الصدر الدين
 قدس سره حيرت برود كونه است جيرة نظاره وجيرة اولو الابصار جيرة نظاره مذمومت
 حيرت تصادم شكوك وتعارض ادله بود چنانچه حسين منصور رحمه الله عليه يد من راءه بالعقل
 مستغشدا سرجه في حيرته يلهو: وشاب بالتليس اسراره: يقول في جيرة هلهو:
قطعه راه توحيد را بعقل بسوي: ديدۀ روح را بخار خوار: زانکه دست راءه الا الله:
 عقل را از دو شاخ لا بر دار: وجيرة اولو الابصار محجوب دست واين از قولي تجليات وستاين بارقا
 بود و مشاهد كبريا وسباهية توحيد وعجائب اسرار واحكام ربوبيت سبتر دني فيك
 تخيرا اشاره بدین مقام است **شعر** قد غيبت فيك هذا بيدي: يا دليل لمن تخير فيك
نظم چر بر روی یاری زلف هر ساعت در سانی: کسی زنجیر از غیر کسی از شک
 چو کانی: زره چندین چینی بافی نه داود زره بافی: فسون چندین چینی خواهی نه هاروت فسون
 خوانی: ولیکن هذا اخر ما اريد ابراهه في هذا الكتاب والله الرجوع والمابلاغ بالجميع فائدة
 ونظم این فراید باشکسته زاویه تحول وکنامی عبدالرحمان ابن احمد الحامی وفقد الله لما يهبه
 ويرضاه وجعل اخرته خيرا من اوله متمم له بهذا الكلمات المنظومة ومختتمها ياها
 بهذه الابيات المرقومة **نظم** این تازه رنگ کند زمانه: بر لوج بقا جاودانه: بفتح
 خزانة وجود است مصلح زجا جده شهود است: ننمو بچشم اهل ايقان: بخر نقش
 فصوص اهل عرفان: نقد است در فصوص اكل: کسی مجمل وکسی مفصل: ناست بر
 ناقدان این فن: پزان نقد نصوص شد معین: الحمد لله الماسریر: کاه بمبارکی باختر:

<p>در پشت قصد و قصت و سبب تمام زان بار که بروی از قلم سود وزن خم تراش حبست خامه مهری بد بان خویش محکم یارب بوفور کار سازیت وز ناظم این سته ده کوهر با خود حسد فی زجیل نقطه در سلک عمل مکن شمارش یک جام حواله کن محب حی</p>	<p>پیوست بخود شتر بر سر انجام آسوده بنیان قصه سود از اسبب غراش رست ناسه بنهاد و دوات عنبرین دم یارب بکمال بی نیازیت کز راقم این غبته دفتر گر شد حرفی بسو مر قوم منویر بلوح اعتبارش از بزم صفایه شاد کامی</p>
<p>زان جام بدامست و واله دار ستمس به محبت و آله</p>	
<p>ثبت الکتاب بعون ملک الوهاب فی السنته عشرین من شهر روال المکره فی سنته و ثلاثمائة بعد الف سنه</p>	

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

CALL

۲۹۷۵۴
۱۲ اف شج

ACC. NO. ۱۵۱۷۷

AUTHOR

TITLE

شرح فضول الحکم

۲۹۷۵۴
۱۲ اف شج
۱۵۱۷۷
شرح فضول الحکم

Date	No.	Date	No.
For Binding			
List	No. 2/45		
29/6/45			



Maulana Azad Library ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

